

سارای می بیدر خورشید و ماه
دل مسدوده را اینس و مونس



طلوع عهدی

و تابش در عرصه گیتی


سید مرتضی حسینی اصفهانی

تقدیم: تحفه‌ای آسمانی از طرف «حاج
محمدعلی شریفی رنانی» جهت یادواره و شادکامی
«شهید بهمن (حمزه) شریفی رنانی» آن روح رفیع
و جایگاه وسیع در اعلیٰ علین که همه حدود و مرزها
و حصور و تشخص‌ها را شکست و با بلند پروازی
و ارتقاء آسمانی و با خون مختلط با عشق حسینی خود
جواز ملاقات با نامتناهی را دریافت نمود، و جهت
شادی روح سالار شهیدان حضرت «حسین بن علی» علیه السلام
و همه شهدای اسلام و جهت سلامتی و بقاء آخرین
سفیر الهی حضرت صاحب الزمان علیه السلام باد.

قرائت سوره حمد و سه مرتبه سوره اخلاص

بر شهید و غیر آن فراموش نشود.

مؤلف



طلوع

مهدی علیه السلام

و تابش در عرصه گیتی

مؤلف:

سید مرتضی حسینی اصفهانی



سرشناسه: حسینی، مرتضی، ۱۳۳۴ -
عنوان و پدیدآور: طلوع مهدی علیه السلام و تابش در عرصه گیتی / مؤلف مرتضی
حسینی اصفهانی.

مشخصات نشر: قم: شرکت فرهنگ قرآن، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری: ۲۲۰ ص.

شابک: 4 - 26 - 7557 - 964 - ISBN: 9789647557269 - EAN:

یادداشت: فیپا.

موضوع: حجة بن الحسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق.
موضوع: مهدویت - انتظار.

رده بندی کنگره: ۸ ط ۵۳۳ ح / ۵۱ BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷ / ۹۵۹

شماره کتابخانه ملی: ۳۹۹۱۲ - ۸۵ م

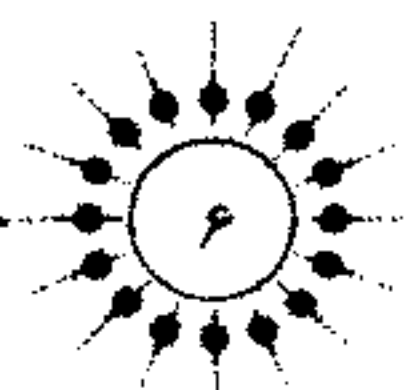
طلوع مهدی (عج) و تابش در عرصه گیتی

- | | |
|--|---|
| <input type="checkbox"/> مؤلف: | <input type="checkbox"/> سیدمرتضی حسینی اصفهانی |
| <input type="checkbox"/> شماره ملی: | <input type="checkbox"/> ۶-۰۰۵۹۷۵-۱۲۹ |
| <input type="checkbox"/> موضوع: | <input type="checkbox"/> طلوع مهدی (عج) و تابش در عرصه گیتی |
| <input type="checkbox"/> قطع: | <input type="checkbox"/> رقعی |
| <input type="checkbox"/> کامپیوتر: | <input type="checkbox"/> سیدمصطفی مدرسی یزدی |
| <input type="checkbox"/> ویراستار: | <input type="checkbox"/> مهدی ملاکازمی |
| <input type="checkbox"/> نوبت چاپ: | <input type="checkbox"/> اول |
| <input type="checkbox"/> محل چاپ: | <input type="checkbox"/> چاپخانه دفتر انتشارات اسلامی |
| <input type="checkbox"/> ناشر: | <input type="checkbox"/> انتشارات فرهنگ قرآن |
| <input type="checkbox"/> تعداد مجلدات: | <input type="checkbox"/> یک جلد |
| <input type="checkbox"/> تعداد صفحات: | <input type="checkbox"/> ۲۲۰ |
| <input type="checkbox"/> تاریخ انتشار: | <input type="checkbox"/> تابستان ۱۳۸۶ |
| <input type="checkbox"/> مجموعه آثار: | <input type="checkbox"/> ۳۰ |
| <input type="checkbox"/> شمارگان: | <input type="checkbox"/> ۲۰۰۰ |
| <input type="checkbox"/> قیمت: | <input type="checkbox"/> ۲۷۰۰ تومان |
| <input type="checkbox"/> شابک: | <input type="checkbox"/> EAN: 9789647557269 - ISBN: 964 - 7557 - 26 - 4 |

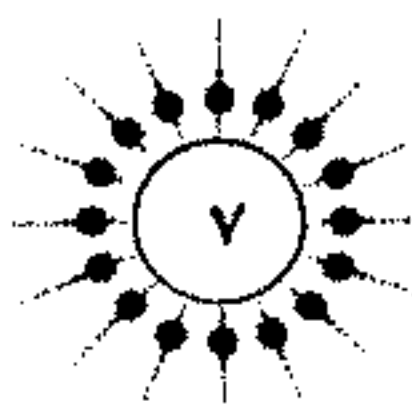
حق چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
● مقدمه	۱۵
● بخش اول: تولد امام عصر <small>علیه السلام</small> و داستان مادر حضرت	۱۷
☆ ولادت امام عصر	۱۹
☆ اخبار غیبی امام عسکری <small>علیه السلام</small> از حمل مادر	۱۹
☆ تولد در نیمه شعبان	۱۹
☆ مولود نظیف پاک و ساجد	۲۰
☆ شهادتین و درود بر اولیاء خدا و اشاره به روز ظهور	۲۲
☆ به هلاکت رسیدن دشمن امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>	۲۴
☆ مولود <small>علیه السلام</small> مظهر قاصم الجبارین	۲۵
☆ دومین شب تولد و شعاع خزائن علم الهی	۲۵
☆ ولیمه و عقیقه فراوان در آستانه تولد	۲۶
☆ خبر تولد امام عصر <small>علیه السلام</small> در سایه تقیه	۲۷
☆ مادر امام عصر <small>علیه السلام</small> طالب مرگ قبل از وفات همسر	۲۸
☆ تبرک جستن ملائک و یاران به مولود <small>علیه السلام</small>	۲۸
☆ اعلام قائم و منتظر در روز سوم تولد	۲۹



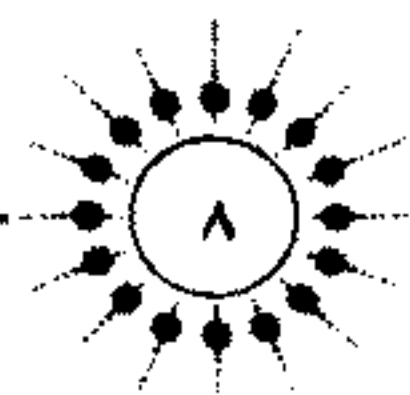
- داستان کنیز، مادر امام عصر علیه السلام ۳۰
- ☆ خواستگاری از مادر امام عصر علیه السلام در عالم رؤیا ۳۴
- ☆ فاطمه علیها السلام خواستگار مادر امام عصر علیه السلام ۳۶
- ☆ اسلام آوردن مادر امام عصر علیه السلام ۳۷
- ☆ قرار گرفتن نرجس در زمره اسرا با هدایت الهی ۳۸
- ☆ بشارت به نرجس به امام عصر علیه السلام ۳۹
- ☆ داستان خریدن مادر امام زمان علیه السلام به نقلی دیگر ۴۱
- ☆ دفع تحیر بعد از امام عسکری علیه السلام به وسیله حکیمه ۴۳
- ☆ مقدمات زفاف امام عسکری علیه السلام ۴۵
- ☆ تشکیل مجلس شادی و عروسی ۴۶
- ☆ آستانه تولد شگفت‌انگیز امام عصر علیه السلام ۴۷
- ☆ تولد قائم علیه السلام در حال سجده و گفتار شهادتین ۴۹
- ☆ امام عصر علیه السلام تعلیم یافته در کلاس آسمانی ۵۰
- ☆ مولود چهل روزه همانند فرد دو ساله ۵۱
- ☆ حکیمه تعلیم یافته اسرار جهت روشنگری ۵۲
- ☆ نام‌های مادر امام عصر علیه السلام ۵۳
- ☆ علت نام‌گذاری مادر به صیقل ۵۴
- ☆ کتمان مولود در آستانه تولد ۵۴
- ☆ شهادت مولود به توحید و انحصار دین به اسلام ۵۴
- ☆ مولود مختون ۵۵
- ☆ مولود فقط در اطلاع خواص ۵۵
- ☆ تهنیت گفتن برخی به ولادت قائم علیه السلام ۵۶



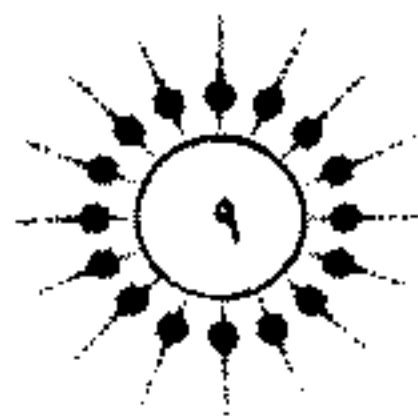
- ۵۶ ☆ شگفت خادم از تولد قائم علیه السلام و اختلاف گروه‌ها
- ۵۷ ☆ سه روز بعد از ولادت و آستانه غیبت
- ۵۸ ☆ امام عصر علیه السلام و نشانه حقانیت وی
- ۵۹ ☆ خبر تولد امام عصر علیه السلام بر زبان دشمنان
- ۶۲ ☆ خادم موظف در پذیرایی از کودک
- ۶۳ ☆ امام عصر علیه السلام همراه روح القدس
- ۶۳ ☆ کاوش منجمان از مولود مالک شرق و غرب
- ۶۴ ☆ ابتدای غیبت صغری و کبری
- ۶۵ ☆ مولود مبارک در زیر سایه ابر ندا دهنده
- ۶۵ ☆ اخبار سنی منحرف درباره امام عصر علیه السلام
- ۶۷ ☆ قطره‌ای آب بهشتی اساس انعقاد نطفه امام علیه السلام
- ۶۸ ☆ مولود علیه السلام عالم به کتاب‌های آسمانی و آینده خویش
- ۷۰ ☆ نیمه شعبان و ایمان هر مولود

● بخش دوم: بحثی از نام‌ها، لقب‌ها، کنیه‌ها و علت نام‌گذاری

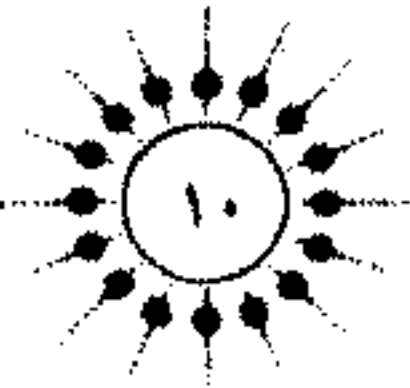
- ۷۳ ☆ به آنها و علل تحریم نام ویژه
- ۷۵ ☆ علت نام‌گذاری به قائم علیه السلام
- ۷۶ ☆ علت نام‌گذاری به مهدی علیه السلام
- ۷۸ ☆ علت نام‌گذاری به قائم و منتظر
- ۷۹ ☆ قائم علیه السلام مورد آرزوی مردم
- ۷۹ ☆ علت نام‌گذاری به مهدی و قائم علیه السلام
- ۸۰ ☆ مهدی هدایت شده به دین مخفی و قیام به حق
- ۸۰ ☆ علت نام‌گذاری به منصور



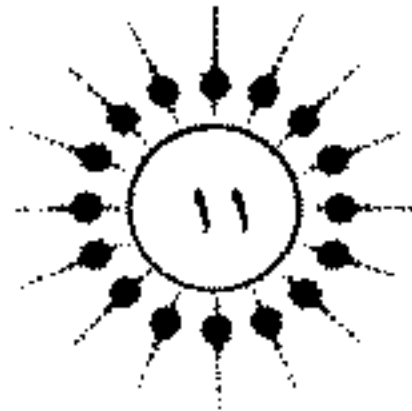
- ☆ ابوالقاسم کنیه حضرت ۸۱
- اسلام و اجتناب از یاد نام ویژه امام عصر علیه السلام ۸۲
- ☆ علت مخفی بودن نام ویژه قائم علیه السلام ۸۲
- ☆ یاد وی به حجت آل محمد علیهم السلام ۸۳
- ☆ جواز یاد نام ویژه در عصر ظهور ۸۴
- ☆ مخفی بودن نام ویژه در خفقان ۸۴
- ☆ مخفی بودن نام ویژه به خاطر عدم انتشار ۸۵
- ☆ وجود لعن بر یاد کنندگان نام قائم علیه السلام ۸۵
- ☆ برنده نام ویژه حضرت و کفر او ۸۶
- ☆ نام ویژه از اسرار الهی ۸۶
- نسب حضرت ۸۷
- ☆ قائم علیه السلام فرزند حسین علیه السلام ۸۷
- ☆ ویژگی حضرت و بشارت اهل قبور از ظهور قائم علیه السلام ۸۸
- ☆ طریقه سلام کردن به حضرت ۸۹
- ☆ خصوصیات ظاهری حضرت ۹۰
- ☆ ویژگی زمان ظهور حضرت ۹۰
- ☆ انحراف مردم در تشخیص قائم علیه السلام ۹۲
- ☆ کنجکاوی از قائم علیه السلام و توصیف ایشان ۹۲
- ☆ مکه محل قیام ۹۳
- ☆ منتظران افسرده و ظهور غمناک‌ترین پدیده ۹۳
- ☆ نشانه نسبی قائم علیه السلام ۹۴
- ☆ قائم علیه السلام با کمترین سن و گمنام‌ترین فرد ۹۴



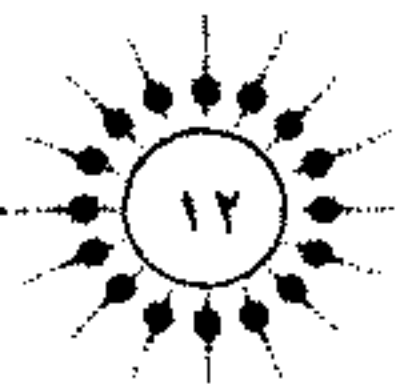
- ☆ عدم پیمان و بیعت بر قائم علیه السلام ۹۵
- ☆ خصوصیات جسمی و روحی قائم علیه السلام ۹۵
- ☆ ویژگی جسمی قائم علیه السلام ۹۷
- ☆ ویژگی خاص امام عصر علیه السلام ۹۸
- ☆ امام عصر علیه السلام و شباهت به یوسف علیه السلام ۹۸
- ☆ قائم علیه السلام فرزند بهترین کنیزان ۹۹
- ☆ ادعای کاذب برخی به عنوان قائم علیه السلام ۹۹
- ☆ جستجو از قائم علیه السلام و پاسخ صحیح ۱۰۰
- ☆ ویژگی فردی و ابتدای غیبت ۱۰۱
- بخش سوم: بحثی درباره قدرت تکوینی و معجزات
- صاحب الامر علیه السلام ۱۰۳
- ☆ قدرت تکوینی صاحب الامر علیه السلام ۱۰۵
- ☆ قائم علیه السلام عالم به اسرار غیبی ۱۰۶
- ☆ کشف سرّ از خطر سؤال در سینه ۱۰۷
- ☆ راهگشایی حضرت در رد وجوه شرعیه ۱۰۷
- ☆ اخبار غیبی حضرت از محموله ۱۰۹
- ☆ حل مشکل قبل از سؤال ۱۱۰
- ☆ مشخص نمودن صاحب پول‌ها از ناحیه غیب ۱۱۰
- ☆ در جستجوی او و پاسخ غیبی ۱۱۱
- ☆ جستجو از وکیل حقیقی و دریافت وی ۱۱۲
- ☆ وکیل امام عالم به عیب مخفی ۱۱۶
- ☆ درخواست جواز سفر و اجازه به موقع ۱۱۶



- ☆ دعای حضرت و شفای درد بی درمان ۱۱۷
- ☆ کسب تکلیف در دیون و پاسخ آن ۱۱۷
- ☆ امام عصر علیه السلام غریب مردم ۱۱۹
- ☆ جستجوگر از حضرت و رسیدن به مقصود ۱۱۹
- ☆ پاسخ نامه و حذف نام به خاطر موت او ۱۲۱
- ☆ تفقد امام علیه السلام از حال دوست و جویای مشکل ۱۲۱
- ☆ حامل اموال و جستجو از نماینده امام علیه السلام ۱۲۱
- ☆ دینوری و ملاقات با وکیل اصلی امام علیه السلام ۱۲۴
- ☆ پاسخ امام علیه السلام با مشخصات اموال ۱۲۶
- ☆ حمد و سپاس دینوریان در مقابل نامه امام علیه السلام ۱۲۷
- ☆ حجت خدا و نظارت بر امور ۱۲۸
- ☆ درخواست دعا و فرزند از قائم علیه السلام و اجابت آن ۱۳۰
- ☆ امام عصر علیه السلام و اعطای دعای فرج به خائف ۱۳۱
- ☆ ملاقات با حضرت و حل مشکل ۱۳۴
- ☆ درخواست فرزند از حضرت و اجابت دعا ۱۳۶
- ☆ درخواست کفن و ارسال آن در وقت مرگ ۱۳۶
- ☆ کسب اجازه سفر و پاسخ مثبت با ارسال کفن ۱۳۷
- ☆ توسل به حسین علیه السلام و پاسخ از امام عصر علیه السلام ۱۳۷
- ☆ نامه‌ها و پاسخ‌های فوری از سوی قائم علیه السلام ۱۴۰
- ☆ حامل بیت المال و دریافت پاسخ‌های متعدد ۱۴۱
- ☆ بی توجهی به ائمه علیهم السلام و قطع برکات ۱۴۳
- ☆ پاسخ حضرت در امور واقعی ۱۴۴



- ☆ اهل حق و اجابت از سوی قائم علیه السلام ۱۴۴
- ☆ گناه خادم و عزل از مسؤولیت ۱۴۵
- ☆ توجه قائم علیه السلام به سربازان خویش ۱۴۵
- ☆ فرزند مهزیار، وکیل به جای پدر ۱۴۶
- ☆ عظمت و بلندی روح ولی خدا ۱۴۸
- ☆ لطف امام در علاج مشکل قبل از وقوع ۱۴۸
- ☆ شهادت عالم تکوین به وجود قائم علیه السلام ۱۴۹
- ☆ نامه با برکت قائم علیه السلام به قاسم بن علاء ۱۴۹
- ☆ فرد سنی منکر علم غیب امام علیه السلام ۱۵۱
- ☆ شیعی و سنی منتظر کشف حقیقت ۱۵۳
- ☆ ثبوت علم غیب امام عصر علیه السلام و توبه فرد سنی ۱۵۶
- ☆ دقت امام عصر علیه السلام در امور حسبه ۱۵۷
- ☆ انجام برخی کارها منحصر به پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام ۱۵۹
- ☆ نماینده امام عصر علیه السلام و حل مشکل ۱۶۰
- ☆ درخواست حل مشکل و پاسخ آن ۱۶۲
- ☆ ارسال نامه به حضرت و راهنمایی امام علیه السلام ۱۶۵
- ☆ مباحله دشمن با وکیل امام و هلاکت وی ۱۶۶
- ☆ وجود مصالح در تشخیص امام قائم علیه السلام ۱۶۷
- ☆ پاسخ رفع شبهه در فرزند ۱۶۸
- ☆ درخواست فرزند فقیه از قائم علیه السلام و اجابت آن ۱۶۹
- ☆ استعداد قوی در فراخور دعای امام عصر علیه السلام ۱۷۰
- ☆ راهنمایی حضرت و باز شدن زبان بسته ۱۷۰



- ☆ احاطه علم امام علیه السلام به جزئیات امور ۱۷۱
- ☆ امام علیه السلام و استرداد مال غصبی ۱۷۲
- ☆ امام علیه السلام و استرداد مال جبرانی ۱۷۳
- ☆ توجه قائم علیه السلام به ابن مهزیار و هشدار به توبه ۱۷۳
- ☆ علم وکیل امام علیه السلام به مجموع پول بدون اطلاع ۱۷۴
- ☆ امام عصر علیه السلام و اعلام وصول از روی حقیقت ۱۷۶
- ☆ ارسال نامه رمزی و پاسخ صریح آن ۱۷۶
- ☆ درخواست دو خواهش و دریافت پاسخ ۱۷۷
- ☆ اجابت نفرین ائمه علیهم السلام درباره دشمنانشان ۱۷۸
- ☆ امام عصر علیه السلام و اعطای حج بدون درخواست ۱۷۸
- ☆ توجه به ائمه علیهم السلام و کشف حقیقت ۱۸۱
- ☆ شاک جستجوگر و رسیدن به یقین ۱۸۲
- ☆ ارسال نامه‌ها و دریافت پاسخ‌ها ۱۸۳
- ☆ تصمیم خدایی و مأمور الهی ۱۸۴
- ☆ تو به فکر او و او نیز به فکر تو ۱۸۵
- ☆ شفای دفعی از سوی امام علیه السلام ۱۸۶
- ☆ راهنمایی به موقع و حل مشکل ۱۸۶
- ☆ پاسخ امام عصر علیه السلام به رموز و اشارات ۱۸۷
- ☆ نوشته امام عصر علیه السلام کاشف حقیقت ۱۸۹
- ☆ آرزوی عطا از امام عصر علیه السلام و رسیدن به آن ۱۸۹
- ☆ درخواست حلیت و اجابت ۱۹۱
- ☆ پاسخ امام علیه السلام یا آینه حقیقت نما ۱۹۱



- ☆ نظارت امام عصر علیه السلام بر امور آینده ۱۹۲
- ☆ عنایت امام عصر علیه السلام به بی‌اعتنا ۱۹۳
- ☆ پاسخ امام عصر علیه السلام مطابق با واقعیت ۱۹۳
- ☆ امام عصر علیه السلام ناظر بر مجالس و گفتار ۱۹۴
- ☆ متحیر در امر و راهنمایی بی‌دریغ ۱۹۴
- ☆ شک در کار و فرمان به عمل جدی ۱۹۵
- ☆ عدم پاسخ امام عصر علیه السلام از دسیسه ۱۹۵
- ☆ تسلط وکلای حضرت بر امور ۱۹۵
- ☆ دعای امام عصر علیه السلام و تولد و نبوغ شیخ صدوق رحمته الله ۱۹۶
- ☆ نظریه علما درباره نبوغ شیخ صدوق رحمته الله ۱۹۸
- ☆ وکیل امام علیه السلام و تسلط بر زبان‌ها ۱۹۸
- ☆ گره‌گشایی فوری امام علیه السلام در وقت ضروری ۱۹۹
- ☆ توسل به او در ناامیدی و حل مشکل ۲۰۰
- ☆ ارسال پول بی‌نام و دریافت پاسخ با نام ۲۰۴
- ☆ کاوشگر از معجزه و دیدن آن ۲۰۵
- ☆ عکس‌العمل امام علیه السلام در مقابل مرجئی ۲۰۶
- ☆ توجه خاص وکلا بر حفظ امانات ۲۰۶
- ☆ حضور گم شده نزد وکیل با اعجاز الهی ۲۰۸
- ☆ وکیل و قدرت کشف از غیب ۲۰۹
- ☆ میل سرمه امام عصر علیه السلام و شفای مریض ۲۱۱
- ☆ مناجاتنامه شهید ۲۱۲
- ☆ فهرست آیات ۲۱۸
- ☆ کتابهای چاپ شده از همین مؤلف ۲۱۹
- ☆ کتابهایی که از همین مؤلف در شرف انتشار است ۲۲۰

مقدمه

مجموعه این گفتار که در سه بخش ذکر شده نخست نقل داستان مادر ایشان که شاهزاده‌ای (به عنوان کنیز اسیر) بوده و بعد از خواستگاری از ناحیه اولیاء خدا نزد حضرت «عیسی» علیه السلام و جانشینش «شمعون» علیه السلام برای «امام حسن عسکری» علیه السلام و قبول آنها و پیش آمدن جنگ بین مسلمانان و مسیحیان و اسیر شدن مادر به دست مسلمانان و فروختن ایشان و خریداری از طرف «امام علی نقی» علیه السلام به وسیله سفیر خود و مقدمه زفاف و عروسی «امام حسن عسکری» علیه السلام با مادر بزرگوار «قائم» علیه السلام و سپس طلوع خورشید (و تولد مهدی علیه السلام) در عرصه گیتی و بعد از مدتی کوتاه داستان غیبت صغرای حضرت پیش می‌آید.

به دنبال آن بحثی درباره نام و نشانه‌ها، اسم و کنیه حضرت و نام و نشان مادر بزرگوارشان و معنا و مفهوم آنها بیان شده و سپس بحثی درباره قدرت تصرف تکوینی ایشان در عالم موجود، معجزات و عنایات ویژه‌ای است که سال‌های متمادی از سوی آن منبع و خزینه رحمت الهی به سوی نوع مردم از دلدادگان و عشاق حضرت سرازیر بوده است، امید است عاشقان آن محبوب و معشوق دلبر، در سایه عشق به او نظری به این نمود از حقیقت وجود بیفکنند، باشد که به اقتضای دوستی متقابل او نیز دست علاقه‌مندان خود را بگیرد والسلام.

بفش اول

تولد

امام عصر علیہ السلام و داستان مادر حضرت

ولادت امام عصر علیه السلام

درباره ولادت باسعادت وجود ربّانی و چهره آسمانی حضرت «مهدی» علیه السلام روایاتی نقل شده است که برخی از آنها را یادآور می شویم:

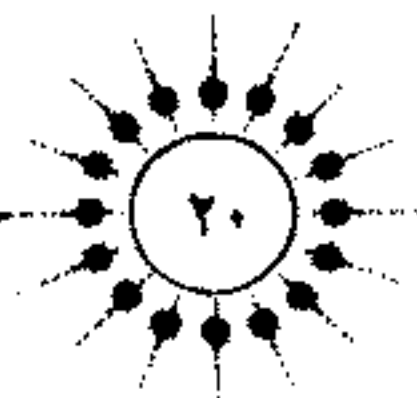
اخبار غیبی امام عسکری علیه السلام از حمل مادر

«شیخ صدوق» رحمته الله در «کمال الدین» از «علّان رازی» نقل می کند، ایشان می گوید: بعضی از یاران و دوستان ما به من خبر دادند، در آن هنگامی که «کنیزابی محمّد» علیه السلام حمل داشت «امام حسن عسکری» علیه السلام فرمود: اکنون فرزند ذکوری را در خود حمل داری که نام وی «محمد» علیه السلام و او «قائم» علیه السلام بعد از من خواهد بود. (۱)

تولد در نیمه شعبان

«أصول کافی» نقل می کند: حضرت «قائم» علیه السلام در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجری قمری پا به عرصه جهان گشود. (۲)

۱ و ۲. بحار الانوار: ۲ / ۵۱.



«کمال الدین» نیز از «علی بن محمد» خبر فوق را نقل کرده است. (۱)

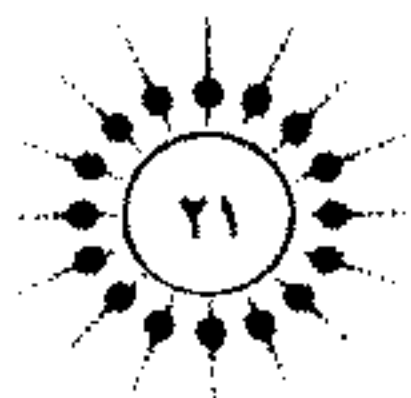
مولود نظیف، پاک و ساجد

«شیخ صدوق» رضی الله عنه از «موسی بن محمد بن قاسم بن حمزة بن موسی بن جعفر» نقل می کند، ایشان می گوید: «حکیمه» دختر «امام محمد تقی» علیه السلام و عمه «امام حسن عسکری» علیه السلام به من چنین خبر داد: «امام حسن عسکری» علیه السلام به من اعلام داشت: ای عمه! افطار در این شب را نزد ما باش، چون این شب نیمه ماه شعبان است، و خداوند تبارک و تعالی به زودی در همین شب «حجت» علیه السلام را ظاهر می کند و ایشان «حجت خدا» علیه السلام در زمین می باشد!

«حکیمه» می گوید: من عرضه داشتم: مادرش کیست؟ حضرت فرمود: «نرجس» مادر اوست. من عرضه داشتم: خدا مرا فدای تو کند! به خدا سوگند! هیچ گونه آثار حمل در او دیده نمی شود! بعد از آن حضرت فرمود: حقیقت همان است که به تو گفتم!

«حکیمه» می گوید: من محضر «امام عسکری» علیه السلام حاضر شدم، هنگامی که سلام کردم و نشستم، ناگهان «نرجس» آمد و شروع کرد کفش را از پای من درآورد و به من گفت: ای بانوی من! شبستان به خیر! من گفتم: بلکه ای بانوی من! او ای بانوی خاندان من! شب شما نیز به خیر! «حکیمه» می گوید: «نرجس» گفتار مرا انکار کرد، گفت: نه! این چنین نیست، من کجا و این مقام شامخ کجا؟ ای عمه!

«حکیمه» می گوید: من به او گفتم: ای دخترم! خداوند تبارک و تعالی



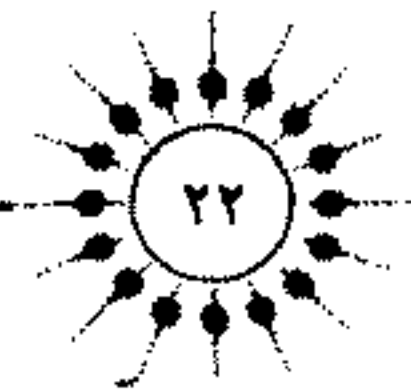
به زودی در همین شب فرخنده غلامی به تو می دهد که آقای در دنیا و آخرت خواهد بود، در آن هنگام «فرجس» با کمال شرم و حیا نشست. «حکیمه» می گوید: هنگامی که من از نماز فارغ شدم و افطار کردم و جای خواب خود را انتخاب نمودم و خوابیدم، تا هنگامی که آستانه وسط شب فرا رسید، جهت نماز شب به پا خاستم، نماز شب را اقامه کردم و از آن فارغ شدم در حالی که «فرجس» در خواب بود و هیچ گونه آثار حمل و درد زایمان در او دیده نمی شد.

بعد از آن اندکی جهت تعقیب نماز نشستم، سپس دو مرتبه خوابیدم، پس از آن دوباره با حالت اضطراب بیدار گشتم در حالی که هنوز «فرجس» خواب بود، سپس «فرجس» بیدار شد به پا خاست و نماز را به پا داشت.

«حکیمه» می گوید: در آن حال من در تحقق یافتن کلام «امام» علیه السلام به شک فرو رفتم که چگونه خبر از تولد فرزندی در پیش است در حالی که هیچ گونه آثاری از آن دیده نمی شود!

در آن هنگام «امام حسن عسکری» علیه السلام از مجلس خود به طرف من ندا دادند، فرمودند: ای عمه جان! در آن امر عجله، تعجب و شک مکن! که وقت آن نزدیک است!

پس از آن که صدای امام را شنیدم، شروع کردم سوره الم سجده و یس را قرائت کنم، در آن آستانه «فرجس» با حالت اضطراب از خواب برخاست، من به او نزدیک شدم، به وی گفتم: نام خدا را ببر! سپس گفتم: آیا در خود دردی احساس می کنی؟ گفت: آری! ای عمه! من به او گفتم: خویشتن دار باش، خیالت راحت باشد و دلت را قوی بدار،



این آثار همان بشارتی است که من به تو دادم.

«حکیمه» می‌گوید: سپس هر دو به خواب رفتیم، اندکی بعد از آن به پا خاستم، دیدم «حجت‌خدا» علیه السلام متولد شده و پا به عرصه جهان گشوده است. لباس را از روی او عقب زدم، ناگهان دیدم او در حال سجده تمام سجده‌گاه‌ها (هفت موضع دو دست و دو زانو و دو سر انگشت پاها و پیشانی خود) را بر زمین افکنده و به ذکر مشغول است. من آن قرض قمر را در آغوش محبت خود گرفتم، ولی با حالت تعجب دیدم بر عکس سایر بچه‌های متولد شده فردی نظیف، طاهر و پاک می‌باشد! در آن هنگام «ابو محمد» علیه السلام به سوی من ندا سر داد: ای عمه! فرزند مرا نزد من بیاور، من حضرت را محضر پدر بزرگوارش آوردم، حضرت دو دست مبارک خود را زیر ران‌ها و پشت بچه قرار داد و دو پای بچه را به سینه خود چسبانید و او را به بغل گرفت، سپس زبان خود را در دهان بچه قرار داد و دست مبارک خود را بر دو چشمان و گوش و مفاصل حضرت کشید. (۱)

شهادتین و درود بر اولیای خدا و اشاره به روز ظهور

«موسی بن محمّد» می‌گوید: حضرت خطاب به مولود فرمود: ای پسر من! بامن سخن بگو! مولود مسعود گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله، وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً رسول الله»؛ «شهادت می‌دهم که هیچ معبودی به جز خداوند متعال یگانه نیست، او هیچ شریکی ندارد و شهادت می‌دهم که «محمد» صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست.»



سپس بر «امیرمؤمنان» علیه السلام و سایر «ائمہ» علیہم السلام درود فرستاد، تا در خاتمه که به نام پدرش رسید خودداری کرد، سپس چشمانش را باز نمود و سلام کرد.

«امام حسن عسکری» علیه السلام فرمود: ای عمه! فرزندم را نزد مادرش ببر تا بر او نیز سلام کند، و سپس او را نزد من بیاور، من ایشان را نزد مادرش بردم، حضرت بر مادرش سلام کرد، من دوباره وی را به محضر حضرت برگرداندم.

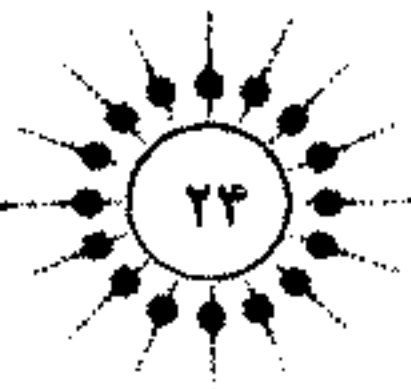
بعد از آن حضرت فرمود: ای عمه! هنگامی که روز هفتم ولادت فرا رسید، بچه را نزد ما بیاور!

«حکیمه» می گوید: هنگامی که صبح روز نیمه شعبان فرا رسید، من حاضر شدم تا محضر «امام حسن عسکری» علیه السلام عرض سلام کنم، پارچه بچه را عقب زدم تا از آقای خودم تفقد و جستجو نمایم، ناگهان او را ندیدم، محضر حضرت عرضه داشتیم: جانم فدای تو! آقای من چه شد؟

حضرت فرمود: ای عمه! من او را به آن کسی سپردم که مادر «موسی» علیه السلام نیز بچه خود را به همان سپرد!

«حکیمه» می گوید: هنگامی که در روز هفتم قرار گرفتیم، من آمدم و سلام کردم و نشستیم، حضرت فرمود: فرزندم را نزد من بیاور! من آن را در قنடைقه ای پیچیده نزد حضرت بردم.

حضرت بچه را گرفت و همانند مرتبه اول از او کمال نوازش را نمود، سپس زبان خود را در دهان ایشان می گذاشت که گویا از آن شیر و غسل به او می نوشانید، و پس از آن فرمود: ای پسر! سخن بگو! بعد از آن حضرت چنین گفت: «أشهد ان لا إله إلا الله...»، «شهادت



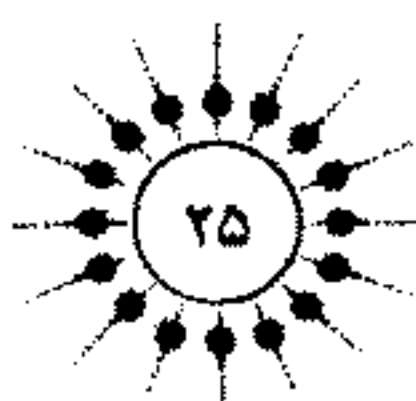
می‌دهم که معبودی به جز خداوند یگانه نیست...»، و سپس بر «محمد» صلی الله علیه و آله و «امیرمؤمنان» و سایر «ائمه» علیهم السلام درود و ثنا فرستاد، تا این که به نام پدرش رسید، این آیه را تلاوت فرمود: «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ، وَتُكِنُّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَتُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُم مَّا كَانُوا يَحْذَرُونَ»^(۱) «ما خواهانیم که بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان روی زمین قرار دهیم و حکومتشان را در زمین پا بر جا سازیم و به فرعون و هامان و لشکریانشان آنچه را از آنها (بنی اسرائیل) بیم داشتند نشان دهیم.»

«موسی بن جعفر» (راوی حدیث) می‌گوید: من از «عقبه» خادم حضرت از صحت این روایت پرسش کردم، او گفتار «حکیمه» را تصدیق کرد.^(۲)

به هلاکت رسیدن دشمن امام حسن عسکری علیه السلام

نیز «شیخ صدوق» در «کمال‌الدین» از «معلی بن محمد» نقل می‌کند، که «امام حسن عسکری» علیه السلام در زمانی که «زبیری»^(۳) به قتل رسید، فرمود: این کیفر کسی است که رحمت خداوند تبارک و تعالی را بر اولیائش دروغ

۱. قصص: ۵ و ۶. ۲. کمال‌الدین: ۲ / ۱۴۵ - ۱۴۷. ۳. «زبیری» یکی از علمای اهل تسنن و از دشمنان سرسخت نسبت به علویین و شخص «امام حسن عسکری» علیه السلام بود و نسبت به علم و فضل و عظمت ایشان رشک می‌برد و حتی امام را تهدید به قتل نمود و اظهار داشته بود که با کشتن امام نسل ایشان مقطوع می‌گردد، آری ایشان تا به جدشان همه از دشمنان ائمه بودند. (فهرست ابن ندیم و سفینه البحار)



می دانست، آری «زبیری» گمان برده که مرا می کشد و برای من جانشین نیست که به جای من باشد، او قدرت خدا را چگونه می نگریست؟ در حالی که خود کشته شد و خداوند متعال به من در سال دویست و پنجاه و شش فرزندی موهبت نمود و او را (م ح م د) نامید. (۱)

این روایت در «غیبت طوسی» نیز آمده است.

البته در تاریخ تولد حضرت «قائم» عليه السلام اقوال متعددی است که اندکی با یگدیگر تفاوت دارند.

مولود عليه السلام مظهر قاصم الجبارين

نیز «شیخ صدوق» رحمته الله در «کمال الدین» از «سیاری» و ایشان از «نسیم» و «ماریه» دو نفر از خادمان حضرت نقل می کند که گفته اند: هنگامی که حضرت «صاحب الزمان» عليه السلام از شکم مادر خارج شد بر دو زانوی خود نشست و دو انگشت سبابه خود را به سوی آسمان بلند کرد، سپس عطسه کرد و فرمود: «الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد وآله».

سپس فرمود: ستمگران پنداشتند که «حجت خدا» عليه السلام باطل و از اعتبار ساقط شده و از بین رفته است، در حالی که اگر در سخن، به ما اجازه داده می شد، به طور قطع هر شک و تردیدی از بین می رفت. (۲)

«غیبت شیخ طوسی» نیز همین روایت را نقل کرده است.

دومین شب تولد و شعاع خزائن علم الهی

نیز همان کتاب از «ابراهیم بن محمد» نقل می کند، می گوید: «نسیم»



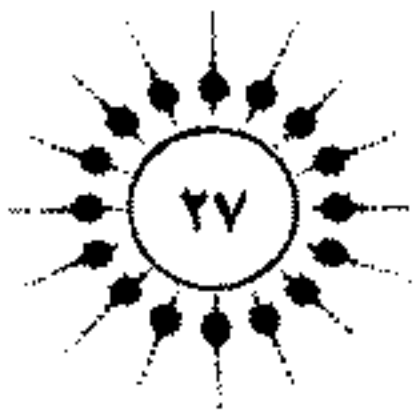
خادم «امام حسن عسکری» علیه السلام برای من چنین نقل کرد، گفت: پس از آن که حضرت «صاحب الزمان» به دنیا آمد شبی بعد خدمت ایشان رسیدم، در آن هنگام عطسه‌ای کردم.

«مولود مبارک» به من فرمود: «یرحمک الله»، «خدا به تو رحم کند.»
«نسیم» می‌گوید: من با این جمله حضرت خوشحال و مسرور شدم، بعد از آن به من فرمود: آیا تو را در عطسه کردن بشارت ندهم؟ عرضه داشتم: بلی. فرمود: عطسه تا سه روز امان از مرگ است. (۱)
«غیبت طوسی» نیز همین روایت را نقل کرده است.

ولیمه و عقیقه فراوان در آستانه تولد

کتاب «کمال‌الدین» از «ابی جعفر عمری» نقل کرده، می‌گوید: هنگامی که «صاحب الامر» علیه السلام تولد یافت، «امام حسن عسکری» علیه السلام فرمود: فردی را به دنبال وی بفرستید، «ابی عمرو» را خواستند، ایشان نزد حضرت شرفیاب شد، حضرت به او فرمود: ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت خریداری کن و بین بنی هاشم تقسیم نما، من آن را محاسبه می‌کنم و نیز چند عدد گوسفند نیز برای او عقیقه کن. (۲)

نیز «صدوق» رضی الله عنه از «محمد بن ابراهیم کوفی» نقل می‌کند، «امام حسن عسکری» علیه السلام به وسیله برخی از کسانی که نام آنان را برشمرد، گوسفندی ذبح شده برای من فرستاد و فرمود: این عقیقه فرزندم «محمد» علیه السلام است. (۳)



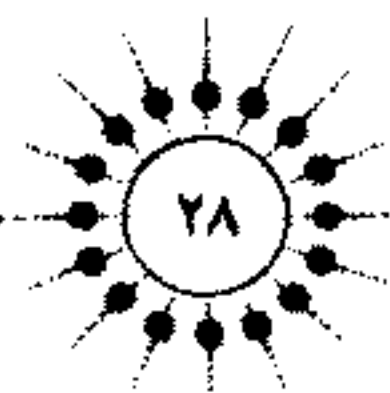
خبر/ تولد امام عصر علیه السلام در سایه تقیه

نیز «غیبت طوسی» رحمته الله از «ابراهیم بن ادریس» نقل می‌کند، ایشان می‌گویند: «امام حسن عسکری» علیه السلام یک عدد قوچ (گوسفند چهار ساله) نزد من فرستاد و فرمود: آن را برای فرزندم عقیقه کن و خود از آن بخور و به اهل بیت نیز بخوران، من فرمان حضرت را لباس عمل پوشاندم، سپس به ملاقات حضرت نایل شدم.

حضرت به من فرمود: فرزندمی که به دنیا آمد درگذشت. ^(۱) سپس دو قوچ دیگر را نزد من فرستاد و نامه‌ای همراه آن چنین نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم» این دو قوچ را از ناحیه مولایت عقیقه کن و از آن بخور، خدا بر تو گوارا کند و به برادرانت بخوران، من فرمان حضرت را عملی کردم و بعد ایشان را ملاقات نمودم، حضرت دیگر چیزی به من نفرمود. ^(۲) از «ابراهیم» یکی از دوستان و یاران «امام حسن عسکری» علیه السلام نقل شده، می‌گوید: مولای من امام، چهار قوچ همراه با نامه‌ای برای من فرستاد و در نامه چنین نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم»، این گوسفندان را برای فرزندم «محمدالمهدی» عقیقه کن و از آن بخور، گوارایت باد و بخوران به هر کسی از شیعیان ما که یافتی. ^(۳)

۱. چنین عباراتی از حضرت حاکی از اضطراب و دلهره‌ای می‌باشد که امام از وضعیت موجود داشته یا از مخالفان (اهل تسنن) یا از حاکم معاصر خود که خوف تفتیش و جستجو می‌کرده است و در هر حال اقتضا می‌کرده حضرت تقیه کند، چرا که در پخش کردن گوشت عقیقه و خوراندن آن به مردم طبعاً اخباری از تولد فرزند ایشان به نقاط مختلف پراکنده می‌شده است.

۲ و ۳. غیبت طوسی: ۱۴۸.



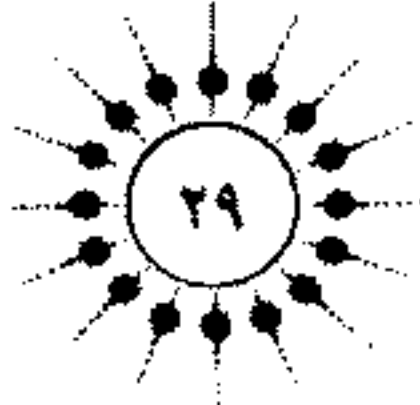
مادر امام عصر علیه السلام طالب مرگ قبل از وفات همسر

نیز «شیخ» در همان کتاب از «ابی علی خیزرانی» و ایشان از کنیزی - که از خودش بود و آن را به «امام حسن عسکری» اهدا کرده بود - نقل می کند، می گوید: کنیز به من خبر داد که من در زمان ولادت «سید» علیه السلام حضور داشتم و نام مادر «سید» علیه السلام، «صیقل» بود و «امام حسن عسکری» علیه السلام داستان بانوی معظمه خود را برای من نقل کرده بود، و از امام علیه السلام درخواست نموده بود که برای وی دعا کند، تا خداوند مرگ او را قبل از وفات «امام» علیه السلام قرار دهد، در نهایت «امام» علیه السلام دعا کرد و دعایش به اجابت رسید و همسرش در زمان حیات «امام حسن عسکری» علیه السلام از دار دنیا رفت و بر مزار او سنگی قرار گرفته و بر آن نوشته شده است: این مادر «محمد» علیه السلام است. (۱)

تبرک جستن ملائک و یاران به مولود علیه السلام

«ابو علی» می گوید: من از این کنیز شنیدم می گفت: هنگامی که «سید» علیه السلام تولد یافت، من دیدم نوری گسترده از وی ظاهر می شود و به افق آسمان می رسد، و دیدم پرنندگان سفید از طرف آسمان به سوی زمین پایین می آیند و بال های خود را بر سر و صورت و سایر اعضایش می کشند، سپس پرواز می کنند.

«کنیز» می گوید: من خبر این داستان را به «امام عسکری» علیه السلام رساندم، ایشان تبسم کرد، سپس فرمود: این ها ملائکه آسمان می باشند، نازل



شده اند برای این که به وسیله حضرت تبرک جویند و اینان یاران حضرت می باشند هنگامی که قیام کند. (۱)

اعلام قائم و منتظر در روز سوم تولد

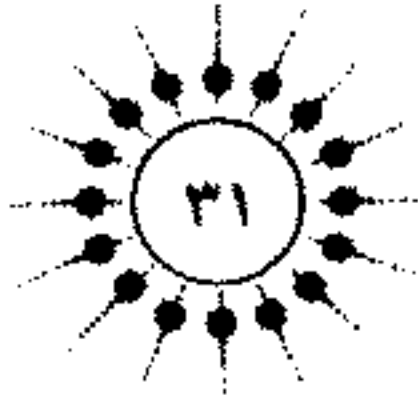
نیز «شیخ صدوق» در «کمال الدین» از «ابی غانم خادم» نقل می کند، می گوید: برای «امام حسن عسکری» علیه السلام فرزندى به دنیا آمد او را «محمد» علیه السلام نام گذاشت و ایشان را در روز سوم به اصحاب خود نشان داد و فرمود: ایشان بعد از من صاحب شما و خلیفه من بر شما خواهد بود، او همان «قائمی» است که گردن ها جهت انتظار وی کشیده می شود، پس هنگامی که زمین از جور و ستم پر شود قیام می کند و آن را از قسط و عدل پر می نماید. (۲)

داستان کنیز، مادر امام عصر علیه السلام

«شیخ طوسی رحمته الله» در کتاب «غیبت» از «بشربن سلیمان برده فروش» نقل می‌کند، ایشان از فرزندان «ابو ایوب انصاری» و یکی از دوستان و شیعیان «امام علی نقی علیه السلام» و «امام حسن عسکری علیه السلام» و در سامرا همسایه آن دو بزرگوار بوده‌اند.

«بشربن» می‌گوید: روزی «کافور» خادم «امام علی نقی علیه السلام» نزد من آمد و گفت: مولای ما «امام علی نقی علیه السلام» شما را می‌طلبد تا محضرشان حاضر شوی، در آن هنگام من نزد حضرت شرفیاب شدم و در مجلس ایشان نشستم.

حضرت به من فرمود: ای بشر! تو از فرزندان انصار هستی و این دوستی و محبت شما نسبت به ما پیوسته بوده و خواهد بود، به طوری که هر نسل بعد از نسل دیگر آن را به عنوان میراث خواهد برد، شما افرادی مورد اعتماد و وثوق ما اهل بیت خواهید بود، و اکنون می‌خواهم تو را به فضیلتی اختصاص دهم که نسبت به شیعیان دیگر در دوستی با ما پیشی‌گیری و آن فضیلت این است که تو را از



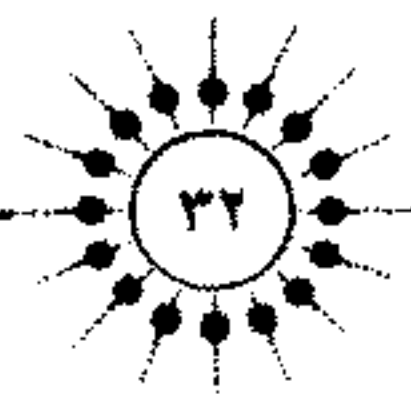
سرّی باخبر و مطلع سازم و این که تو را مأموریت دهم تا کنیزی است آن را بخری و او را نزد ما حاضر سازی.

حضرت نامه پاکیزه‌ای به خط و لغت رومی مرقوم نمود و با خاتم خود آن را مهمور کرد و کیسه زرد رنگی که دویست و بیست دینار در آن بود را آورد و فرمود: این‌ها را بگیر و به سوی بغداد روانه شو و در کنار راه فرات، جنب پل در فلان روز حاضر می‌شوی.

هنگامی که کشتی حاملان اسرا نزدیک شد و در میان آن‌ها کنیزان را دیدی، می‌نگری بیشتر مشتریان از ناحیه وکلای اشراف بنی عباس و گروه کمی از جوانان عرب می‌باشند، هنگامی که در این موقعیت قرار گرفتی از راه دور بر فردی برده فروش به نام «عمر بن یزید» مترصد و اشراف داشته باش، ایشان «کنیزی» که دارای صفات... و دو لباس حریر سخت بافت پوشیده به مشتریان عرضه می‌دارد، ولی «کنیز» از عرضه کردن به مشتریان و دست رساندن مشتریان به وی و اطاعت ایشان از هر کسی که خریدار اوست، ناراحت بوده و امتناع می‌ورزد، و تو صدای ناله او را به زبان رومی از پس پرده نازکی می‌شنوی، بدان که او می‌گوید: چگونه حتک حرمت ما می‌شود؟!

در آن هنگام یکی از مشتریان می‌گوید: عفت و پاکدامنی این «کنیز» بی حد سبب رغبت من شده که من به سیصد دینار او را می‌خرم، وی را به من بفروش.

ولی «کنیز» با زبان عربی به او می‌گوید: اگر تو در حشمت و شوکت «سلیمان بن داود» باشی و همانند او صاحب ملک و حکومت، من هرگز در خودم رغبت و میلی نسبت به تو نمی‌بینم، مالت را از



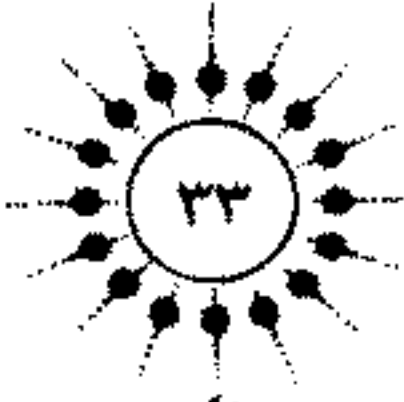
خطر حفظ کن و بیهوده مصرف منما.

بعد از آن برده فروش می گوید: پس چاره در این کار چیست؟ و به جز فروش تو هم راهی نیست! در این هنگام «کنیز» می گوید: چه دلیلی بر عجله در فروش هست؟ ولی چاره ای نیست که من هم خریداری را انتخاب کنم که دل من به سوی او بوده و تسکین یابد و به وفاداری و امانت داری او پی ببرم.

در این راستا تو به پا خیز و نزد «عمر بن یزید» برده فروش حاضر شو، و به او بگو: من حامل نامه ای پاکیزه از ناحیه برخی از اشراف هستم که آن را به زبان و خط رومی نوشته است و کرم و وفا و شرافت و سخاوت خود را در آن یاد کرده، آن را بگیر و در آن تأمل کن، تا به اوصاف و اخلاق صاحب آن پی ببری، پس از آن اگر «کنیز» نسبت به ایشان تمایل پیدا کرد و تو نیز به فروختن به ایشان راضی شدی، در این هنگام من از ناحیه ایشان وکیل هستم که «کنیز» را از شما خریداری کنم!

«بشر بن سلیمان» می گوید: من همه آنچه را که مولای من «امام علی نقی» علیه السلام برای من تشریح نمود و درباره «کنیز» فرمان داد را پذیرفته و امثال نمودم.

هنگامی که «کنیز» در نامه حضرت نگاه افکند سخت گریست و به «عمر بن یزید» گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش، و با سوگندی مؤکد و شدیدی که راه برگرد نداشته باشد قسم یاد می کنم که اگر از فروختن من به صاحب این نامه امتناع ورزی، من خود را می کشم!
من پیوسته با برده فروش بر سر قیمت گفتگو می کردم، تا این که بالاخره بر آن مبلغی که امام نزد من گذارده بودند به توافق رسیدیم،



ایشان پول را از من گرفت و «کنیز» را در حالی که خندان و خوشحال بود به من تسلیم کرد، من و «کنیز» هر دو به مکانی که در بغداد تهیه دیده بودم آمدیم.

در بین راه هیچ قرار و تسکینی نداشت به جز این که نامه مولای ما را از جیبش در می آورد و دائم می بوسید و آن را بر پلک چشم، روی دیدگان و بدن و صورت خود می کشید.

من گفتم: شگفتا! نامه ای را می بوسی که صاحب آن را هم نمی شناسی! «کنیز» گفت: ای فرد عاجز و کم معرفت به جایگاه فرزندان انبیا گوش فرا ده و دلت را از هر چیز فارغ کن و به سوی من توجه نما!

من «ملیکه» دختر «یشوعا بن قیصر» پادشاه روم هستم و مادرم از فرزندان حواریین می باشد که به نسل وصی حضرت «مسیح» علیه السلام «شمعون» منتهی می شود، اجازه بده تا داستان شگفت آور خود را برای تو بازگو کنم!

جد من «قیصر» می خواست مرا به ازدواج فرزند برادرش در آورد، در حالی که من دختری سیزده ساله بودم، ایشان در قصر خود از نسل حواریین، قسّیسین و رهبانان سیصد نفر مرد از دودمان و نامداران از حواریین «عیسی بن مریم» علیه السلام و هفتصد نفر مرد از امرا و بزرگان لشکرها و نقبای آنها و چهار هزار نفر از فرماندهان و بزرگان مملکت را دعوت کرد، و همه را جمع نمود. در آن هنگام تختی آراسته به انواع جواهرات را بر چهل پایه نصب کرد، هنگامی که فرزند برادرش را بر تخت بالا برد و بر آن نشانید و صلیبها را بیرون آورد و اسقفها همه



پیش روی وی قرار گرفتند و سفرهای انجیل‌ها را گشودند، ناگهان صلیب‌ها از جاهای بلند به پایین آمده و همه آن‌ها بر روی زمین ریخت و پایه‌های تخت در هم شکست.

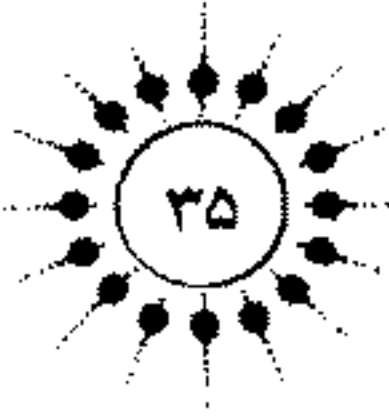
در آن هنگام پسر عمویم از بالای تخت با حالت بیهوشی و غش بر روی زمین افتاد و رنگ از رخسار اسقف‌ها پرید، همه چهره‌ها دگرگون شدند و سخت می‌لرزیدند!

پس از آن بزرگ اسقف‌ها به جدم چنین گفت: ای پادشاه! ما را از مشاهده این اوضاع منحوس که نشانه زوال دین مسیح و مذهب پادشاهی است، معاف بدار! جدم این سخن را به فال بسیار بدی گرفت و به اسقف‌ها گفت: این پایه‌های تخت را به پا دارید و صلیب‌ها را بالا ببرید و پسر بدبخت برادرم و کسی که جدش نگونسار و سر به زیر شده است را بیاورید تا به هر صورت این دختر را به وی تزویج نمایم، تا به وسیله این وصلت میمون و این نحوست برطرف گردد.

هنگامی که فرمان او را لباس عمل پوشاندند، ناگهان دو مرتبه دقیقاً همان گونه دگرگونی حاصل شد که در محله نخست انجام گرفته بود و مردم همه متفرق شدند و جدمن «قیصر» با یک دنیا غم و غصه به پا خاست و داخل منزل زنان خود شد و پرده‌ها آویخته گردید. (۱)

خواستگاری از مادر امام عصر علیه السلام در عالم رؤیا

من شب هنگام در عالم رؤیا دیدم که گویا حضرت «مسیح علیه السلام»



و «شمعون» علیه السلام جانشین وی و گروهی از حواریین در قصر جدّم جمع شده‌اند و در آن منبری از نور نصب کرده‌اند که از نظر علوّ و بلندی در جایگاه محلّ جدّم برابر آسمان بود. در آن آستانه ناگهان «محمد» صلی الله علیه و آله و سلم و داماد وی و وصیش «امیرمؤمنان علیه السلام» و گروهی از فرزندان ایشان وارد قصر شدند، در آن هنگام حضرت «عیسی» علیه السلام به استقبال آنان شتافت و با «محمد» صلی الله علیه و آله و سلم معانقه کرد.

پس از آن «محمد» صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: ای روح خدا! من نزد شما جهت خواستگاری دختر وصی شما «شمعون» آمده‌ام، یعنی خواستگاری از «ملیکه» برای این فرزندم و با دست خود به «امام حسن عسکری» علیه السلام اشاره کرد، کسی که فرزند صاحب این نامه می‌باشد.

در آن هنگام «مسیح» علیه السلام به «شمعون» علیه السلام نظر افکند و به او فرمود: اکنون شرافت به سوی تورو آورده است، رَحِم خودت را به رَحِم «آل محمد» صلی الله علیه و آله و سلم متصل گردان و با آن موافقت نما! «شمعون» گفت: موافق هستم.

پس از آن «محمد» صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بالا رفت و خطبه خواندند و مرا برای فرزندان تزویج نمودند، و حضرت «مسیح» علیه السلام و فرزندان «محمد» صلی الله علیه و آله و سلم و حواریون نیز همه بر این امر شهادت دادند.

پس از آن هنگامی که از خواب بیدار شدم، خیلی خوف داشتم از این که خواب را بریدم و جدم نقل کنم، چرا که بیم آن داشتم مرا بکشند، پیوسته آن را مخفی می‌داشتم و هرگز بر آن‌ها آشکار نمی‌کردم، از آن موقع محبت و علاقه «امام حسن عسکری» علیه السلام به قدری سینه و دل مرا پر کرده بود که از خوردن و نوشیدن بازمانده بودم، تا کم کم بدنم ضعیف و جثه‌ام لاغر و بدنم ذوب شد، سپس سخت بیمار گردیدم، و در

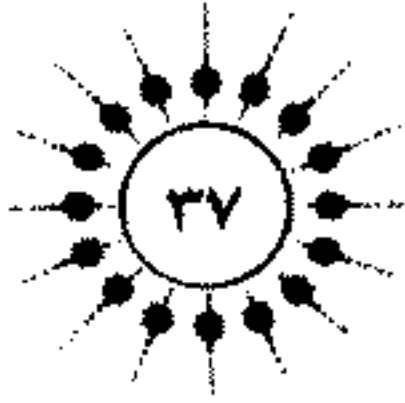


شهرهای روم طبیعی پیدا نمی شد به جز این که جد من او را نزد من احضار می ساخت و پیوسته از دارو و درمان من جستجو می کرد. هنگامی که از ناحیه طبیب هیچ نتیجه نگرفت و از دارو و درمان ناامید گشت، گفت: ای خنکی چشم من! آیا در خود تمایل و شهوتی احساس می کنی، بگو، تا آنچه توان دارم در آماده کردن وسایل آن می کوشم. من گفتم: ای جد من! من باب های گشایش را برای خودم بسته می نگرم و اکنون پیشنهادی دارم و آن این است که اگر سختی و مشکلاتی بر دوش کسانی است که در زندان تو هستند از آن ها برداری و اسیران از مسلمانان را نجات دهی و غل و زنجیرهای به گردن آن ها را باز کنی و آن ها را بر صدق و اخلاص تصدیق نمایی، من امیدوار می شوم که «مسیح» علیه السلام و «مادرش» عافیت و سلامتی را به من بازگردانند.

پدرم تقاضای مرا پذیرفت، ایشان چنین پیشنهادی را اجرا کرد و من نیز به ظاهر اظهار سلامتی و بهبودی نمودم و شروع کردم گهی غذای کم تناول کنم، در این حال پدرم خیلی خوشحال شد، و شروع کرد به اسیران احترام بگذارد و آن ها را عزیز شمارد. (۱)

فاطمه علیه السلام خواستگار مادر امام عصر علیه السلام

«کنیز» می گوید: در آن هنگام بعد از چهارده شب دیگر نیز در رؤیا دیدم حضرت «سیده نساء العالمین فاطمه» علیه السلام در حالی که «مریم» علیه السلام دختر عمران نیز همراه ایشان است، و هزار نفر از حوریان بهشتی حضور



داشتند، همه به زیارت من آمدند.

پس از آن «مریم» علیه السلام به من می گفت: ایشان «سیده زنان جهانیان» علیه السلام و مادر شوهر تو «امام حسن عسکری» علیه السلام می باشد، من بی اختیار دامن ایشان را گرفتم و به ایشان چسبیدم و می گریستم و شکایت کردم از این که چرا «امام حسن عسکری» علیه السلام از زیارت و ملاقات با من امتناع ورزیده است! (۱)

اسلام آوردن مادر امام عصر علیه السلام

بعد از آن «سیده زنان عالمیان» علیه السلام فرمود: فرزند من «ابا محمد» علیه السلام به زیارت تو نمی آیند، در حالی که تو بر مذهب «نصاری» هستی و در این حال مشرک می باشی و ایشان دخترم «مریم» دختر عمران از دین تو به خداوند بیزاری می جوید، اکنون اگر به رضایت خداوند متعال و رضایت «مسیح» علیه السلام و «مریم» علیه السلام و رضایت نسبت به زیارت «امام حسن عسکری» علیه السلام دل می بندی و به آنها علاقه نشان می دهی، پس بگو: «أشهد ان لا إله إلا الله وأن أبا محمد رسول الله»، «شهادت می دهم که به جز خداوند متعال معبودی نیست و این که پدر من (منظور پدر فاطمه علیه السلام) «محمد» صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست.»

در آن راستا هنگامی که من این کلام را بر زبان جاری کردم «سیده زنان جهانیان» علیه السلام مرا به سینه خود چسبانید و روح و جانم پاک شد و فرمود: اکنون زیارت «امام حسن عسکری» علیه السلام را انتظار بکش و من ایشان را نزد شما خواهم فرستاد، پس از آن من از خواب بیدار شدم و در

۱. غیبت طوسی: ۱۲۷.

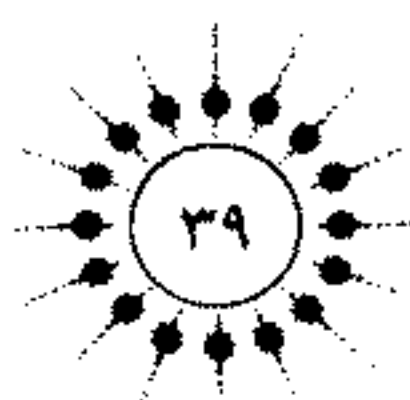


خود زیاد شوق ملاقات حضرت را می یافتم.

هنگامی که شب آینده فرا رسید، در عالم رؤیا «امام حسن عسکری» علیه السلام را ملاقات کردم و گویا من محضر ایشان عرضه می داشتم: ای محبوب من! تو بر من جفا کردی، بعد از آن که من جان خودم را فدا کردم، به خاطر این که با محبت تو آن را معالجه و درمان نمایم. حضرت فرمود: تأخیر من از ملاقات با تو هیچ علتی به جز شرک تو را نداشت و اکنون که اسلام آوردی، من در هر شب به زیارت تو خواهم آمد، تا زمانی که خداوند فراق ما را به وصال مبدل گرداند و بعد از آن هیچگاه زیارت ایشان از من قطع نشده تاکنون که غایت آن است، این داستان من! ^(۱)

قرار گرفتن نرجس در زمره اسرا با هدایت الهی

«بشربن سلیمان» می گوید: من به «کنیز» گفتم: چگونه تو در میان اسیران قرار گرفته ای؟ «کنیز» گفت: در یکی از شبها «امام حسن عسکری» علیه السلام در عالم رؤیا به من خبر داد، که جد تو به زودی سپاهی را جهت جنگ و قتال مسلمانان در فلان روزگسیل می دارد، تو نیز به طور ناشناخته در لباس خدمتگزاران با گروهی از کنیزان از فلان راه به آنها ملحق شو! من فرمان حضرت را لباس عمل پوشاندم و حرکت کردم، که پیش قراولان و گروه مقدم از جنگجویان مسلمان ما را دستگیر و اسیر کردند، و کار من بدین گونه گذشته و هر چه را دیده و مشاهده کردم



تنها نزد خودم بوده و هیچ کس تاکنون به غیر شما ندانسته، که من «دختر پادشاه روم» هستم و این هم به خاطر اطلاع دادن من به شماست، و حتی پیر مردی که من در تقسیم غنائم جنگ، سهم او شده بودم نام مرا سؤال کرد، من اسم خودم را انکار کردم، و گفتم: «نرجس» هستم. او گفت: نام کنیزان!

«بشر بن سلیمان» می گوید: من گفتم: عجب که تو فردی رومی هستی و زیانت عربی است!

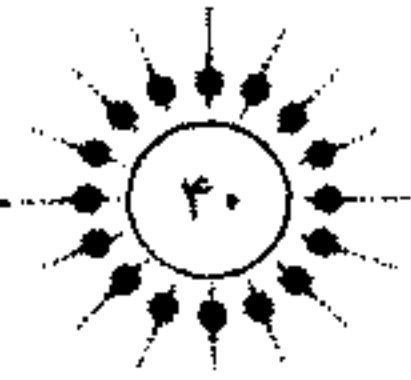
«نرجس» گفت: بلی، این از تلاش و جهد بلیغ جدم در تربیت من بود، ایشان زنی که اهل لسان و زبان‌های متفاوت بود را جهت تعلیم من در هر صبح و شام مشخص نموده بود، تا مرا لسان عربی تعلیم دهد و من ادامه دادم تا حدی که زبانم بر لغت عربی استمرار یافته و استقامت پیدا کرد.

«بشر» می گوید: هنگامی که وی را به سامره خدمت «امام علی نقی» علیه السلام آوردم، حضرت از وی پرسید: چگونه خداوند عزت اسلام و ذلت نصرانیت و شرف «محمد» صلی الله علیه و آله و سلم و «اهل بیت» علیهم السلام ایشان را به تو نشان داده و چگونه دیدی؟

«نرجس» عرضه داشت: من چگونه برای شما توصیف کنم آنچه را که شما نسبت به من به آن عالم تر هستی؟! ^(۱)

بشارت به نرجس به امام عصر علیه السلام

حضرت «امام علی نقی» علیه السلام به «کنیز» فرمود: من دوست دارم تو را



مژده‌ای بدهم! کدام یک از این دو نزد تو محبوب‌تر است، بخشش ده هزار دینار یا بشارت دادن به تو به شرف ابدی و جاودان؟

«نرجس» عرضه داشت: بشارت فرزندی به من دهید!

حضرت به او فرمود: تو را بشارت باد به فرزندی که شرق و غرب عالم را مالک شود و زمین را از قسط و عدل پر کند، همان‌گونه که از ظلم و جور پر شده باشد!

«نرجس» عرضه داشت: این فرزند از چه شوهری خواهد بود؟

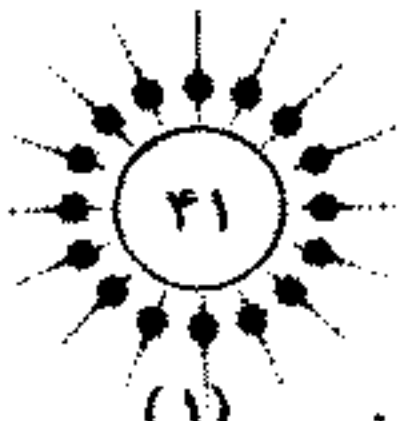
حضرت فرمود: از همان شخصی که «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم برای آن در ماه فلان و سال فلان از سال‌های رومی از تو خواستگاری کرد، پس از آن حضرت از او سؤال کرد: «مسیح» علیه السلام و «وصی» او (شمعون) تو را به تزویج چه کسی در آورد؟

«نرجس» عرضه داشت: به تزویج فرزند شما «امام حسن عسکری» علیه السلام.

حضرت فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ «نرجس» عرضه داشت: از نخستین شبی که به دست «سیده زنان عالمیان» علیها السلام اسلام آوردم، شبی نبوده است که ایشان به خواب من نیامده باشد!

«بشر» می‌گوید: پس از آن مولای ما فرمود: ای کافور! (خادم!)

خواهرم حکیمه را دعوت کن تا نزد من آید، هنگامی که آن بانوی محترمه آمد، به عمه خود فرمود: این خانم همان کسی است که قبلاً به تو گفته بودم. «حکیمه» مدتی طولانی او را در آغوش گرفت، و بسیار مسرور گشت، بعد از آن «امام علی نقی» علیه السلام فرمود: ای دختر رسول خدا! ایشان را به منزل خود ببر و واجبات و مستحبات را به ایشان تعلیم ده، چرا که ایشان



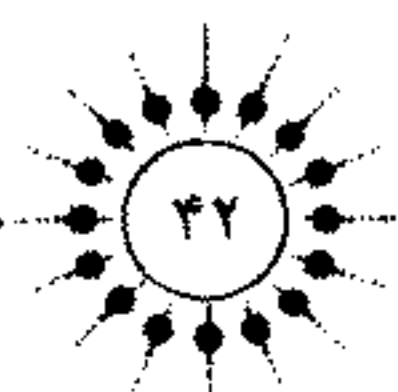
همسر فرزندانم «امام حسن عسکری» علیه السلام و مادر حضرت «قائم» علیه السلام می باشند. (۱)

داستان خریدن مادر امام زمان علیه السلام به نقلی دیگر

«شیخ صدوق» رحمته الله در «کمال الدین» از «ابی الحسین محمد بن یحیی» نقل می کند، می گوید: من در سال دویست و هشتاد و شش وارد کربلا شدم و قبر غریب (ابا عبدالله الحسین علیه السلام) فرزند «رسول خدا» صلی الله علیه و آله را زیارت کردم، سپس به قصد زیارت مقابر قریش واقع در «کاظمین» علیهم السلام به بغداد مراجعت نمودم، آن روز بسیار گرم و آسمان صاف و نورانی بود، هنگامی که به مدفن مطهر «امام هفتم» علیه السلام رسیدم و بوی تربت معطر آن حضرت را استشمام نمودم، بی اختیار قطرات اشک بر آن تربت پاک فرو ریختم، به قدری اشک چشمان مرا گرفته بود که اطراف خود را نمی دیدم.

پس از آن که آرام شدم و اشک چشمم فرو نشست، و دیدگان خود را گشودم، ناگهان پیر مردی را دیدم که کمرش خمیده و منحنی شده و کف دستها و چهره او پینه بسته و به فردی که همراه او در کنار قبر ایستاده می گوید: ای برادر زاده! عموی تو با عنایت و توجه خاص آن دو «سید» به مشکلاتی از علوم و مقامات بلندی رسیده که به جز «سلمان» کسی به آنها نرسیده و نخواهد رسید.

علاوه بر این عموی تو اکنون مدت خود را به کمال رسانده و عمرش سپری شده، ولی افسوس که در این ولایت کسی را نمی یابم



که شایسته باشد تا این علوم و اسرار را نزد وی به ودیعه بسپارم!
 من با خود گفتم: ای نفس! من پیوسته رنج و مشقت را تحمل
 می‌کنم، و پیاده و سواره در جستجوی علم و آگاهی هستم و اکنون
 سخنی از این شیخ به گوشم می‌رسد که بر علم بزرگ و امر عظیمی
 دلالت دارد!

بدین خاطر گفتم: ای پیر مرد! آن دو «سید» کیانند؟ او گفت: آنان
 دو ستاره تابان هستند که در سرزمین «سامراء» پنهان شدند.

من گفتم: من به دوستی و شرافت جایگاه این دو بزرگوار از
 امامت و وراثت آنان سوگند یاد می‌کنم! که من جویای علوم و اسرار
 آنها هستم و با قسم‌های مؤکد جان خود را در راه و حفظ آثار آنها
 فدا می‌نمایم.

آن پیر مرد گفت: اگر تو در گفتارت صادق و راستگو هستی. آنچه
 از آثار آنها از ناقلان اخبار نزد خود همراه داری را حاضر کن.

هنگامی که پیر مرد کتاب‌های مرا تفتیش و جستجو کرد و روایات
 آنها را دید، گفت: راست گفتمی، پس بدان که من «بشربن سلیمان» برده
 فروش از فرزندان «ابی ایوب انصاری»، یکی از دوستان «امام علی نقی علیه السلام»
 و «امام حسن عسکری علیه السلام» و از همسایگان آن دو در «سامراء» می‌باشم.

من گفتم: پس بر من منت بگذار و برخی از آنچه که از آثار آن دو
 بزرگوار مشاهده نمودی را برای برادرت نقل کن.

«بشربن سلیمان» گفت: من از خرید و فروش «کنیزان» اجتناب
 می‌ورزیدم، و به خاطر موارد شبهات از انجام آن دوری می‌جستم، تا
 این که مولای من «امام علی نقی علیه السلام» در علوم بنده و «کنیز» مرا تعلیم داده

و روشن ساخت، در نتیجه هیچ‌گونه معامله‌ای به جز به اجازه ایشان انجام نمی‌دادم تا حدی که معرفت و علم من به آن موضوع کامل شد و به طور نیکو بین حلال و حرام آن فرق می‌گذاشتم.

در این هنگام من در شبی در منزل خود در «سامراء» بودم و پاره‌ای از شب رفته بود ناگهان دیدم کسی در خانه را می‌کوبد. من به سرعت به سوی در رفتم، ناگهان «کافور» خادم را دیدم که از سوی مولایمان «امام علی نقی» علیه السلام نزد من فرستاده شده و حضرت مرا به سوی خود دعوت کرده است، من بی‌درنگ لباس‌هایم را پوشیدم و نزد حضرت شرفیاب شدم، پس از آن دیدم که با فرزند خود «امام حسن عسکری» علیه السلام و خواهرش «حکیمه» از پشت پرده صحبت می‌کند.

هنگامی که من نشستم، حضرت فرمود: ای بشر! تو از فرزندان انصار هستی و این دوستی و پیمان همیشه در میان شما خواهد بود که پیوسته آیندگان آن را از گذشتگان به ارث می‌برند و شما از افراد مورد اعتماد ما اهل بیت خواهید بود و خبر را طبق نقل از «غیبت شیخ طوسی» نقل کرده است. (۱)

دفع تحیر بعد از امام عسکری علیه السلام به وسیله حکیمه

«شیخ صدوق» رحمته الله در «کمال‌الدین» با سند از «محمد بن عبدالله مطهری» نقل می‌کند، ایشان می‌گوید: پس از آن که «امام حسن عسکری» علیه السلام رحلت فرمود، محضر «حکیمه» دختر «امام علی نقی» علیه السلام عمه «امام حسن عسکری» علیه السلام

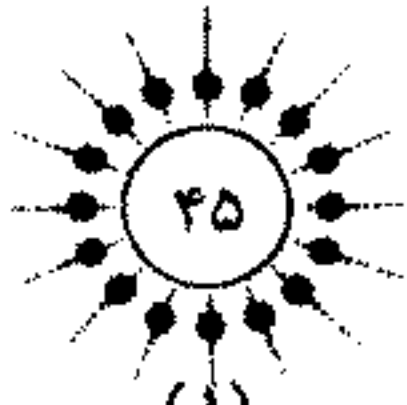


رسیدم تا درباره حضرت «حجة» علیه السلام و از اختلاف مردم درباره حضرت که موجب حیرت و تردید بین آنها شده از ایشان جستجو کنم. «حکیمه» به من گفت: بنشین! من نشستم، سپس به من فرمود: ای محمد! خداوند تبارک و تعالی زمین را از «حجت»، گویا باشد یا ساکت، هرگز خالی نمی‌گذارد و امامت را در دو برادر قرار نداده مگر در «حسن» و «حسین» علیه السلام که به خاطر احترام و بزرگداشت و امتیاز آن دو قرار داده است و مانند آنان در زمین هرگز یافت نشود.

با این وصف خداوند فرزندان «حسین» علیه السلام را بر فرزندان «حسن» علیه السلام فضیلت داد (آنان را امام قرار داد) همان گونه که فرزندان «هارون» علیه السلام را بر فرزندان «موسی» علیه السلام فضیلت بخشید (نبوت را نصیبشان کرد) اگر چه «موسی» علیه السلام بر «هارون» علیه السلام حجت بود، ولی فضیلت برای فرزندان «هارون» علیه السلام تا روز قیامت مقدر گردید.

البته برای هر امتی چاره‌ای از چنین حیرت و شک نخواهد بود که افراد مبطل در آنان ایجاد شک و تردید می‌نمایند و افراد محق از چنین شک و تردید خلاص و در امانند، چرا که برای مردم و به سودشان بعد از رسولان حجتی در مقابل خدا هرگز نخواهد بود و چنین شک و تردید بعد از رحلت «امام حسن عسکری» علیه السلام جهت امتحان مردم به ناچار خواهد بود.

من عرضه داشتم: ای مولای من! آیا برای «امام حسن عسکری» علیه السلام فرزندی هست؟ که بعد از سؤال من «حکیمه» فوراً تبسم کرد، سپس گفت: هنگامی که برای حضرت فرزندی نباشد، پس «حجت خدا» علیه السلام بعد از او چه کسی خواهد بود؟ با این که من تو را با خبر ساختم که «امامت»



بعد از «حسن» و «حسین» علیهما السلام در دو برادر هرگز وقوع نخواهد یافت. (۱)

مقدمات زفاف امام عسکری علیه السلام

«مطهری» می گوید: من عرضه داشتم: ای بانوی (سیده) من! مرا باخبر سازید که چگونه مولای من ولادت نموده با این که او غایب بوده است؟

«حکیمه» عمه «امام عسکری» علیه السلام فرمود: بلی، کنیزی داشتم که نامش «نرجس» بود، پس از آن فرزند برادرم (امام حسن عسکری علیه السلام) روزی به دیدن من آمد، و شروع کرد به آن کنیز نظر کند، من محضر ایشان عرضه داشتم: ای آقای من! شاید او را علاقه مندید، اگر مایل هستید او را نزد شما روانه کنم!

بعد از آن حضرت فرمود: نه، ای عمه جان! لکن من از وی سخت درشگفت فرو رفته‌ام! من عرضه داشتم: چه چیزی تو را به تعجب در آورده است؟

حضرت فرمود: به زودی از ناحیه ایشان فرزند بزرگواری به اذن خداوند عزوجل خارج می شود، که خداوند زمین را به وسیله او پر از عدل و داد می کند، همان گونه که از ظلم و ستم پرگشته است!
من عرضه داشتم: پس در این صورت من او را نزد تو می فرستم ای مولای من!

بعد از آن حضرت فرمود: در این باره از پدرم اجازه بگیر!



«حکیمه» می گوید: من فوراً لباس خود را بر تن کردم و به سوی منزل «امام علی نقی» علیه السلام رهسپار گشتم، بر ایشان وارد شده و سلام کرده و نشستم و قبل از آن که کلامی بر زبان جاری سازم، حضرت شروع به سخن نمود، فرمود: ای حکیمه! «نرجس» را به سوی فرزندم «امام حسن عسکری» علیه السلام بفرست.

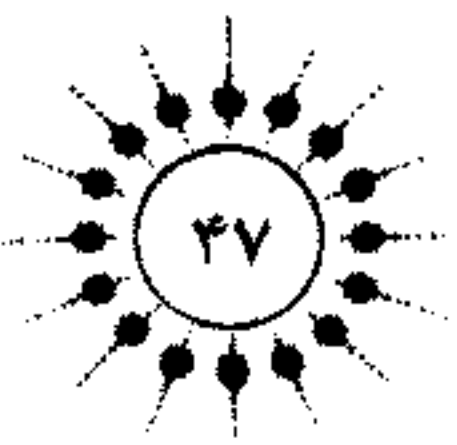
«حکیمه» می گوید: من عرضه داشتم: ای آقای من! من به همین مقصود محضر شما شرفیاب شدم تا در این باره از شما درخواست اذن نمایم!

حضرت فرمود: ای فرد بابرکت! (مبارکة) خداوند تبارک و تعالی دوست دارد تا تو را در پاداش شریک نماید و برای تو در خیر نصیبی قرار دهد. (۱)

تشکیل مجلس شادی و عروسی

«حکیمه» عمه «امام عسکری» علیه السلام می گوید: پس از آن من درنگ نکرده به منزل خود مراجعه کردم و او را در منزل خود تزیین نمودم و وی را به «امام حسن عسکری» علیه السلام بخشیدم، و پس از آماده کردن مقدمات زفاف، عروسی آن دو را در منزل خودم بر پا کردم، حضرت چند روزی نزد من اقامت گزید، سپس همراه «نرجس» نزد پدر بزرگوارش رفت.

«حکیمه» می گوید: «امام علی نقی» علیه السلام رحلت نمود، و «امام حسن عسکری» علیه السلام بر مسند امامت به جای پدر بزرگوارش نشست و من پیوسته/او را



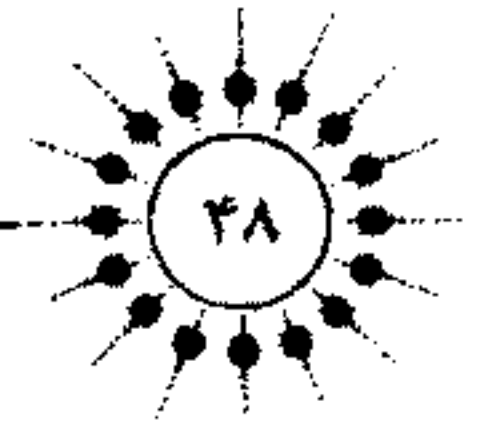
زیارت می‌کردم، همان‌گونه که به طور مستدام به زیارت پدرش نایل می‌شدم.

در این راستا روزی که به زیارت حضرت شرفیاب شدم، «فرجس» آمد و کفش مرا از پایم درآورد و گفت: ای مولای من! اجازه بفرما کفش شما را بردارم!

من گفتم: بلکه تو بانوی بزرگ و سرور من هستی، به خدا سوگند! به تو اجازه چنین اقدامی را نمی‌دهم و چنین خدمتی را از جانب شما راضی نیستم، بلکه من خدمت به شما را بر روی چشم می‌پذیرم، «امام حسن عسکری» علیه السلام این تعارفات دو طرفی را شنید و فرمود: ای عمه جان! خدا به تو جزای خیر دهد، من محضر ایشان تا زمانی که خورشید غروب نماید ننشستم، و پیوسته با «فرجس» صحبت می‌کردم و در خاتمه گفتم: لباس مرا بیاور بپوشم و از محضر شما خارج گردم. ^(۱)

آستانه تولد شگفت انگیز امام عصر علیه السلام

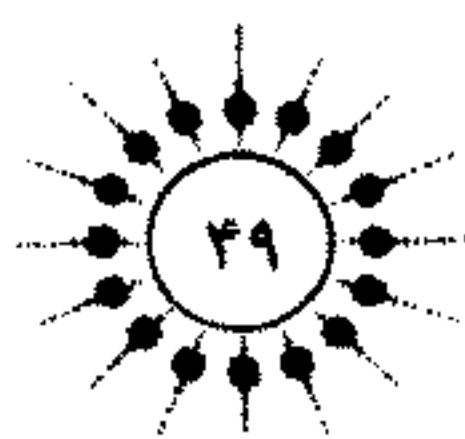
پس از آن «امام عسکری» علیه السلام فرمود: ای عمه جان! امشب نزد ما بیتوته کن، چرا که در این شب به زودی یک مولود مبارک و بزرگواری از ناحیه خدا متولد می‌گردد، کسی که خداوند زمین را بعد از مردن آن (به کفر و الحاد و شرک) به وسیله او (نور ایمان و عمل صالح) زنده می‌کند! من عرضه داشتم: از چه کسی این بچه به دنیا می‌آید، در حالی که من هیچ آثاری از حمل و بچه داری در ظاهر وجود «فرجس» نمی‌بینم!



حضرت فرمود: مولود مبارک از «فرجس» خواهد بود، نه این که از غیر او به دنیا بیاید.

«حکیمه» می گوید: من نزدیک «فرجس» رفتم و بر پشت شکم او فشاری آوردم تا هیچ اثری از حمل در وی نیافتم، بعد از آن نزد حضرت برگشتم و از اقدام خود، حضرت را باخبر ساختم که خبری نیست. پس از آن حضرت تبسم کرد، سپس به من فرمود: ای عمه! هنگامی که آستانه فجر فرا می رسد آثار حمل برای تو آشکار می گردد، زیرا مثل ایشان مثل مادر «موسی» علیه السلام می باشد، که هیچ گونه آثار حمل در وی آشکار نمی گشت، و احدی از ولادتش به جز وقت تولدش با خبر نبود، چرا که «فرعون» پیوسته شکم های زنان حامله را می شکافت، تا «موسی» علیه السلام را بیابد و ایشان (از نظر موقعیت و کمین بودن دشمنان بر کشتن وی) نظیر «موسی» علیه السلام می باشد.

«حکیمه» می گوید: من از سر شب تا طلوع فجر پیوسته از «فرجس» مراقبت می کردم، در حالی که ایشان نزدیک در جلوی من خوابیده بود، و هیچ گونه از پهلو به پهلو و جا به جا نمی شد، تا هنگامی که آخر شب، طلوع فجر فرا رسید، و بر «فرجس» ترس و خوف چیره شد، من او را به سینه خود چسبانیدم و بر او خدا را یاد کرده و بسم الله گفتم، پس از آن «امام حسن عسکری» علیه السلام ندا کرد و فرمود: بر او سوره ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ...﴾^(۱) را بخوان، من شروع کردم سوره «انزال» را بر «فرجس» بخوانم و به او گفتم: حالت چگونه و چطور است؟

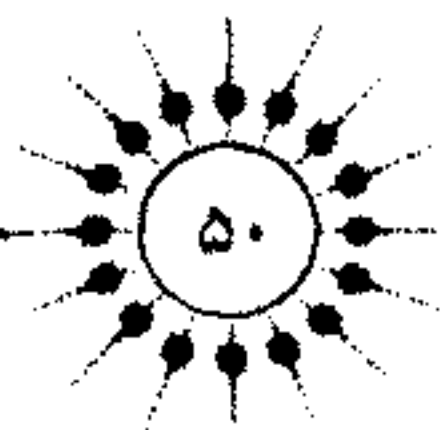


ناگهان «نرجس» گفت: آن امری که مولای من آن را به تو خبر داد، آثار آن ظاهر شده است، من روی آوردم و بر او سوره قرآن می خواندم، همان گونه که مرا به آن فرمان داد، تا پس از آن دیدم جنین در شکم «نرجس» نیز قرآن را قرائت می کند، همان گونه که من قرائت می کردم و او بر من سلام کرد! (۱)

تولد قائم علیه السلام در حال سجده و گفتار شهادتین

«حکیمه» می گوید: من خوفناک شده و ترسیدم از آنچه را از جنین شنیدم که ناگهان «امام حسن عسکری» علیه السلام بر سر من فریاد کشید و فرمود: از امر خداوند عزوجل تعجب و شگفت موزز! چرا که خداوند تبارک و تعالی ما را در حالت صغیری و کوچکی به «هکمت» ناطق کرده و در حالت بزرگی ما را «حجت» در زمین خود قرار داده است، در این راستا هنوز کلام حضرت تمام نشده بود که «نرجس» از کنار من غایب شد و من او را نمی دیدم که گویا بین من و بین او پرده و حجابی کشیده شد، من با شتاب به سوی «امام حسن عسکری» علیه السلام دویدم در حالی که فریاد می کشیدم! در آن راستا حضرت به من فرمود: ای عمه! به جای خود برگرد، چرا که به زودی او را در جایگاه نخستینش می نگری!.

«حکیمه» می گوید: من مراجعه کردم و هیچ درنگ ننمودم که دیدم حجاب و پرده میان من و او برطرف شد، و ناگهان از او آثاری از نور پرتو افکند، که چشم مرا می زد و ناگاه به طور دفعی دیدم فرزند کوچکی



در حال سجده بر چهره خود روی زمین افتاده و بر زانوی خود تکیه کرده و انگشتان سبابه خود را به سوی آسمان بالا برده است، و با چنین زمزمه بر لب می گوید: «أشهد ان لا إله إلا الله وحده لا شريك له وان جدی رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وان أبي أمير المؤمنين»، «گواهی می دهم که معبودی به جز خدای یگانه و بدون شریک نمی باشد و این که جد من «رسول خدا» صلى الله عليه وآله وسلم و پدرم «امیر مؤمنان» علیه السلام می باشد» سپس هر امامی را به ترتیب بعد از امام دیگر ذکر می نمود تا این که در خاتمه به خودش رسید.

«امام» علیه السلام فرمود: «أنجز لي وعدي وأتمم لي امري وثبت وطأتي واملاً الأرض بي عدلاً وقسطاً»، «بار الها! برای من وعده (پیروزی) را منجز کن و امر را برای من تمام نما و قدم مرا ثابت و استوار بدار و زمین را به وسیله من پر از عدل و قسط نما» بعد از آن «امام حسن عسکری» علیه السلام ندا داد، فرمود: ای عمه! بچه را بگیر و او را بیاور، من بچه را برداشتم و او را نزد حضرت آوردم، او در حالی که در دست من بود بر پدرش سلام کرد! (۱)

امام عصر علیه السلام تعلیم یافته در کلاس آسمانی

حضرت «امام حسن عسکری» علیه السلام بچه را در آغوش خود گرفت، و ناگهان دید پرنده گانی دور سر او در پروازند، «امام» علیه السلام به یکی از پرنده گان فرمود: این بچه را ببر و او را محافظت کن و در هر چهل روز وی را به ما برگردان!

پرنده او را دریافت و با او به سوی آسمان پرواز کرد و سایر

پرندهگان نیز از او متابعت کردند!

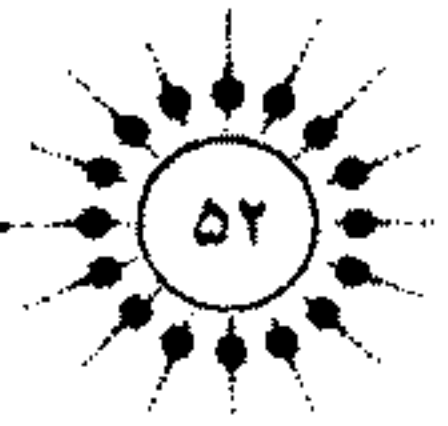
بعد از آن شنیدم که «امام حسن عسکری علیه السلام می فرماید: من تو را به آن کسی می سپارم که مادر «موسی علیه السلام» فرزند خود را به او سپرد، در آن راستا «نرجس» گریست، حضرت به «نرجس» فرمود: آرامش خود را حفظ کن! که رضاع از غیر تو بر او حرام می باشد، او به جز از پستان تو شیر نمی نوشد و به زودی نزد تو برمی گردد، همان گونه که «موسی علیه السلام» به سوی مادرش برگردانده شد، و این مفاد گفتار خداوند است که می فرماید: ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ﴾ (۱) «ما او را به مادرش باز گرداندیم تا چشمش روشن شود و غمگین نباشد!»

«حکیمه» می گوید: من عرضه داشتم: این پرنده چه کسی بوده است؟ حضرت فرمود: این «روح القدس» بوده که از سوی خدا برای «ائمہ علیہم السلام» وکیل قرار داده شده، تا آنان را توفیق و تسدید و تربیت به علم کند. (۲)

مولود چهل روزه همانند فرد دو ساله

«حکیمه» می گوید: هنگامی که چهل روز از تولد حضرت گذشت، فرزند برادرم اراده داشت غلام را نزد من فرستد، پس از آن مرا خواست، من نزد ایشان شرفیاب شدم، ناگهان دیدم بچه کوچکی در حال حرکت و جلوی من راه می رود.

من عرضه داشتم: آقای من! ایشان پسری دو ساله است! حضرت



تبسم نمود، سپس فرمود: فرزندان انبیا و اوصیا هنگامی که از گروه «امامان» علیهم السلام باشند برخلاف رشد معمولی هموعان به سرعت رشد می کنند و کودک کوچک از ما هنگامی که یک ماه بر او بگذرد، همانند کسی است که گویا یک سال را سپری کرده است، کودکان ما به طور قطع در شکم مادر سخن می گویند و قرآن را قرائت می نمایند و پروردگار عزوجل خود را عبادت می کنند و در زمان شیر خوارگی ملائکه از او اطاعت می نمایند و بر او در هر صبح و شام نزول می یابند.

«حکیمه» می گوید: من پیوسته آن کودک را در هر چهل روزی زیر نظر داشتم، تا این که در راستای قبل از رحلت «امام حسن عسکری» علیه السلام او را مردی یافتم به طوری که دیگری وی را نمی شناختم!، محضر «امام حسن عسکری» علیه السلام عرضه داشتم: ایشان چه کسی است که به من فرمان می دهی در محضر او بنشینم؟

حضرت فرمود: ایشان فرزند «فرجس» می باشند که خلیفه بعد از من خواهد بود، و به زودی مرا از دست خواهید داد، پس به سخنان او گوش فرا دهید و در رفتار از او پیروی نمایید. (۱)

حکیمه تعلیم یافته اسرار جهت روشنگری

«حکیمه» خطاب به «محمد بن عبدالله» می گوید: چند روز کمی گذشت که «امام حسن عسکری» علیه السلام رحلت نمود، و مردم متفرق شدند، همان گونه که می نگری و به خدا سوگند! من او را هر روز صبح و شام می دیدم

و ایشان پیوسته از آنچه از من سؤال می‌کنید مرا در آن باره با خبر می‌کرد، و من نیز به شما خبر می‌دادم و به خدا سوگند! من هنگامی که اراده می‌کردم از او درباره چیزی سؤال کنم، ایشان قبل از شروع کلام من شروع به سخن می‌نمود و مطلب را به من می‌رساند و پاسخ من از آن استفاده می‌شد، حتی در شب گذشته به من خبر داد که تو نزد من حاضر می‌شوی و درباره ایشان سؤال می‌کنی و اجازه داد که حقیقت مطلب را بر تو بازگو کنم.

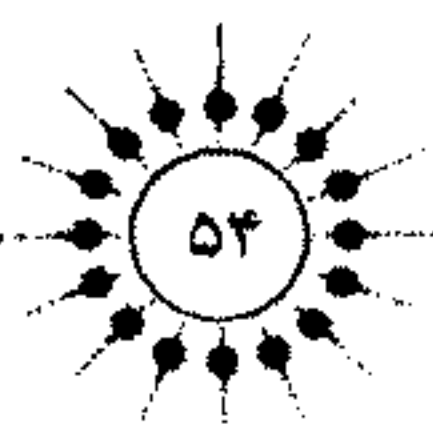
«محمد بن عبدالله» می‌گوید: به خدا سوگند! «حکیمه» مرا از اسراری با خبر ساخت که احدی به جز خداوند متعال بر آن اطلاع نداشت، و من دانستم چنین اخباری درست طبق عدل الهی می‌باشد و یقین پیدا کردم که خداوند عزوجل «امام عصر» علیه السلام را بر اسراری مطلع ساخته است که احدی از خلق او از آن با خبر نخواهد بود. (۱)

نام‌های مادر امام عصر علیه السلام

«صدوق» رحمته الله با سند از «غیاث بن اسد» نقل می‌کند، می‌گوید: «مهدی» علیه السلام در روز جمعه پا به عرصه گیتی گشود و مادرش «ریحانه» که به او «فرجس» و «صیقل» و «سوسن» گفته می‌شد و نام‌گذاری ایشان به «صیقل» نبود مگر به خاطر این که آبستن به نور وجود حضرت بوده است. تولد ایشان پس از گذشت هشت روز از ماه شعبان در سال دویست و پنجاه و شش بود. (۲)

۲. کمال‌الدین: ۲ / ۱۵۸ - ۱۵۹.

۱. کمال‌الدین: ۲ / ۱۵۴.



علت نام گذاری مادر به صیقل

«علامه مجلسی رحمته الله می فرماید: علت نام گذاری مادر حضرت به «صیقل» به خاطر آن بوده که به سبب حمل وجود نورانی، نور و روشنایی ساطع می گشته است، همان گونه که گفته می شود: شمشیر را صیقل داد هنگامی که نور از آن درخشش یافت و بعید نیست که این نام در توصیف جمال خود مخدره باشد. (۱)

کتمان مولود در آستانه تولد

نیز «صدوق رحمته الله با سند از «حمزة بن ابی الفتح» نقل می کند، ایشان می گوید: یکی از خواص «امام حسن عسکری علیه السلام نزد من آمد و به من گفت: بشارت باد! که شب گذشته در خانه «امام حسن عسکری علیه السلام مولود به دنیا آمد و فرمان داد که آن را کتمان کنید.

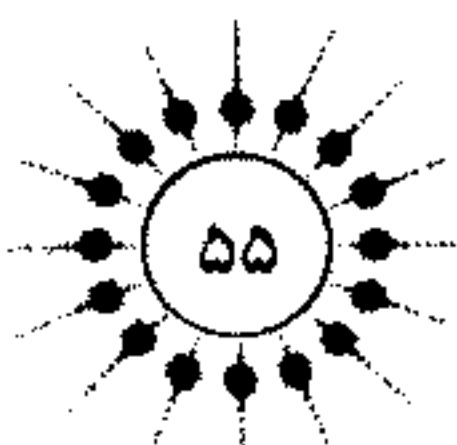
من عرضه داشتم: نام او چیست؟ او گفت: نام وی «محمد علیه السلام و کنیه وی «ابو جعفر» است. (۲)

شهادت مولود به توحید و انحصار دین به اسلام

نیز «صدوق رحمته الله در همان کتاب از «غیاث بن اسد» نقل می کند، می گوید: من از «محمد بن عثمان عمری رحمته الله (۳) شنیدم می گفت: هنگامی که «مهدی علیه السلام به دنیا آمد نوری از بالای سر وی به سوی آسمان ساطع گشت، سپس

۱. بحار الانوار: ۱۵ / ۵۱. ۲. کمال الدین: ۱۵۸ / ۲.

۳. ایشان دومین نایب از نواب چهارگانه حضرت بوده است.



ایشان برای پروردگار خویش با چهره به حالت سجده درآمد، پس از آن سر خود را بالا آورد، در حالی که عرضه می داشت: «أشهد ان لا إله إلا هو والملائكة واولوا العلم قائماً بالقسط، لا إله إلا هو العزيز الحكيم، ان الدين عند الله الإسلام»؛ «گواهی می دهم که معبودی به جز خدای یگانه نیست و ملائکه و صاحبان علم قائم به قسط می باشند، هیچ معبودی به جز خداوند عزیز حکیم وجود ندارد، و دین نزد خدا فقط اسلام است.»

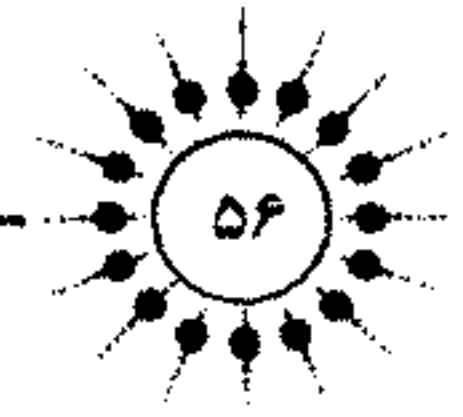
«عمری» می گوید: تولد حضرت شب جمعه بوده است. (۱)

مولود مختون

نیز «صدوق» رحمته الله از «محمد بن عثمان عمری» رضی الله عنه نقل می کند، ایشان می گوید: حضرت «صاحب الامر» عليه السلام ختنه شده به دنیا آمد و من از «حکیمه» شنیدم می گفت: از مادر حضرت خون نفاس دیده نشد و این شیوه مادران «امامان» عليهم السلام می باشد. (۲)

مولود فقط در اطلاع خواص

نیز «صدوق» رحمته الله از «احمد بن حسن بن اسحاق قمی» نقل می کند، می گوید: هنگامی که «خلف صالح» عليه السلام پا به عرصه جهان گشود، نامه ای از سوی مولای ما «امام حسن عسکری» عليه السلام بر جدّ من «احمد بن اسحاق» ارسال شد که حضرت با خط خود آن را مرقوم فرمود و بر این نکته اصرار ورزیده



بود که مولود مبارک به دنیا آمده و این نکته باید نزد تو مستور و مخفی و از همه مردم مکتوم بماند، زیرا ما آن را به جز بر خویشاوندان نزدیکتر، برای احدی ظاهر ننمودیم و دوست داشتیم به تو اعلام داریم تا این که خداوند تو را به وسیله آن خبر خوشحال و مسرور سازد، همان گونه که ما را به وسیله آن مسرور گردانید والسلام. (۱)

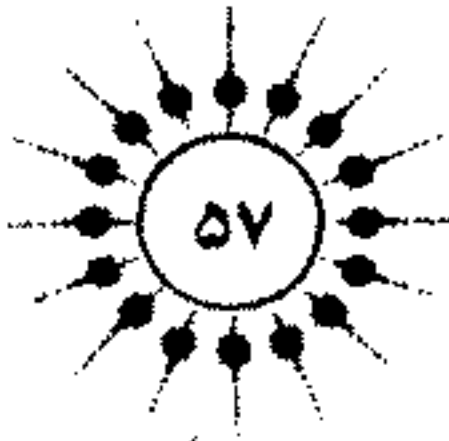
تهنیت گفتن برخی به ولادت قائم علیه السلام

نیز «صدوق» رضی الله عنه از «حسن بن حسین علوی» نقل می کند، می گوید: من بر «امام حسن عسکری» علیه السلام در «سامره» وارد شدم و به ولادت فرزندشان «قائم» علیه السلام حضرت را تهنیت گفتم. (۲)

کتاب «غیبت طوسی» نیز خبر فوق را نقل کرده است.

شگفت خادم از تولد قائم علیه السلام و اختلاف گروه ها

نیز «صدوق» رضی الله عنه از «ابوسهل نوبختی» از «عقید» خادم نقل می کند، می گوید: ولی خدا «حجت بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب» علیه السلام در شب جمعه از ماه رمضان از سال دویست و پنجاه و چهار هجری به دنیا آمد و کنیه وی «ابی القاسم» و «ابو جعفر» و لقب وی «مهدی» علیه السلام که او حجت خدا در زمین او می باشد. با این حال مردم درباره ولادت وی اختلاف دارند، برخی از آنها اظهار می دارند و بعضی از آنها وی را کتمان می نمایند، و برخی از



آنها از یاد آوری او جلوگیری می‌کنند، و بعضی از آنها یاد وی را آشکار می‌سازند و خداوند به همه امور و اسرار آگاه است. (۱)

سه روز بعد از ولادت و آستانه غیبت

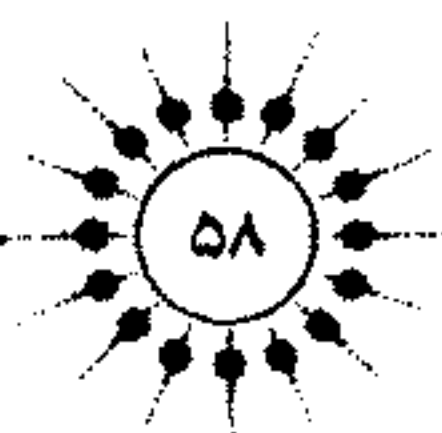
طبق نقل «غیبت طوسی» «حکیمه» عمه «امام عسکری» علیه السلام می‌گوید: هنگامی که سه روز از ولادت گذشت، مشتاق دیدار «ولی خدا» علیه السلام گردیدم، به سوی او با اشتیاق روانه شدم، ابتدا در حجره‌ای که مادرش در آنجا بود وارد گردیدم، ولی در آن اثری ندیدم و هیچ یادی نشنیدم و اکراه داشتم که سؤال کنم.

بعد از آن بر «امام حسن عسکری» علیه السلام وارد شدم، ولی حیا می‌کردم نخست ابتدا به پرسش نمایم؛ البته حضرت قبل از من شروع به سخن نمود و فرمود: ای عمه! ولی خدا در کنف حمایت خدا و ستر و پوشش الهی است تا خداوند به او اذن ظهور دهد.

هنگامی که خدا مرا از بین ببرد و توفی نماید و شیعیان مرا دیدی که در وجود «امام زمان» علیه السلام اختلاف ورزیدند، تو افراد مورد وثوق آنها را از وجودشان خبر بده و این خبر باید نزد تو و نزد آنان مکتوم و مستور باشد، زیرا خداوند ولی خود را از خلقش غایب و از بندگانش محجوب می‌نماید و احدی وی را نمی‌بیند تا این که «جبرئیل» علیه السلام اسب وی را جلو می‌آورد و آماده می‌سازد، برای این که خداوند امر شدنی و حتمی را بگذراند. (۲)

۱. بحار الانوار: ۱۶/۵۱ و ۱۷.

۲. غیبت طوسی: ۱۴۲.



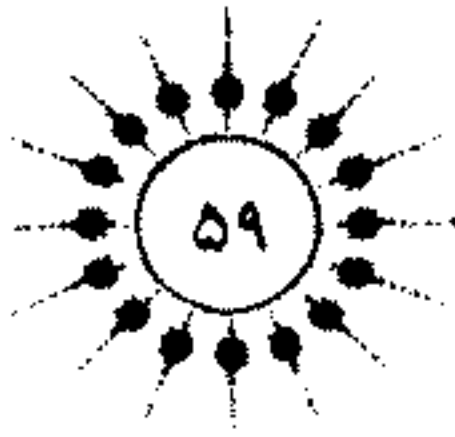
امام عصر علیه السلام و نشانه حقانیت وی

«غیبت طوسی» به واسطه جماعتی از بزرگان از «حکیمه» نقل می‌کنند، ایشان می‌گویند: ولادت در شب نیمه شعبان، و مادرش «نرجس» بود... ناگهان دیدم «امام حسن عسکری علیه السلام» می‌فرماید: ای عمه من! فرزند مرا نزد من بیاور، من همین که لباس را از آقای خودم عقب زدم، ناگهان دیدم او در حال سجده بر زمین افتاده و بر دست راستش چنین نوشته است: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^(۱) «حق آمد و باطل نابود شد، یقیناً باطل نابود شدنی است.»

او را در آغوش گرفتم و وی را پاک و پاکیزه دیدم، آنگاه او را در پارچه‌ای پیچیدم و نزد پدر بزرگوارش بردم، ... تا آنجا که حضرت فرمود: «أشهد ان لا إله إلا الله وان محمداً رسول الله وان علياً أمير المؤمنين حقاً»، سپس سادات از اوصیا را بر می‌شمرد، تا این که به خودش رسید، و برای دوستانش دعا کرد که با گشایش و فرج در جلوی او آن‌ها را مسرور گرداند، سپس چشم گشود.

«حکیمه» می‌گویند: آنگاه بین من و «امام حسن عسکری علیه السلام» حجابی قرار داده شد که من «سید» خود را نمی‌دیدم، به «امام حسن عسکری» عرضه داشتم: ای آقای من! مولای من کجاست؟

پس از آن حضرت فرمود: او را کسی گرفت که از تو و از ما سزاوارتر است.^(۲)



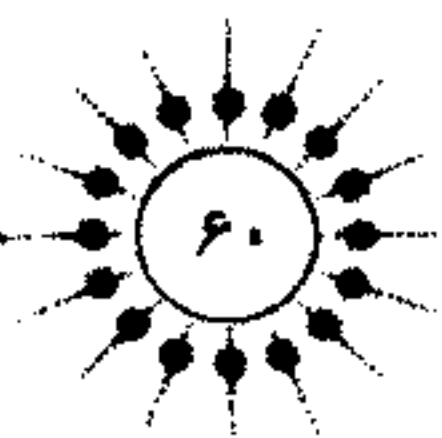
خبر تولد امام عصر علیه السلام بر زبان دشمنان

«غیبت طوسی» علیه السلام از «حنظله بن زکریا» نقل می‌کند، ایشان می‌گویند: «احمد بن بلال بن داود کاتب» که فردی سنی و نسبت به اهل بیت ناصبی بود و عداوت خود را ظاهر می‌نمود و کتمان نمی‌کرد، و با من دوست بود، و به پیروی از طبیعت نیکوی اهل عراق دوستی خود را برای من آشکار می‌نمود، ایشان هرگاه با من رو به رو می‌شد، می‌گفت: برای تو نزد من خبری است که اگر بدانی خوشحال می‌گردی، ولی من برای تو نمی‌گویم، من نیز چندان اهمیت نمی‌دادم، تا آن‌که روزی موقعیت مناسب به دست آمد، من با او در جایی جمع شدیم، من از فرصت استفاده کرده از او درخواست کردم که خبر را به من ابلاغ دارد.

«کاتب» به من گفت: خانه‌های ما در «سامره» مقابل منزل فرزند «رضا» علیه السلام «امام حسن عسکری» علیه السلام است، من مدتی طولانی به سوی قزوین و غیر آن رفتم، سپس به «سامره» برگشتم، هنگامی که در وطنم استقرار یافتم، فاقد همه خویشان و اهل خانه و غیر آن شدم، همه از دار دنیا رفته بودند، به جز پیر زنی که مرا تربیت کرده و پرورش داده بود و او دختری داشت که همراه وی بود.

وی پیر زنی محبوب، خود نگهدار و خویشان دار بود که دروغ گفتن را نیز دوست نمی‌داشت و همچنین زنان دیگر از دوستان وی نیز در خانه با او بودند، من چند روزی نزد آنان اقامت گزیدم، سپس تصمیم گرفتم از نزد آنان خارج شوم.

پس از آن پیر زن گفت: چگونه در رفتن عجله می‌کنی در حالی که



زمان طولانی در وطن نبوده‌ای، نزد ما بمان، تا با حضور و دیدار تو خوشحال گردیم.

من از باب تمسخر و استهزاء به او گفتم: اراده دارم به «کربلا» بروم! چرا که مردم نوعاً در نیمه شعبان یا روز عرفه جهت زیارت به «کربلا» هجوم می‌آوردند.

پیرزن گفت: ای فرزندم! از تو پناه به خدا می‌آورم که با گفتارت به ما اهانت کرده، یا ما را به استهزاء و مسخره گرفته‌ای، چرا که من تو را خبر می‌دهم به آنچه دیده‌ام، پس از آن که دو سال است تا کنون از نزد ما رفته‌ای. داستان: این است که من در این اطاق نزدیک دهلیز با دخترم خوابیده بودم، ما در حال خواب و بیداری بودیم که ناگهان دیدم مردی نیکو چهره و بالباس‌های تمیز و خوش بو آمد و به من گفت: ای فلانی! در این ساعت کسی نزد تو می‌آید و تو را به منزل همسایه دعوت می‌کند، تو از رفتن با او و همراهی ممانعت مکن و هرگز خوف به دل راه مده!

من ترسیدم و دخترم را صدا زدم و به او گفتم: آیا تو فهمیدی که کسی داخل خانه شد؟

او گفت: نه، من خدا را یاد کردم و دوباره خوابیدم که ناگهان همان مرد دوباره آمد و برای دومین مرتبه گفتار اول خود را تکرار کرد! باز من ترسیدم، بر دخترم صیحه زدم و از او سؤال کردم که کسی وارد شد، گفت: نه، کسی داخل خانه نشده است و خدا را یاد کن و مترس، من یاد خدا کردم و خوابیدم.

هنگامی که در مرتبه سوم همان مرد آمد و گفت: ای فلانی! کسی

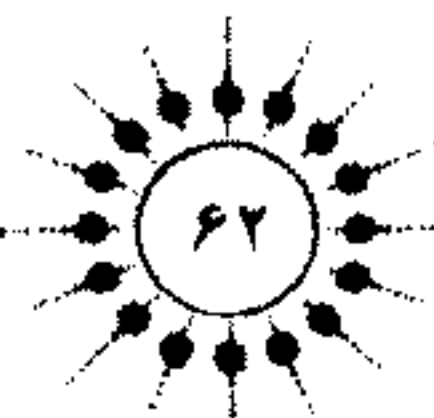


که تو را دعوت می‌کند آمده است و در را می‌کوبد، تو با او برو، من شنیدم که در کوبیده شد، من به پا خاستم، پشت در آمدم و گفتم: کیستی؟ او گفت: در را باز کن و خوف به دل راه مده، من کلام او را شنیده و شناختم و در را باز کردم، ناگهان دیدم خادمی است که همراه خود پیراهنی دارد، او گفت: برخی از همسایگان برای حاجت مهمی به تو نیازمندند، به خانه آنها بیا! من لباس خود را پوشیدم و روسری بر سر انداختم آماده رفتن شدم، او مرا وارد خانه کرد در حالی که برخی را دیدم ولی آنها را نمی‌شناختم، دیدم پرده درازی در وسط خانه آویخته‌اند و مردی کنار پرده ایستاده است.

خادم گوشه پرده را بالا زد، من داخل شدم، ناگهان دیدم زنی در حال زایمان است و زنی همانند قابله پشت سر وی نشسته است، آن زن به من گفت: در این کار به ما کمک می‌کنی؟ من به او کمک کردم، چیزی طول نکشید تا این که فرزندی متولد شد، من او را بر دست خود گرفتم و فریاد کشیدم: پسر است! پسر است! در آن هنگام سر از پرده بیرون آوردم تا به آن مردی که کنار پرده نشسته بود بشارت دهم، که به من گفته شد: فریاد زن، هنگامی که چهره‌ام را به طرف غلام کردم، دیدم او در دستم وجود ندارد.

آن زنی که نشسته بود به من گفت: فریاد مکش و خادم دست مرا گرفت و روسری بر سرم انداخت و مرا به خانه‌ام برگرداند و در ضمن کیسه‌ای به من داد و به من گفت: آنچه را دیدی به احدی مگو.

من داخل خانه شدم و داخل فراش خود گردیدم، در حالی که دخترم خواب بود، من او را بیدار کردم و از او پرسیدم: آیا خارج



و داخل شدن من به خانه را فهمیدی؟ او گفت: نه، من در کیسه را همان وقت باز کردم، دیدم در آن ده دینار وجود دارد و این داستان را به احدی نگفتم مگر در این زمان و این هم به خاطر آن که تو چنین گفتار را در حد استهزاء اظهار داشتی، چرا که برای این قوم (اهل بیت علیهم السلام) نزد خداوند عزوجل شأن و مقامی است و هر آنچه را که ادعا نمایند صحیح و درست است!

«کاتب» می گوید: من از کلام پیر زن به شگفت فرو رفتم و آن را به باد مسخره گرفتم و از زمانی که این واقعه در آن صورت گرفته سؤال نکردم جز این که یقیناً می دانم من در سال دویست و پنجاه و اندی از آنان در «سامره» غایب شدم و در سال دویست و هشتاد و یک در زمان وزارت «عبیدالله بن سلیمان» به سامره مراجعه نمودم که پیر زن این داستان را برای من نقل کرد.

«حنظله» (راوی روایت) می گوید: من «ابی الفرج» را دعوت کردم تا این خبر را بشنود. (۱)

خادم موظف در پذیرایی از کودک

نیز «غیبت طوسی» علیه السلام از کتاب «اوصیاء» از «حمزة بن نصر» خادم «امام علی نقی» علیه السلام از پدرش نقل می کند، می گوید: هنگامی که «آقا» علیه السلام به دنیا آمد، همه اهل خانه به پرستاری و خدمت به حضرت مشغول بودند، در آن راستا به من گفتند: هر روز در خریداری گوشت قدری استخوان



پر مغز نیز بخرم و گفته شد: این برای مولای صغیر و کوچک است. (۱)

امام عصر علیه السلام همراه روح القدس

«غیبت نعمانی» از «معروف بن خزر بود» از «امام باقر» علیه السلام نقل می‌کند، ایشان می‌گوید: من از حضرت شنیدم، می‌فرمود: «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أنا مثل أهل بيتي في هذه الأمة كمثل نجوم السماء، كلما غاب نجم طلع نجم»؛ «مثل اهل بیت من در این امت همانند ستارگان آسمان است که هرگاه ستاره‌ای غایب شد، ستاره‌ای دیگر طلوع می‌کند.» مطلب چنین است هنگامی که شما از امام طلب مدد کنید و با انگشتان به سوی او اشاره نمایید، تا این که «روح القدس» بیاید و او را با خود ببرد و شما در مقطعی از روزگارتان بی سرو سامان بمانید که هیچ ندانید چه از چی خواهد بود و فرزندان عبدالمطلب نیز در این بی سر و سامانی بی نصیب نمی‌باشند، شما در چنین وضعیتی خواهید بود، تا این که خداوند ستاره شما را طلوع بخشد، شما حمد خدای را گفته و او را بپذیرید. (۲)

کاوش منجمان از مولود، مالک شرق و غرب

مؤلف «کتاب النجوم» می‌نویسد: بعضی از علما در کتاب «اوصیاء» که مورد اعتماد است و مؤلف آن «علی بن محمد بن زیاد صیمری» است و او دارای مکاتباتی با «امام هادی» و «امام عسکری» علیهما السلام بوده، مطلبی را نقل

۲. بحار الانوار: ۵۱ / ۲۲ و ۲۳.

۱. غیبت طوسی: ۱۴۸.



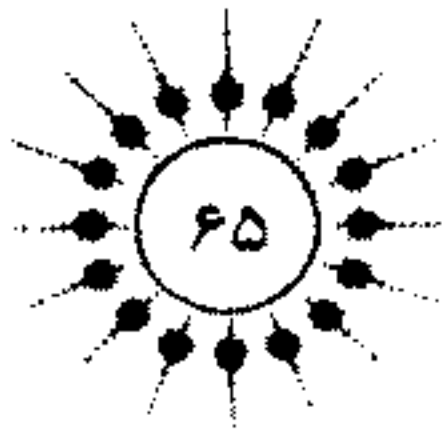
کرده که لفظ آن چنین است: می‌گوید: «ابوجعفر قمی» فرزند برادرم «احمد بن اسحاق بن مصقله» برای من نقل کرد، در قم یک فرد منجم و ستاره شناس یهودی که به حذاقت در حساب نجوم معروف بوده «احمد بن اسحاق» وی را طلبید، و به او گفت: مولودی در فلان وقت متولد شده است، طالع وی را بگیر و برای میلاد او تفأل بزن.

یهودی طالع گرفت و تفأل زد و به «احمد بن اسحاق» گفت: من چنان به نجوم عالم نیستم که با محاسبه به آن پی ببرم که این مولود از آن تو باشد. و مثل چنین مولودی به جز پیامبر یا وصی پیامبر نمی‌باشد، حساب نجومی دلالت دارد که این مولود مالک بر شرق، غرب، خشکی، دریا، زمین صاف، هموار و کوه بلکه جهان را مالک می‌شود، تا حدی که بر روی زمین احدی باقی نمی‌ماند مگر این که به دین و ولادت وی پای بند می‌گردد! (۱)

ابتدای غیبت صغری و کبری

«مفید» رحمته الله در «ارشاد» چنین نقل می‌کند: ... سن «قائم» علیه السلام در آستانه وفات پدرش پنج ساله بوده که خداوند در آن سنین به او حکمت و فصل الخطاب عنایت فرمود و وی را آیه و نشانه‌ای برای عالمیان قرار داد.

آری به ایشان حکمتی عنایت فرمود، چنانچه آن را به «یحیی» علیه السلام در طفولیت عطا کرد، برای ایشان قبل از قیامت دو غیبت هست: که یکی



از آن‌ها طولانی‌تر از دیگری است، چنین مطلبی را اخبار دلالت دارد. آن غیبت کوتاه از ابتدای زمان تولدش تا انقطاع سفارت بین او و شیعیانش می‌باشد و انقطاع سفارت زمانی باشد که همه سفرای حضرت حتی آخرین آن‌ها از دار دنیا رفته باشند و اما غیبت بزرگ‌تر و طولانی بعد از غیبت نخست تا زمان دیگری است (که فقط خدا می‌داند) و حضرت با شمشیر قیام می‌کند. (۱)

مولود مبارک در زیر سایه ابر ندادهنده

نیز «کشف الغمه» از «امام صادق» علیه السلام نقل می‌کند، می‌فرماید: «خلف صالح» از فرزندان من «مهدی» علیه السلام است که نام وی «محمّد» و کنیه وی «ابوالقاسم» می‌باشد و در آخر الزمان قیام می‌کند، به مادرش «صیقل» گفته می‌شود، البته «ابوبکر دارع» نقل می‌کند نام مادرش «حکیمه» و به آن «نرجس» و «سوسن» نیز گفته می‌شود و با این حال خداوند به آن عالم‌تر است. کنیه وی «ابی القاسم» و دارای دو اسم است: «خلف» و «محمد» و در آخر الزمان ظاهر می‌شود و بر بالای ایشان ابری است که بر سر وی در مقابل خورشید سایه می‌افکند، و با او همواره دور می‌زند هر جا که او گردش نماید و با صدای فصیح ندا می‌دهد: ایشان مهدی است، البته برخی از مورخان گفته‌اند: مادر «منتظر» به نام «حکیمه» است. (۲)

اخبار سنی منحرف درباره امام عصر علیه السلام

«ابن خلکان» در تاریخ خود چنین می‌نویسد: طبق اعتقادات شیعیان



«امیر مؤمنان» علیه السلام، «امام عصر» علیه السلام دوازدهمین امام از «انمه» علیه السلام دوازده گانه می باشد که به «حجت» معروف است، و امامیه معتقد است که ایشان «منتظر» و «قائم» و «مهدی» و «صاحب سرداب» می باشد و گفتارشان در این باره زیاد است و آنان منتظر ظهور ایشان در آخرالزمان از «سرداب»^(۱) در «سامره» می باشند.

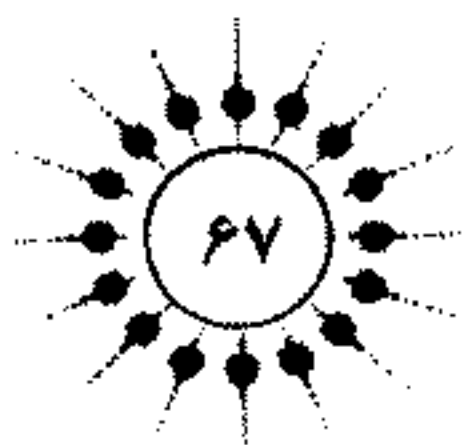
ولادت حضرت در روز جمعه نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج بوده و هنگامی که پدر بزرگوار حضرت وفات نمود ایشان دارای پنج سال بوده است و نام مادرش «خمط»^(۲) و «نرجس» می باشد. می گویند: ایشان در سرداب در خانه پدرش داخل می شود و مادرش به ایشان نظر می کرده است و پس از آن مراجعه نکرده و از آن خارج نشده است و چنین حادثه‌ای در سال دویست و شصت و پنج صورت گرفته است.

نیز برخی از مورخان نقل می کنند: حضرت «حجت» علیه السلام در روز نهم ماه ربیع الاول از سال دویست و پنجاه و هشت تولد یافته است.^(۳) و گفته شده: تولد در سال دویست و پنجاه و شش بوده و این قول

۱. در این جا «ابن خلکان» یک مورخ سنی متعصب به شیعیان تهمت می زند، چرا که حضرت در آخرالزمان از «سرداب» خارج نمی شود، بلکه طبق اخبار صحیحه «ان شاء الله» از «مکه» ظاهر می شوند و شیعیان هرگز دارای چنین اعتقادی کاذب نیستند.

۲. در اخبار شیعه در خصوص نام مادر حضرت هیچ مورخی نام مادر حضرت را «خمط» نگفته است.

۳. این تاریخ در خصوص تولد را هیچ مورخ شیعی نقل نکرده است.



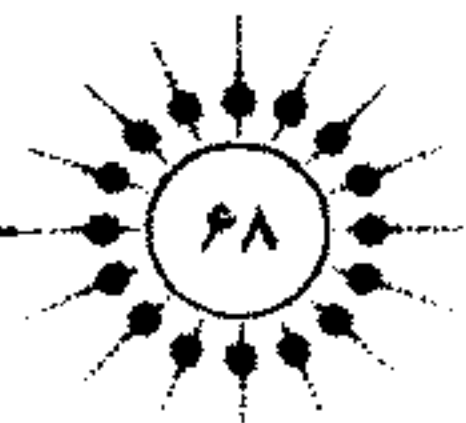
صحیح‌تر است و هنگامی که داخل «سرداب» شده عمر وی چهار و یا پنج سال بوده و نیز نقل شده: وقتی داخل «سرداب» شده سال دویست و هفتاد و پنج بوده و عمرش هفت یا ده ساله بوده که خدا عالم‌تر است. (۱)

قطره‌ای آب بهشتی اساس انعقاد نطفه امام علیه السلام

«علامه مجلسی» رحمته الله می‌فرماید: در برخی از تألیفات علمای شیعه روایتی دیدم که افراد معتبر و مورد وثوق در سلسله سند از دو بزرگوار ما «امام علی نقی» علیه السلام و «امام حسن عسکری» علیه السلام نقل کرده‌اند، می‌فرمایند: خداوند عزوجل هنگامی که کنه امام را بیافریند، قطره‌ای از آب بهشت را در ابرو و باران نازل می‌کند و آن دانه در میوه‌های از میوه‌های بهشتی می‌چکد و «حجت» در زمان آن را می‌خورد (این اساس انعقاد نطفه «امام» علیه السلام است).

هنگامی که در وجود او استقرار یافت و چهل روز از آن گذشت، سخن مردم را می‌شنود و زمانی که چهار ماه از وی سپری شد، بر بازوی راست حضرت چنین نوشته می‌شود: «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (۲)؛ «و کلام پروردگار تو با صدق و عدل به حد تمام رسید، هیچ کسی نمی‌تواند کلمات او را دگرگون سازد و او شنونده داناست.»

پس هنگامی که به امر خدا تولد می‌یابد، طبق فرمان الهی می‌ایستد و برای او عمودی از نور در همه مکان‌های عالم بالا می‌رود که

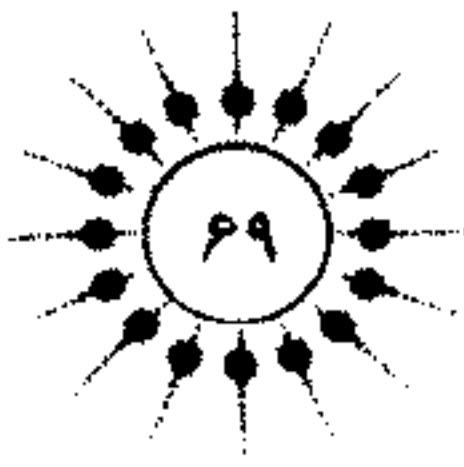


به وسیله آن به همه خلایق و اعمال آنها نظر می‌کند و فرمان خدا در آن عمود به سوی او نازل می‌شود و به هر سو نظر کند آن نور در شعاع دید و چشم او قرار خواهد گرفت. (۱)

مولود علیه السلام عالم به کتاب‌های آسمانی و آینده خویش

در همان تالیفات علما از «حسین بن حمدان» نقل شده می‌گوید: برخی از افراد مورد وثوق از بزرگان از «حکیمه» دختر «محمّد بن علی الرضا» علیه السلام برای من نقل کرده‌اند: «حکیمه» گفت: من پیوسته بر «امام حسن عسکری» علیه السلام وارد می‌شدم و دعا می‌کردم که خداوند فرزند نیکی به ایشان عطا کند و هر چند رفت و شد می‌کردم گفتار و دعایم همین بود. روزی دست به دعا برداشتم که حضرت فرمود: ای عمه! آیا می‌دانی آن کسی را که از خدا می‌خواستی روزی من کند، در این شب به دنیا می‌آید؟ و آن شب، شب جمعه، روز سوم از ماه شعبان سال دویست و پنجاه و هفت بود.

حضرت در روز هفتم خطاب به مولود فرمود: سخن بگو، مولود مبارک پس از شهادتین و ابلاغ درود بر «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و «ائمّه» علیهم السلام و قرائت کردن آیه ۵ و ۶ از سوره قصص شروع کرد «صحف آدم» را به زبان «سریانی» و «کتاب ادریس»، و «کتاب نوح» و «کتاب هود» و «کتاب صالح» و «صحف ابراهیم» و «تورات موسی» و «زبور داود» و «انجیل عیسی» و «فرقان» جدم «رسول الله» صلی الله علیه و آله را قرائت نماید، سپس قصص و داستان‌های انبیا

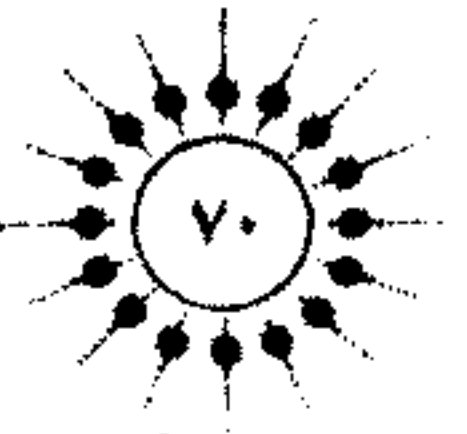


تا زمان خود همه را حکایت نمود.

«حکیمه» می‌گوید: هنگامی که چهل روز گذشت، من به خانه «امام حسن عسکری» وارد شدم، ناگهان دیدم مولای ما «صاحب‌الزمان» عليه السلام در منزل راه می‌رود، من چهره‌ای نیکوتر از وی و کلامی فصیح‌تر از سخن ایشان را نشنیده بودم، «امام حسن عسکری» عليه السلام به من فرمود: ایشان مولود کریم و مورد احترام از سوی خداوند عزوجل می‌باشد، من عرضه داشتم: ای آقای من! ایشان دارای چهل روز است و من آنچه را باید از ایشان بینم دیدم!

«امام حسن عسکری» عليه السلام فرمود: ای عمه! آیا نمی‌دانی که ما جمله اوصیا در یک روز چنان رشد می‌نماییم که دیگران در یک هفته رشد می‌کنند، ما در یک هفته چنان نمو می‌کنیم که غیر از ما در یک سال نمو می‌نمایند؟

بعد از آن من به پا خاستم و سر حضرت را بوسیدم و کنار رفته منصرف شدم، پس از آن دوباره به طرف حضرت روی آوردم، و از او جويا شدم که دیگر او را ندیدم، عرضه داشتم: ای آقای من، امام حسن عسکری! مولای ما چه شد؟ حضرت فرمود: ای عمه! ما او را نزد کسی به ودیعه سپردیم که مادر موسی فرزند خود را به دست او سپرد، سپس فرمود: هنگامی که پروردگارم به من «مهدی» این امت را موهبت فرمود، دو ملک را فرستاد که وی را به سرا پرده عرش بردند تا حدی که او را به بارگاه خداوند برده و از ناحیه مقدسه ندا رسید: آفرین بر تو باد ای بنده من! برای یاری کردن دین و ظاهر نمودن فرمان من و راهنمایی و هدایت بندگان من، به وسیله تو بندگانم را مؤاخذه



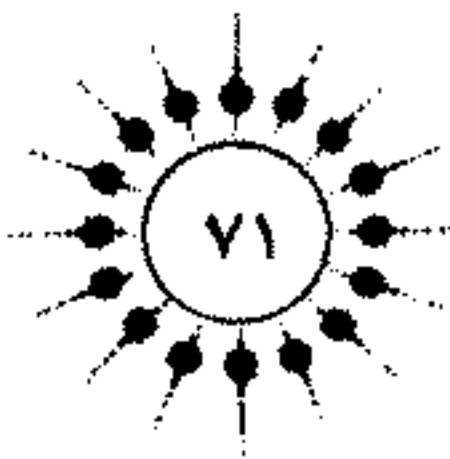
می‌کنم و به واسطه تو به آنان عطا می‌نمایم و به سبب تو می‌آمزم و به خاطر تو عذاب می‌کنم، ای فرشتگان! او را به پدرش برگردانید، برگرداندنی با رفاقت و کمال مدارایی، وی را به او برسانید، زیرا او در ضمان و حفظ من و در کف و نظر من است، تا این که به وسیله او حق را پایدار نمایم و به سبب او باطل را نابود گردانم و اطاعت برای من گسترده و همیشگی خواهد بود.

سپس «حکیمه» می‌گوید: هنگامی که حضرت از شکم مادرش بیرون آمده بر زمین قرار گرفت، دیده شد که بر دو زانو نشسته و انگشتان به طرف آسمان بالا برده، پس از آن عطسه کرد و چنین عرضه داشت: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبداً داخراً غیر مستنکف ولا مستکبر»، «حمد و ثنا مر خدای را که پروردگار عالمیان است و درود خدا بر محمد و آل او باد، بنده‌ای که فروتن متواضع، بدون بزرگ منشی و خود بینی خواهد بود.»

سپس حضرت فرمود: ستمگران گمان بردند که حجت خدا از بین رفته است، (نه چنین نیست، بلکه) اگر به من اجازه داده می‌شد، جای هیچ شکی را برای احدی باقی نمی‌گذاردم.^(۱)

نیمه شعبان و ایمان هر مولود

«علامه مجلسی» رحمته الله از «شهید اول» در کتاب «دروس» نقل می‌کند، فرمود: حضرت در «سامره» روز جمعه شب پانزدهم از ماه شعبان سال



دویست و پنجاه و پنج به دنیا آمده و مادرش «صیقل» و «فرجس» و «مریم بنت زید علویه» می باشد. (۱)

البته به خط «شهید» علیه السلام از «امام صادق» علیه السلام نقل شده، فرمود: در آن شبی که حضرت «قائم» علیه السلام متولد شد، هیچ مولودی تولد نمی کند مگر این که مؤمن باشد، و اگر در سرزمین شرک تولد یافت خداوند به برکت «امام» علیه السلام او را به سرزمین ایمان انتقال می دهد. (۲)

«شیخ طوسی» رحمته الله در کتاب «مصباح» و «مصباح المتهدد» و «سید بن طاووس» در کتاب «اقبال» و سایر مؤلفان کتاب های ادعیه، مشخص نموده اند که ولادت حضرت در نیمه شعبان می باشد و در «فصول المهمة» می گوید: حضرت در «سامره» در شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج تولد یافته است. (۳)



۱. بحار الانوار: ۲۸ / ۵۱.

۲. همان.

۳. همان.

بخش دوم

بعضی از نام‌ها، لقب‌ها، کنیه‌ها

و علت نام‌گذاری به آن‌ها و علل تفریم نام ویژه

علت نام گذاری به قائم علیه السلام

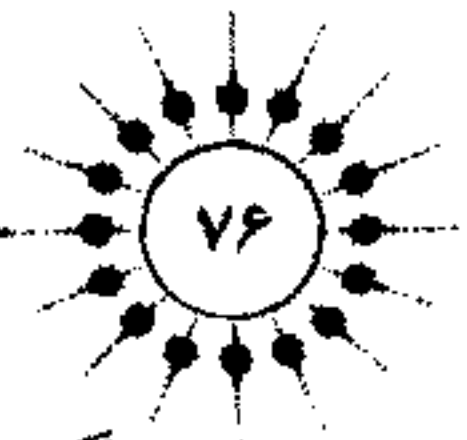
حضرت «مهدی» علیه السلام دارای نام‌ها و لقب‌ها و کنیه‌هایی است و نام‌گذاری حضرت به هر یک از آن‌ها بی‌علت و سبب نبوده است، در این باره اخباری نقل شده که آن‌ها را از نظر می‌گذرانیم:

«شیخ صدوق» رحمته الله در «علل الشرایع» از «ابو حمزه ثمالی» روایت می‌کند، ایشان می‌گویند: من از «امام باقر» علیه السلام سؤال کردم: ای پسر رسول خدا! آیا شما امامان جملگی «قائم به حق» نیستید؟

حضرت فرمود: بلی. من عرضه داشتم: پس برای چه فقط حضرت «صاحب الامر» علیه السلام «قائم» نام‌گذاری شده است؟

حضرت فرمود: هنگامی که جدّ من «حسین» علیه السلام به شهادت رسید، ملائکه به سوی خداوند عزوجل فریاد به گریه و ناله بلند کردند و عرضه داشتند: خدایا! آقای ما! آیا غفلت می‌ورزی از کسی که منتخب تو و فرزند منتخب و بهترین از خلق تو را کشت؟ و آنان را به حال خود وا می‌گذاری؟

در آن هنگام خداوند عزوجل به ملائکه چنین وحی نمود:



فرشتگان آرامش خود را حفظ کنید، قسم به عزت و جلال خودم! به طور قطع از آنان انتقام جدی خواهم گرفت، اگر چه بعد از گذشت زمانی باشد!

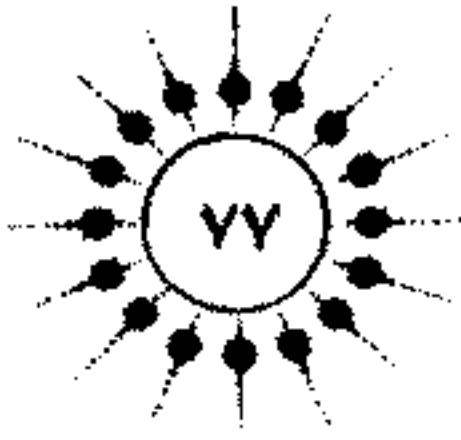
سپس خداوند عزوجل برای فرشتگان از وجود «امامان» علیهم السلام از فرزندان «حسین» علیه السلام پرده عقب زد و آنان را مکشوف نمود که همه ملائکه به واسطه آنها مسرور گشتند، در آن هنگام یکی از آنها ایستاده بود و نماز می گزارد که خداوند عزوجل فرمود: «بذلك القائم انتقم منهم»، «به وسیله این «قائم» از آنها انتقام خواهم گرفت.» (۱)

«شیخ طوسی» رحمته الله در «معانی الأخبار» نقل می کند: حضرت «صاحب الامر» علیه السلام «قائم» نامیده شد به علت این که بعد از به فراموش سپردن ایشان یادش زنده می شود. (۲)

علت نام گذاری به مهدی

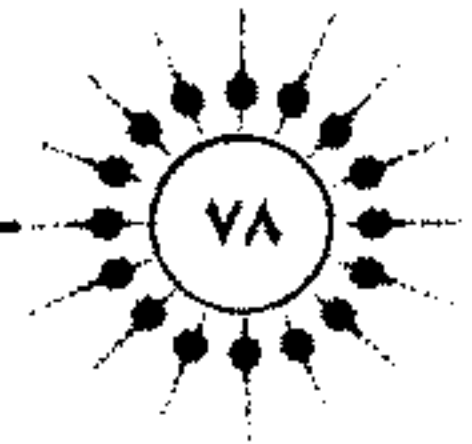
«شیخ صدوق» رحمته الله در «علل الشرایع» از «جابر» نقل می کند، می گوید: مردی محضر «امام باقر» علیه السلام شرفیاب شد در حالی که من محضر حضرت بودم و عرضه داشت: خداوند به تو ترحم کند این پانصد درهم را بگیر و آن را در جای خودش مصرف بفرما، چرا که آن زکات اموال من می باشد.

حضرت «امام باقر» علیه السلام فرمود: بلکه خودت آن را بگیر و در میان همسایگانت، یتیمان، مساکین و در برادران مسلمانان تقسیم کن، زیرا



پرداخت زکوات به دست امام، زمانی است که «قائم» عَلَيْهِ السَّلَام ما قیام کند و به طور مساوی تقسیم نماید. و در میان بندگان نیک و بد خدا به عدل حکومت کند، هر کس از او اطاعت نماید، محققاً از خدا اطاعت کرده است و هر کس وی را سرپیچی نماید، خداوند را عصیان نموده است. و علت این که «مهدی» نامیده شده، این است که ایشان به امر مخفی و پوشیده‌ای هدایت می‌شود، که آن را از تورات و سایر کتب الهی از غاری که در «انطاکیه» واقع شده بیرون می‌آورد، و بین اهل تورات با معارف تورات، میان پیروان انجیل، با احکام انجیل، و بین اهل زبور، با دستورات زبور و میان اهل قرآن، با معارف فرقان حکم می‌راند و مشکلات راحل و فصل می‌نماید و همه اموال دنیا مجموعاً از آنچه که در دل زمین و پشت آن است، نزد ایشان جمع می‌گردد، پس از آن به مردم می‌فرماید: بیایید به سوی آن چیزی که به وسیله زیاده‌طلبی در آن، ارحام و خویشاوندی را گسستید و در طلب آن خون‌ها ریختید و محارم الهی را مرتکب شدید، و آنگاه حضرت از اموال مقداری عطا می‌کند، که تا آن زمان هیچ کس به آن مقدار نبخشیده باشد.

در آن هنگام حضرت فرمود: «رسول خدا» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: ایشان مردی است از من که نام وی، همانند اسم من است و خداوند مرا در وجود ایشان حفظ می‌نماید، چرا که او به سنت و روش من عمل می‌کند، زمین را از قسط، عدل و نور پر می‌نماید بعد از آن که از ظلم، جور و بدی پر می‌گردد. (۱)



علت نام گذاری به قائم و منتظر

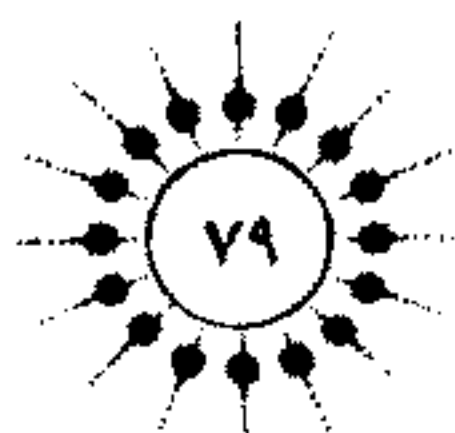
«شیخ صدوق» رحمته الله در «کمال الدین» با سند از «صقر بن ابی دلف» نقل می‌کند، ایشان می‌گوید: من از «امام محمد تقی» علیه السلام شنیدم، می‌فرمود: امام بعد از من، فرزندم «امام علی نقی» علیه السلام است که امر او فرمان من و گفتار او کلام من و پیروی از او اطاعت از من است و امامت بعد از او در فرزندش «امام حسن عسکری» علیه السلام فرمان او امر پدرش و گفتار او سخن پدرش و اطاعت از او پیروی از پدرش می‌باشد، سپس حضرت ساکت شد.

من محضر ایشان عرضه داشتم: ای پسر رسول خدا! بعد از «امام حسن عسکری» علیه السلام چه کسی امام می‌باشد؟ در این هنگام حضرت بسیار گریست، بعد از آن فرمود: بعد از «امام حسن عسکری» علیه السلام فرزندش «قائم» علیه السلام به حق، «منتظر» می‌باشد.

من عرضه داشتم: ای پسر رسول خدا! برای چه امام، «قائم» علیه السلام نامیده شده است؟

حضرت فرمود: چون یاد ایشان بعد از فراموشی زنده می‌شود و بعد از آن که بیشتر کسانی که به امامت حضرت معتقد بوده‌اند مرتد می‌شوند قیام می‌کند.

من عرضه داشتم: به چه علت امام «منتظر» نامیده شده است؟ حضرت فرمود: زیرا برای حضرت غیبتی است که روزهای آن زیاد و مدت آن طولانی می‌شود، و افراد مخلص، خروج وی از غیبت را انتظار می‌کشند و اهل تردید و شک وی را انکار می‌کنند و منکران حضرت یاد او را به استهزاء می‌گیرند و افرادی که در ظهور حضرت تعیین وقت می‌نمایند زیاد می‌شوند و افرادی که در آن عجله و شتاب



می ورزند هلاک می شوند و افرادی که تسلیم امر هستند نجات می یابند. (۱)

قائم علیه السلام مورد آرزوی مردم

«شیخ طوسی» در کتاب «غیبت» از «امام حسن عسکری» علیه السلام در زمانی که حضرت «حجت» علیه السلام تولد یافت نقل می کند، فرمود: ستمگران گمان بردند که مرا می کشند برای این که نسل من مقطوع گردد، پس چگونه قدرت خدا را می نگرند در حالی که آن فردی که مورد آرزو و امید است حضرت او را «مؤمل» (۲) نام گذاری کرده است. (۳)

علت نام گذاری به مهدی و قائم علیه السلام

نیز «شیخ» در همان کتاب از «ابی سعید خراسانی» نقل می کند، می گوید: من محضر «امام صادق» علیه السلام عرضه داشتم: آیا مفهوم «مهدی» و «قائم» یکی است؟ حضرت فرمود: بلی! من عرضه داشتم: به چه علت حضرت «مهدی» علیه السلام نامیده شده است؟ فرمود: به خاطر این که او را به هر امر مخفی و پوشیده هدایت می کند و به «قائم» نام گذاری شد، به خاطر این که بعد از آن که از نظرها فراموش می شود به امر عظیمی قیام می کند. (۴)

۱. کمال الدین: ۲ / ۷۲ و ۷۳.

۲. «مؤمل» یعنی فردی که مورد انتظار و آرزوی مردم جهان است.

۳. بحار الانوار: ۳۰ / ۵۱. همان. ۴.

مهدی هدایت شده به دین مخفی و قیام به حق

«شیخ مفید» رحمته الله در «ارشاد» از «محمد بن عجلان» از «امام صادق» علیه السلام نقل می کند، فرمود: هنگامی که «قائم» علیه السلام قیام می کند مردم را مجدداً به اسلام نوین و آنان را به امری که کهنه گشته و از دست رفته و جمهور از آن غافل شده دعوت می کند و علت این که «قائم»، «مهدی» نامیده شده به خاطر آن است که به اموری که گم گشته هدایت می کند و نام گذاری وی به «قائم» به دلیل آن است که ایشان به حق قیام می نماید. (۱)

علت نام گذاری به منصور

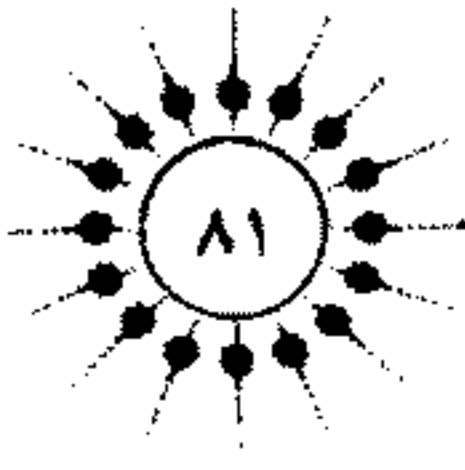
«فرات بن ابراهیم کوفی» در تفسیر خود از «امام باقر» علیه السلام نقل می کند، حضرت در تفسیر قول خداوند: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا» (۲) «و کسی که مظلوم کشته شده برای ولیش سلطه (و حق قصاص) قرار دادیم.»

فرمود: منظور از آیه در خصوص «مظلوم»، «حسین بن علی» علیه السلام است و منظور از بقیه آیه کریمه: «فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا» (۳) «در قتل اسراف نکند، چرا که او مورد حمایت است.» حضرت «مهدی» علیه السلام است، و خداوند حضرت را در این جا «منصور» نام نهاده، همان گونه که «احمد» و «محمد» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را «محمود» و «عیسی» علیه السلام را «مسیح» نامیده است. (۳)

۱ و ۲. اسراء: ۳۳.

۱. ارشاد مفید: ۳۶۴.

۳. بحار الانوار: ۵۱ / ۳۰ و ۳۱.



ابوالقاسم کنیه حضرت

«اربلی» در «کشف الغمه» از «قاسم بن عدی» نقل می‌کند، می‌گوید: کنیه
«خلف صالح»، «ابوالقاسم»، و او دارای دو اسم است. (۱)



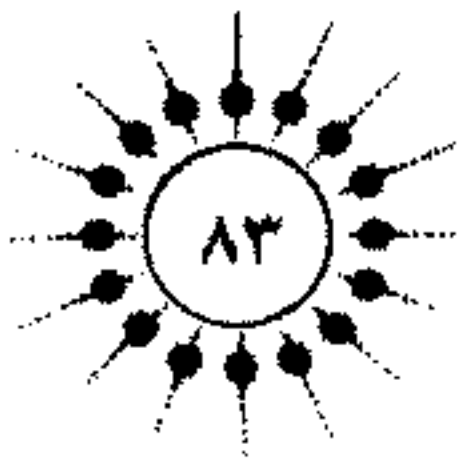
اسلام و اجتناب از یاد نام ویژه امام عصر علیه السلام

حضرت «صاحب الامر» علیه السلام دارای اسم ویژه‌ای به نام (م ح م د) است که اسلام از یاد آوری حضرت به آن نام مخصوص نهی نموده و مردم را از تصریح کردن به آن اجتناب داده است. در این باره اخباری وارد شده که برخی از آنها را نقل می‌کنیم:

علت مخفی بودن نام ویژه قائم علیه السلام

«غیبت نعمانی» با سند از «ابی خالد کابلی» نقل می‌کند، ایشان می‌گوید: هنگامی که «امام زین العابدین» علیه السلام به شهادت رسید، من بر «امام باقر» علیه السلام وارد شدم و عرضه داشتم: جانم فدای تو! شما جدایی و انقطاع مرا از پدر بزرگوارت و انس و الفت من به ایشان و خوف و وحشتم از مردم را اطلاع دارید!

حضرت فرمود: راست گفتی ای ابا خالد! اکنون چه قصد داری؟ من عرضه داشتم: جانم فدای تو باد! پدر بزرگوارتان حضرت «صاحب الامر» علیه السلام را طوری توصیف فرمود که اگر او را در برخی از راه‌ها



بینم، دست او را دفعه می گیرم!

حضرت فرمود: ای ابا خالد! از این کلام چه اراده کرده‌ای؟
 «ابا خالد» می گوید: اراده کرده‌ام که نام ایشان را برای من ذکر کنی، تا او را
 با نام بشناسم، بعد از آن حضرت فرمود: ای ابا خالد! به خدا سوگند!
 از سؤال بزرگی پرسش نمودی، محققاً از امر مهمی سؤال کردی، البته
 اگر به کسی آن را گفته بودم، برای تو نیز قطعاً می گفتم؛ تو سؤال از
 چیزی کردی، که اگر برخی از فرزندان «فاطمه» علیها السلام او را می شناختند
 حریص بودند، بر این که او را قطعه قطعه و پاره پاره کنند. (۱)

یاد وی به حجت آل محمد علیهم السلام

نیز همان کتاب از «ابی‌هاشم جعفری» نقل می کند، ایشان می گوید:
 من از «امام علی نقی» علیه السلام شنیدم، می فرمود: جانشین بعد از من، «امام حسن
 عسکری» علیه السلام فرزند من خواهد بود، پس از آن شما در خلیفه بعد از
 جانشین من چگونه خواهید بود؟!

من عرضه داشتم: مگر چه می شود؟ خدا مرا فدای تو کند!
 حضرت فرمود: مشکل آن است که شما شخص او را نمی بینید
 و برای شما جایز نیست، او را به نامش یاد کنید.

من عرضه داشتم: پس چگونه او را یاد کنیم؟ حضرت فرمود:
 بگویید: «حجت از آل محمد» علیهم السلام که درود خدا و سلام او بر ایشان باد. (۲)
 البته «کمال الدین» و «غیبت شیخ طوسی» و «کفایة الأثر» نیز حدیث فوق
 را نقل کرده اند.



جواز یاد نام ویژه در عصر ظهور

«صدوق» رضی الله عنه در «توحید» از «عبدالعظیم حسنی» از «امام علی نقی» علیه السلام نقل می‌کند، حضرت درباره «قائم» علیه السلام فرمود: یاد حضرت به نام مخصوصش جایز نیست تا زمانی که ظهور کند و زمین را از قسط و عدل پر نماید، همان گونه که از ظلم و ستم پر شده باشد. (۱)

نیز «صدوق» رضی الله عنه با سند از «امام موسی بن جعفر» علیه السلام نقل می‌کند، حضرت در یاد آوری از حضرت «قائم» علیه السلام فرمود: ولادت حضرت بر مردم مخفی می‌باشد، و برای آنان نام بردن از حضرت جایز نیست تا زمانی که خداوند عزوجل او را ظاهر کند و به وسیله او زمین را از قسط و عدل پر نماید، همان گونه که از جور و ستم پر شده باشد. (۲)

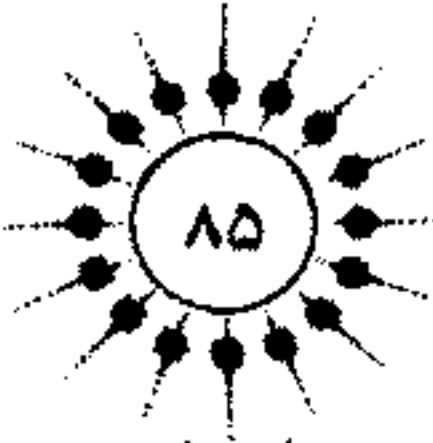
مخفی بودن نام ویژه در خفقان

نیز «صدوق» رضی الله عنه در «کمال الدین» از «حمیری» نقل می‌کند، ایشان می‌گوید: من با «احمد بن اسحاق» نزد «عثمان بن سعید عمری» (اولین نایب خاص حضرت) بودیم، من به «عثمان» عرض کردم: من از تو مطلبی می‌پرسم همان گونه که خداوند عزوجل در داستان «ابراهیم» علیه السلام (زمانی که از خدا خواست چگونگی حیات بخشیدن به مرده‌ها را به ایشان نشان دهد) فرمود: ﴿أَوَلَمْ تُؤْمِنُ قَالًا بَلَىٰ وَلَئِنْ لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾ (۳) «مگر ایمان نیاورده‌ای؟ عرض کرد: چرا ولی می‌خواهم قلبم آرامش یابد.»

۳. بقره: ۲۶۰.

۲. همان.

۱. بحار الانوار: ۳۲ / ۵۱.



سؤال من این است: آیا صاحب مرا دیده‌ای؟ «عثمان» گفت: بلی! و برای ایشان گردنی است، مثل این - و با دو دست خود به گردن خود اشاره نمود - «حمیری» می‌گوید: من عرضه داشتم: حکم نام مبارکشان چیست؟ حضرت فرمود: دور بادا! تو را که از این مسئله جستجو کنی، زیرا نزد دشمنان ما مطلب چنین است، که نسل عترت «پیامبر» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مقطوع شده است. (۱)

مخفی بودن نام ویژه به خاطر عدم انتشار

«کلینی» رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در «کافی» از «ابی عبدالله صالحی» نقل می‌کند، می‌گوید: اصحاب ما بعد از رحلت «امام حسن عسکری» عَلَيْهِ السَّلَام از من خواستند، که از طریق نایب‌های حضرت از نام و محل ایشان جو یا شوم، بدین خاطر من درخواست نمودم.

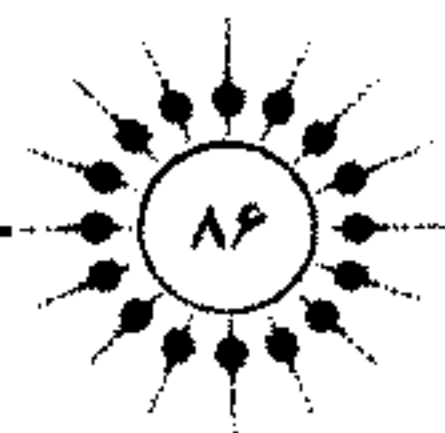
در پاسخ من چنین جوابی صادر گردید: اگر آنان را بر نام راهنمایی کنم، آن را انتشار می‌دهند و پخش می‌شود و اگر جایگاه ایشان را بشناسند، بر آن همه را راهنمایی می‌نمایند. (۲)

وجود لعن بر یادکننده نام قائم عَلَيْهِ السَّلَام

«صدوق» رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در «کمال‌الدین» با سند از «علی بن عاصم کوفی» نقل می‌کند، می‌گوید: در توقیعات حضرت «صاحب‌الزمان» عَلَيْهِ السَّلَام چنین آمده: ملعون است! ملعون است! کسی که در جمعی از مردم نام مرا ببرد. (۳)

۱. کمال‌الدین: ۲ / ۱۷۲ . ۲. بحارالانوار: ۵۱ / ۳۳ .

۳. کمال‌الدین: ۲ / ۲۳۵ - ۲۳۶ .



نیز در همان کتاب از «اباعلی بن محمد بن همام» نقل می‌کند، ایشان می‌گوید: من از «محمد بن عثمان عمری» (نخستین نایب حضرت علیه السلام) شنیدم می‌فرمود: توقیعی به خط حضرت خارج شد که من آن را می‌شناختم، چنین بود: «من سمّانی فی مجمع من الناس بأسمی فعلیه لعنة الله»، «کسی که در محل اجتماع از مردم نام مرا به اسم ببرد بر او لعنت خدا باد».^(۱)

برنده نام ویژه حضرت و کفر او

نیز همان کتاب از «امام صادق علیه السلام» نقل می‌کند، فرمود: «صاحب هذا الأمر رجل لا یسمّیه بأسمه إلا کافر»، «صاحب این امر مردی است که نام وی را به اسم نمی‌برد مگر این که کافر باشد».^(۲)

نام ویژه از اسرار الهی

نیز همان کتاب با سند از «امام باقر علیه السلام» نقل می‌کند، فرمود: «عمر» از «امیر مؤمنان علیه السلام» سؤال کرد: ای فرزند ابی طالب! مرا با خبر ساز از «مهدی» که نام ایشان چیست؟

حضرت فرمود: اما نام او را نمی‌گویم، چرا که حبیب و دوست من با من پیمان بسته بر این که نام ایشان را نگویم، تا این که خداوند عزوجل او را برانگیزد، و این از جمله اسراری بود که خداوند عزوجل نزد رسولش به امانت گذارده بود.^(۳)

«غیبت طوسی علیه السلام» نیز خبر فوق را نقل کرده است.

نسب حضرت

در خصوص صفات و ویژگی‌ها و نشانه و علامات خجسته و نسب حضرت روایاتی وارد شده که برخی از آن‌ها را نقل می‌کنیم: «شیخ صدوق»^۱ در «عیون اخبار الرضا» از «امام حسن عسکری»^{علیه السلام} از پدرانش از حضرت «موسی بن جعفر»^{علیه السلام} نقل می‌کند، فرمود: «قائم»^{علیه السلام} به جز امام فرزند امام و وصی فرزند وصی نمی‌باشد.^(۱) ناگفته نماند: چنین اخباری برای دفع شبهاتی بوده که برخی مغرضان به وجود می‌آوردند.

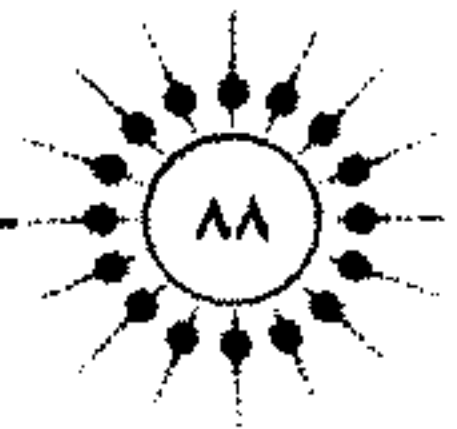
قائم فرزند حسین ^{علیه السلام}

«غیبت طوسی»^۲ از «سفیان جریری» نقل می‌کند، می‌گوید: من از «محمد بن عبدالرحمان» شنیدم می‌گفت: به خدا سوگند! «مهدی»^{علیه السلام} از دودمان و نسل «حسین»^{علیه السلام} است.^(۲)

نیز «غیبت طوسی»^۳ از «فضیل بن زبیر» نقل می‌کند، می‌گوید: من از

۲. غیبت طوسی: ۱۱۵.

۱. بحار الانوار: ۳۴ / ۵۱.



«زید بن علی» علیه السلام شنیدم می گفت: «منتظر» علیه السلام از فرزندان «حسین بن علی» علیه السلام، در ذریه «حسین» علیه السلام و در نسل «حسین» علیه السلام است، آن مظلومی که خداوند متعال درباره اش می فرماید: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا»^(۱)؛ «کسی که مظلومانه کشته شود ما برای ولی او سلطه (و حق قصاص) قرار دادیم...».

«زید بن علی» می گوید: «ولی» او مردی از «ذریه حسین» علیه السلام و از «پشت حسین» علیه السلام است، سپس این آیه را قرائت کرد: «وَجَعَلْنَا كَلِمَةً بِنٰقِيَةٍ فِي عَقِبِهِ»^(۲) «او کلمه توحید (امامت) را کلمه پاینده ای در نسل های بعد از خود قرار داد.»

«فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ»^(۳) «پس در قتل اسراف نکنید»، «زید» می گوید: منظور سلطه خدا در حجتش بر همه خلق خدا می باشد، تا این که او بر خلق خدا حجت باشد و برای احدی نسبت به حضرت حجتی نخواهد بود.^(۴)

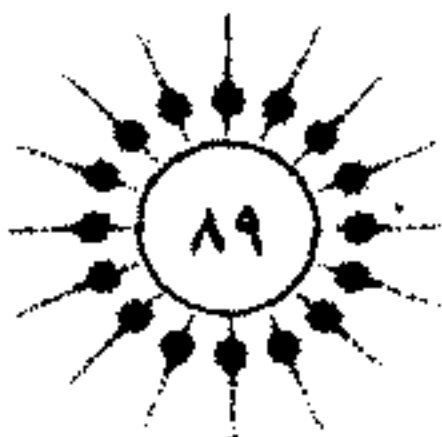
ویژگی حضرت و بشارت اهل قبور از ظهور قائم علیه السلام

«غیبت طوسی» علیه السلام با سند از «امیر مؤمنان» علیه السلام نقل می کند، حضرت بر منبر فرمود: مردی از فرزندان من در آخر الزمان ظهور می کند که رنگش سفید، مایل به سرخی و شکمش واسع و عریض، دارای ران های پهن، استخوان های شانه اش درشت، در پشت ایشان دو خال

۱ و ۲. زخرف: ۲۸.

۳. اسراء: ۳۳.

۴. غیبت طوسی: ۱۱۵.



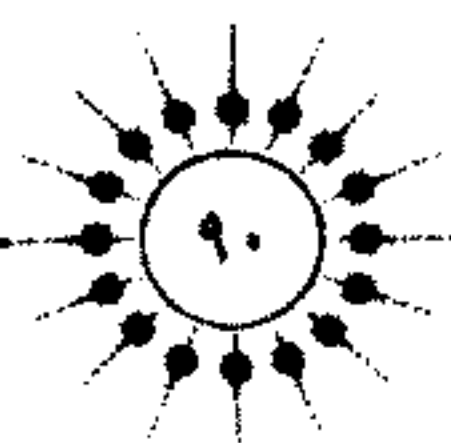
وجود دارد: یکی به رنگ پوست بدنش، و دیگری نظیر خال «پیامبر» علیه السلام.

و برای وی دو نام است: اسم مخفی، و اسم ظاهر و علنی، آن نامی که مخفی می باشد، «احمد» علیه السلام است و اما آن نامی که ظاهر است «محمد» علیه السلام می باشد.

هنگامی که پرچم خود را به اهتزاز در آورد، آن را در میان مشرق و مغرب آشکار و هویدا گرداند و دست خویش را بر سر بندگان گذارد، هیچ مؤمنی باقی نمی ماند مگر این که دل او از پاره های آهن قوی تر می شود، و خداوند قوت و نیروی چهل مرد را به او عطا می کند، و هیچ میتی از مؤمنان باقی نمی ماند مگر این که این شادکامی در دل و در قبر او داخل می شود، ارواح مؤمنان در قبرهای خود به ملاقات و زیارت همدیگر نائل می شوند و همدیگر را به خاطر قیام «قائم» علیه السلام بشارت می دهند! (۱)

طریقه سلام کردن به حضرت

«شیخ صدوق» رحمته الله در «کمال الدین» از «امام باقر» علیه السلام نقل می کند، فرمود: علم به کتاب خداوند عزوجل و سنت پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم در دل و قلب «مهدی» علیه السلام ما می روید، چنانچه کشت و بذر از بهترین گیاه رشد می کند، پس هر کس از شما باقی ماند، تا این که ایشان را ملاقات کرد، باید زمانی که ایشان را می نگرد؛ بگوید: «السلام علیکم یا اهل بیت الرحمة



والنبوة، ومعدن العلم وموضع الرسالة!؛ «سلام بر شما ای اهل بیت رحمت و نبوت و جایگاه علم و محل رسالت!»
 البته روایت شده که سلام کردن بر حضرت «قائم» علیه السلام این چنین گفته می شود: «السلام عليك يا بقية الله في أرضه!»؛ «سلام بر تو ای باقی مانده خدا در زمینش!»^(۱)

خصوصیات ظاهری حضرت

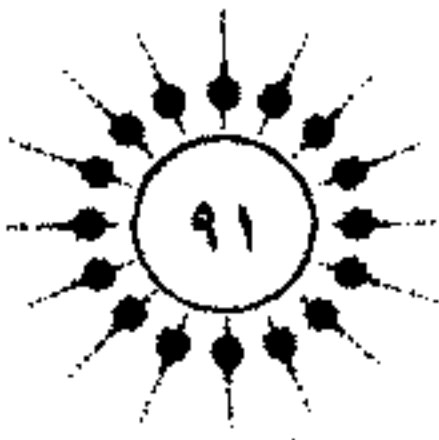
«غیبت طوسی» رضی الله عنه از «جابر جعفی» نقل می کند، ایشان می گوید: من از «امام باقر» علیه السلام شنیدم می فرمود: «عمر بن خطاب» نزد «امیر مؤمنان» علیه السلام سیر کرد و عرضه داشت: پس مرا از صفت و ویژگی ایشان با خبر ساز! حضرت در پاسخ فرمود: وی جوانی است، میانه بالا، چهار شانه، زیبا چهره، خوش مو، موها را بر دو طرف شانه اش آویخته و نور چهره او بر سیاهی محاسن و سرش مستولی می باشد، پدرم فدای فرزند بهترین کنیزها باد!^(۲)

ویژگی زمان ظهور حضرت

«غیبت نعمانی» با سند از «عبدالله بن عطاء» نقل می کند، می گوید: من از شهر «واسط» به قصد حج آهنگ سفر نمودم، پس از آن بر «امام باقر» علیه السلام داخل شدم، حضرت از من در خصوص اوضاع مردم و نرخ ها و قیمت های بازار سؤال کرد، من عرضه داشتم: من مردم را چنان دیدم که همه

۲. غیبت طوسی: ۲۸۱.

۱. بحار الانوار: ۳۶/۵۱.

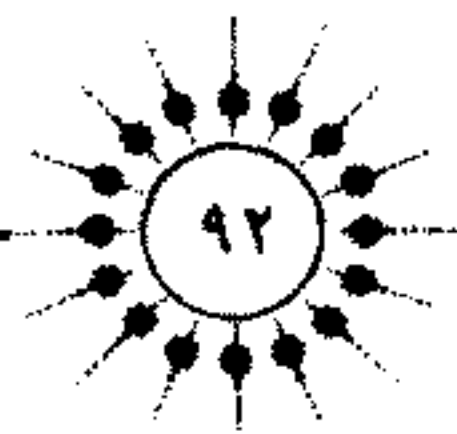


گردن‌های خود را به سوی شما می‌کشند و منتظر آن هستند که چنانچه قیام کنی همه خلق از تو پیروی کنند!

بعد از آن حضرت فرمود: ای پسر عطا! تو دو گوشت را بساط گسترده برای احمقان قرار داده‌ای، نه، به خدا سوگند! من صاحب شما نیستم، زمان آن نرسیده است، که به مردی از ما جز به انگشتان و یا کشیدن ابروها به او اشاره نمی‌شود مگر این که مردم به صورت کشته بمیرند یا حتف انف شوند، من عرضه داشتم: منظور از حتف انف چیست؟ حضرت فرمود: مرد از غصه و غم بر فراش خود بمیرد تا این که خداوند مبعوث کند آن کسی را که مردم نمی‌دانند آیا او به دنیا آمده یا نیامده است؟ او صاحب شماست! (۱)

همان کتاب از «شعیب بن ابی حمزه» نقل می‌کند، می‌گوید: من محضر «امام صادق» علیه السلام شرفیاب شده، عرضه داشتم: شما صاحب این امر هستید؟

حضرت فرمود: نه، عرضه داشتم: پس فرزندان می‌باشد؟ فرمود: نه، عرضه داشتم: پس پسر فرزندان می‌باشد؟ فرمود: نه، عرضه داشتم: پس فرزند پسر فرزندان می‌باشد؟ فرمود: نه، عرضه داشتم: پس او چه کسی خواهد بود؟ فرمود: آن کسی است که زمین را پر از عدل می‌نماید، همان گونه که از جور پر شده باشد، او در زمانی می‌آید که هیچ کس از امامان نباشد، همان گونه که «رسول خدا» زمانی مبعوث شد که هیچ پیامبری وجود نداشت (۲)



انحراف مردم در تشخیص قائم علیه السلام

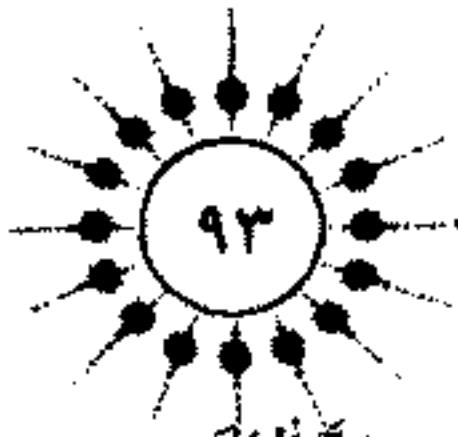
نیز همان کتاب با سند از «ایوب بن نوح» نقل می‌کند، می‌گوید: من محضر «امام رضا» علیه السلام عرضه داشتم: ما امید داریم که شما «صاحب» این امر باشید و خداوند خلافت و حاکمیت را بدون شمشیر و خون ریزی برای شما آماده سازد، چرا که دیده می‌شود، مردم خراسان با شما بیعت کرده و پول‌ها به نام شما سکه زده شده است.

حضرت فرمود: از ما احدی نیست که نامه‌های مختلف به سوی او فرستند و با انگشتان به او اشاره شود و از مسائل از وی سؤال گردد و اموال به سوی او حمل گردد، به جز این که کشته شود یا بر بستر خود بمیرد، مگر این که خداوند بر این امر، غلامی از ما برانگیزد که تولدش مخفی، ولی اصل و پایه وجود ایشان در ذات خود مخفی نباشد. (۱)

کنجکاوی از قائم علیه السلام و توصیف ایشان

«غیبت نعمانی» با سند از «حصین ثعلبی» نقل می‌کند، می‌گوید: من «امام باقر» علیه السلام را در حج یا عمره ملاقات کردم، محضر ایشان عرضه داشتم: سن من زیاد شده و استخوانم نازک گردیده است و نمی‌دانم در خاتمه توفیق ملاقات شما را در قیام دارم یا نه؟ با من عهد و پیمانی ببند و مرا با خبر ساز، چه زمانی فرج وقوع می‌یابد؟

حضرت فرمود: آن فرد رانده شده، آواره، طرد شده، تنها، بی‌کس و کسی که از اهلش تنهاست، پدرش کشته شده، ولی هنوز قصاص وی



را ننموده، کسی که کنیه‌اش همانند عمو و اسمش نام «پیامبر» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، او صاحب پرچم‌ها خواهد بود.

من عرضه داشتم: دوباره این مطلب را برای من تکرار فرما، وی صحیفه یا پاره پوستی درخواست کرد و مطلب را بر آن مرقوم نمود. (۱)

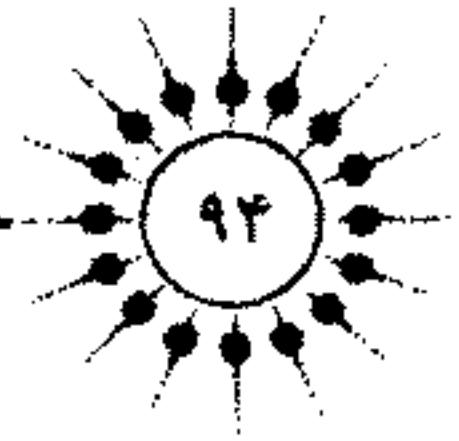
«علامه مجلسی» رحمته الله می‌فرماید: مقصود از پدر «امام حسن عسکری» علیه السلام یا «حسین بن علی» علیه السلام یا جنس پدر می‌باشد که همه «امامان» علیهم السلام را شامل می‌شود و در هر حال تعبیر در حدیث خالی از تقیه نبوده است. البته حدیث فوق به بیانی دیگر نقل شده است

مکه محل قیام

نیز همان کتاب از «امام باقر» علیه السلام نقل می‌کند، فرمود: آن کسی را که در جستجوی او هستید و امید او را در دل می‌پرورانید از مکه قیام می‌کند و از مکه قیام نمی‌نماید مگر این که آنچه را دوست می‌دارد به بیند. اگر چه شاخه‌ها شاخه‌های درخت را بخورد و (کنایه از آنکه بشر از غم و غصه همانند چوب خشک هیچ معیاری را نشناسد). (۲)

منتظران افسرده و ظهور غمناک‌ترین پدیده

نیز همان کتاب با سند از «داود رقی» نقل می‌کند، می‌گوید: من محضر «امام صادق» علیه السلام عرضه داشتم: جانم فدای تو! انتظار ما درباره



«صاحب الامر» علیه السلام طولانی شد، تا حدی که دل‌های ما تنگ گردید و از اندوه و افسردگی مرده‌ایم!

حضرت فرمود: این امر (ظهور حضرت) مایوس‌ترین خبر و غمناک‌ترین پدیده می‌باشد، منادی از آسمان به نام «قائم» علیه السلام و اسم پدرش ندا می‌دهد، من عرضه داشتم: جانم فدای تو!، نام حضرت چیست؟ فرمود: نام وی اسم پیامبر و نام پدر بزرگوارش اسم وصی «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم است. (۱)

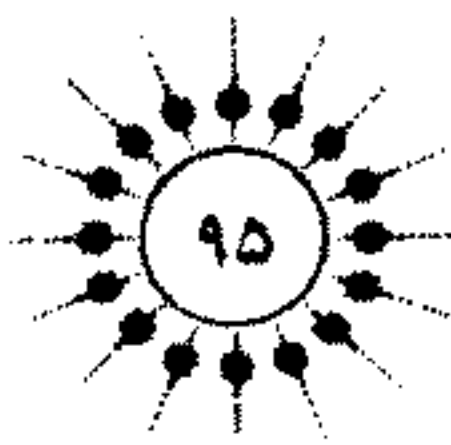
نشانه نسبی قائم علیه السلام

همان کتاب از «امام صادق» علیه السلام نقل می‌کند، می‌فرماید: هنگامی که سه نام همانند: «محمد» و «علی» و «حسن» علیه السلام پشت سر هم قرار گرفت، چهارمین آن‌ها «قائم» علیه السلام می‌باشد. (۲)

قائم علیه السلام با کمترین سن و گمنام‌ترین فرد

نیز همان کتاب از «امام باقر» علیه السلام نقل می‌کند، فرمود: صاحب این امر کوچک‌ترین ما از نظر سن و گوشه‌گیرتر از همه ما از نظر شخص خواهد بود.

(راوی می‌گوید) من عرضه داشتم: چه زمانی این چنین خواهد بود؟ حضرت فرمود: هنگامی که خبر بر بیعت کردن بر «قائم» علیه السلام در همه آفاق منتشر شود و در آن زمان هر صاحب قدرت و شوکتی پرچم به اهتزاز در آورد. (۳)



عدم پیمان و بیعت بر قائم علیه السلام

همان کتاب با سند از «امام صادق علیه السلام» نقل می‌کند، فرمود: «قائم علیه السلام قیام می‌کند در حالی که در گردن او پیمان و بیعت احدی وجود نخواهد داشت. (۱)

نیز همان کتاب از «ابی الجارود» از «امام باقر علیه السلام» نقل می‌کند، می‌گوید: من از حضرت شنیدم، می‌فرمود: «صاحب الامر علیه السلام امامی است که سنش از جهت رسیدن به منصب امامت از همه ما کمتر و نامش از همه ما گمنام‌تر می‌باشد. (۲)

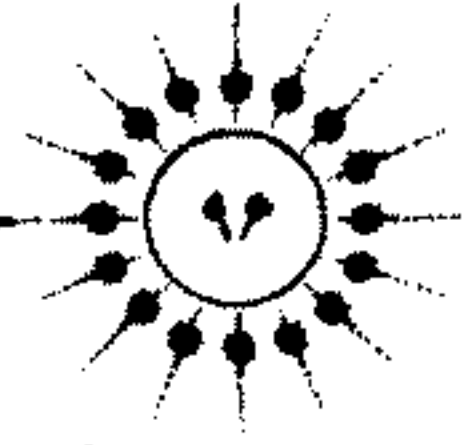
نیز همان کتاب از «بابصیر» نقل می‌کند، می‌گوید: من محضر «امام صادق علیه السلام» یا «امام باقر علیه السلام» عرضه داشتم: آیا صاحب این امر کسی می‌باشد که بالغ نباشد؟

حضرت فرمود: به زودی چنین می‌شود، عرضه داشتم: او با این سن چه می‌کند؟ فرمود: خداوند علم و کتابت را به او به عنوان ارث می‌دهد، و خداوند او را به خود وا نمی‌گذارد (بلکه وی در همه حالات با الهام و روح القدس مورد تأیید خواهد بود). (۳)

نیز همان کتاب از «امام رضا علیه السلام» نقل می‌کند، می‌فرماید: این امر امامت نزدیک است بر دوش کسی باشد که او را حمل می‌کنند (به بغل می‌گیرند). (۴)

خصوصیات جسمی و روحی قائم علیه السلام

نیز همان کتاب با سند از «ابی وائل» نقل می‌کند، می‌گوید



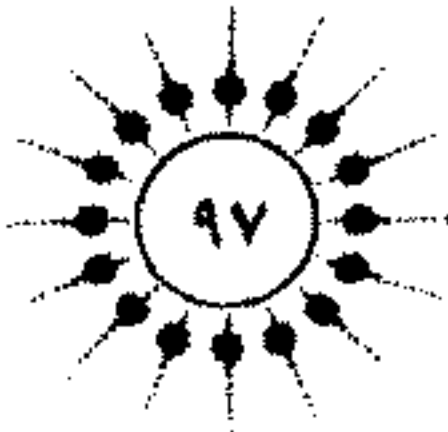
«امیرمؤمنان» علیه السلام، به «امام حسین» علیه السلام نظر کرد و فرمود: این فرزند من «آقا» است، همان گونه که «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و سلم وی را «آقا» نامید و به زودی خداوند از نسل او مردی را می آفریند که همانم «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم شما باشد، او در خلقت و اخلاق نظیر «پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم است، زمانی قیام می کند که مردم در غفلتند و حق را میرانده اند و ظلم و ستم همه جا را فراگرفته است.

به خدا سوگند! اگر قیام نکند به طور قطع گردن وی زده می شود، البته به وسیله قیامش اهل آسمان ها و ساکنان آن خوشحال می شوند، او مردی است، پیشانی فراخ، خوشرو، بینیش کشیده، و میان برآمده، شکمش فربه و ران هایش پر گوشت که در ران راستش خالی است، و میان دندان های ثنایایش باز است، او زمین را از عدل پر می کند، چنانچه از جور پر شده باشد (۱)

نیز همان کتاب با سند از «حمران» نقل می کند، می گوید: من محضر «امام باقر» علیه السلام عرضه داشتم: جانم فدای تو! من وارد مدینه شدم و در کمر خود همیانی بسته بودم که در آن هزار دینار بوده و با خدای متعال عهد بستم که همه آن ها را در راه شما دینار دینار انفاق کنم، یا این که هر آنچه را از شما سؤال می کنم پاسخ مرا دهی!

بعد از آن حضرت فرمود: ای حمران! سؤال کن، پاسخ بشنو! بدون این که دینارهایت را انفاق کنی.

من عرضه داشتم: نخستین سؤال درباره خویشاوندی تو به

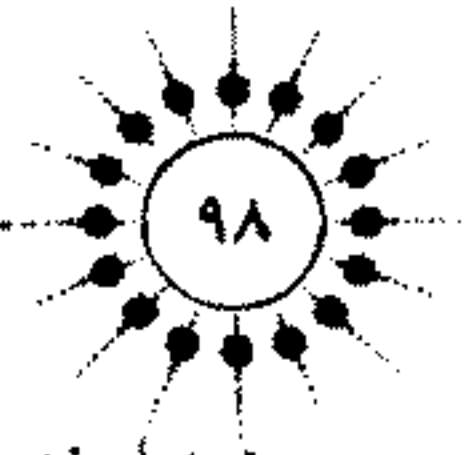


«رسول خدا» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، آیا صاحب این امر و «قائم» به آن هستید؟ حضرت فرمود: نه، عرضه داشتم: پس او کیست؟ پدر و مادرم فدای تو بادا فرمود: او کسی است که رنگ بدنش تمایل به سرخی دارد، ابروان به هم متصل، میان بلند که نشانه بزرگی است، ما بین دو کتفش پهن، سرش پرمو و در چهره اش نشانه‌ای است، و خداوند «موسی» عَلَيْهِ السَّلَامُ را رحمت کند. (۱)

«عَلَمَةُ مَجْلِسِي» رَضِيَ اللهُ عَنْهُ می فرماید: این جمله «خدا موسی را رحمت کند» شاید اشاره بر اعتقاد برخی باشد که به زودی گمان می برند ایشان «قائم» عَلَيْهِ السَّلَامُ می باشد و نیز برخی معتقد بودند فلانی «قائم» عَلَيْهِ السَّلَامُ است که واقفیه او را «موسی کاظم» عَلَيْهِ السَّلَامُ دانستند، و عبارت فوق بر رد اعتقاد این‌ها می باشد.

ویژگی جسمی قائم عَلَيْهِ السَّلَامُ

نیز همان کتاب با سند از «حمران بن اعین» نقل می کند، می گوید: من از «امام باقر» عَلَيْهِ السَّلَامُ سؤال کردم، عرضه داشتم: آیا شما «قائم» عَلَيْهِ السَّلَامُ هستید؟ فرمود: من فرزند «رسول خدا» صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستم و طالب خون هم می باشم، ولی خداوند هر آنچه را بخواهد انجام می دهد، (چون مقصود من روشن نشد) دوباره سؤال را تکرار کردم، حضرت فرمود: من مقصود تو را فهمیدم، صاحب تو شکمش عریض، سرش پرمو، و فرزند کسانی که زیبایی صورت و صیرت آن‌ها مایه تعجب مردم می گردد،



خداوند فلانی را رحمت کند (منظور «موسی کاظم» علیه السلام است که برخی ایشان را «قائم» علیه السلام می دانستند).^(۱)

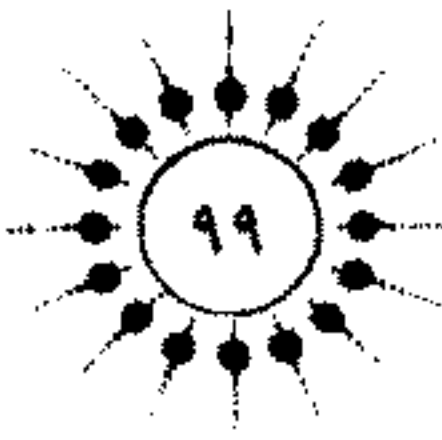
ویژگی خاص امام عصر علیه السلام

نیز همان کتاب از «ابابصیر» نقل می کند، ایشان می گوید: «امام باقر» یا «امام صادق» علیه السلام فرمود: ای ابا محمد! در «قائم» علیه السلام دو علامت است: یکی خالی در سر، و دیگر زیادی مو در سر، خالی بین دو شانه اوست، از جانب چپ زیر دو شانه اش نشانه ای است مثل برگ درخت آس، فرزند شش (امام علیه السلام) می باشد، و فرزند بهترین کنیزان!^(۲)

«علامه مجلسی» رحمته الله می فرماید: شاید این که فرمود: فرزند شش می باشد منظور زمانی است که حضرت به امامت رسیده و یا مقصود به لحاظ اسماء باشد که پدران حضرت در شش نام خلاصه می شود: «محمد»، «علی»، «حسین»، «جعفر»، «موسی»، و «حسن» که چنین ویژگی در هیچ یک از امامان نبوده است.^(۳)

امام عصر و شباهت به یوسف علیه السلام

نیز همان کتاب از «زید کفاسی» نقل می کند، می گوید: من از «امام باقر» علیه السلام شنیدم می فرمود: در «صاحب این امر» علیه السلام شباهتی از «یوسف» علیه السلام، از کنیزی سیاه چهره می باشد، و خداوند امر وی را در یک شب اصلاح می نماید. و مقصود از شباهت غیبت می باشد.^(۴)



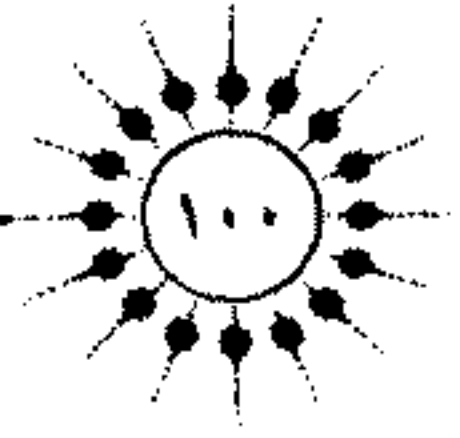
قائم علیه السلام فرزند بهترین کنیزان

نیز همان کتاب از «عبدالرحیم قصیر» نقل می‌کند می‌گوید: من محضر «امام باقر علیه السلام» سؤال کردم: گفتار «امیرمؤمنان علیه السلام» را که فرمود: پدرم فدای فرزند بهترین کنیزان، آیا او «فاطمه علیه السلام» است؟ حضرت فرمود: «فاطمه علیه السلام» بهترین زن از زنان آزاده بوده است، بلکه مقصود حضرت کسی بوده که شکمش پهن و دارای رنگی مایل به سرخی می‌باشد، خدا فلانی را رحمت کند. (۱)

ادعای کاذب برخی به عنوان قائم علیه السلام

نیز همان کتاب با سند از «ابی‌الصباح» نقل می‌کند، می‌گوید: من بر «امام صادق علیه السلام» وارد شدم، حضرت فرمود: از اخبار روز چه می‌دانی؟ من عرضه داشتم: خبر مسرت‌انگیز از عموی شما، «زید» که قیام کرده است، او گمان برده که فرزند شش معصوم و «قائم» این امت و فرزند بهترین کنیزان می‌باشد، حضرت فرمود: این کذب است، او «قائم» نیست، چنانچه پنداشته است، اگر قیام کند کشته خواهد شد. (۲)

«علامه مجلسی رحمته الله» می‌فرماید: «زید» شاید «امام حسن مجتبی علیه السلام» که عموی خود بوده را در گروه پدران محسوب نموده، چون در بعضی جاها به عمو پدر گفته شده و با وجود حضرت «فاطمه علیه السلام» خود را فرزند شش معصوم تلقی کرده است. (۳)



جستجو از قائم علیه السلام و پاسخ صحیح

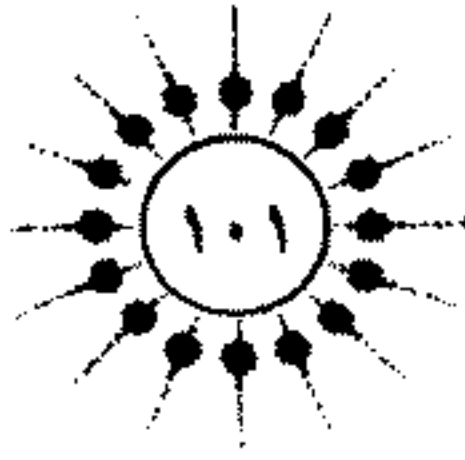
نیز همان کتاب با سند از «یزید بن حازم» نقل می‌کند، می‌گوید: من از کوفه خارج گشتم هنگامی که به مدینه وارد شدم، محضر «امام صادق علیه السلام» شرفیاب گردیدم، بر ایشان سلام کردم، بعد از آن حضرت پرسیدند: آیا کسی را همراه خود داشتی؟ عرضه داشتم: بلی، مردی معتزلی همراه من بود.

حضرت پرسید: او چه اعتقادی داشت و چه می‌گفت؟ من عرضه داشتم: او معتقد بود که «محمد بن عبدالله بن حسن» «قائم علیه السلام» است و دلیلی که بر آن استناد می‌ورزند، این بود که نام او اسم «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم» و اسم پدرش نام پدر «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم» می‌باشد.

من در پاسخ او گفتم: اگر تو به نام‌ها تکیه می‌کنی، همین اسم‌ها در فرزند «حسین علیه السلام» به نام «محمد بن عبدالله بن علی» خواهد بود، چرا که نام او «محمد» و نام پدرش «عبدالله» می‌باشد، معتزلی به من گفت: محمد که تو می‌گویی فرزند کنیز است، ولی «محمد» که من می‌گویم فرزند یک زنی است که با عقد می‌باشد.

پس از آن «امام صادق علیه السلام» به من فرمود: بعد از آن چگونه پاسخ او را دادی؟

من عرضه داشتم: من پاسخی نداشتم که به او بدهم، حضرت فرمود: ای کاش می‌دانستی که حضرت فرزند شش «امام» می‌باشد (شرح آن قبلاً ذکر شد).^(۱)



ویژگی فردی و ابتدای غیبت

«فصول المهمه» در توصیف «قائم» علیه السلام نقل می‌کند: او جوانی چهارشانه و متوسط القامه، نیکو چهره که موهای او بر دو طرف شانه او آویخته، بینی باریک، پیشانی فراخ و روشن می‌باشد، گفته شد: حضرت در سرداب غایب شد، در حالی که مأمور برای دستگیری وی قرار داده شده بود و چنین امری در سال دویست و هفتاد و شش تحقق یافته است. (۱)



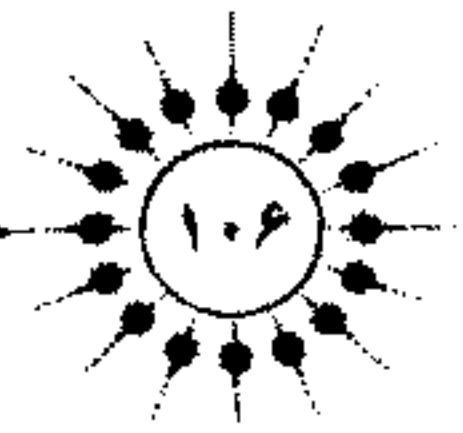
بفتش سوم

بفتش درباره قدرت تکوینی

و معجزات صائب الامر عليه السلام

قدرت تکوینی صاحب الامر علیه السلام

از آنجا که هر سفیری از ناحیه خداوند متعال برای هدایت بشر فرستاده شود، بایستی دارای بینه و نشانه بلکه معجزه‌ای الهی باشد که دیگران از آوردن آن عاجز و ناتوان باشند، بنابراین حضرت «صاحب الامر» علیه السلام آخرین سفیر الهی نیز از چنین ویژگی برخوردار بوده است، تا هم دلیل بر صدق و راستی و امامت ایشان از طرف خدا بوده و هم بدین وسیله بتواند در دل و عمق جان مردم نفوذ کند. شایان ذکر است: از آنجا که حضرت طبق مشیت و مقدرات الهی از دید همه مردم غایب گردیده و همانند سایر اولیاء خدا در مرئی و منظر مردم نبوده، بدین خاطر معجزات ایشان بیشتر در خصوص برآوردن حاجات، شفای مریضان، الطاف ویژه در مواقع حساس به طور دفعی و ناگهانی، نزدیک کردن راه دور به طور طی الارض، کشف کردن اسرار و راهنمایی جهت رسیدن به خیر و سعادت، و یا ارسال پاسخ‌های مکتوب و غیر مکتوب بدون طرح کردن سؤال صورت گرفته است؛ روایاتی در این باره نقل شده که برخی از آن‌ها را از نظر می‌گذرانیم:



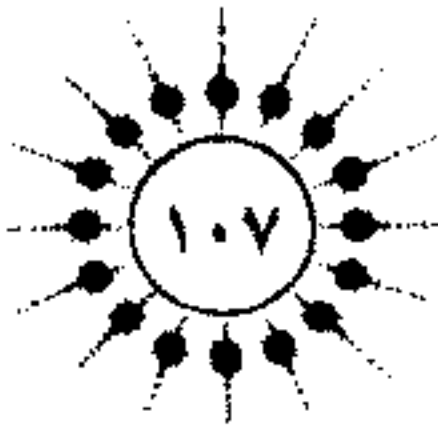
قائم علیه السلام عالم به اسرار غیبی

«غیبت طوسی» علیه السلام از جمعی از علما از «حسین بن علی بن بابویه» نقل می‌کند، ایشان می‌گویند: جماعتی از اهل شهر ما که در بغداد اقامت گزیده بودند در سالی که «قرامطه» برضد حجاج بیت الله طغیان نمودند، از پدرم علیه السلام نقل کردند که به «شیخ ابی القاسم حسین بن روح» علیه السلام مکتوبه‌ای فرستاد و از ناحیه ایشان از حضرت در خواست اجازه برای سفر حج نمود.

پس از آن در پاسخ ایشان چنین جوابی صادر شد: «در این سال به قصد سفر خارج نشو».

پدرم سؤال را اعاده کرد و اظهار داشته است: این حج نذر واجب بر من می‌باشد، آیا با این حال جایز است که آن را ترک کنم؟
باز در پاسخ چنین صادر شد: «اگر چنانچه جز انجام آن راه و چاره‌ای نیست، پس تو در آخرین کاروان حج قرار بگیر!» او در آخرین گروه از حجاج قرار گرفت و در خاتمه فقط ایشان از خطر احتمالی در سفر جان سالم به در برد، ولی افرادی که در کاروان‌های جلوتر بودند، در سفر از بین رفتند. (۱)

نیز همان کتاب از «ابو جعفر مروزی» نقل می‌کند، ایشان می‌گویند: «جعفر بن محمد بن عمر» و گروهی به عسکر (محل اقامت امام حسن عسکری علیه السلام) رفتند، البته آنان حضرت را در زمان حیاتش دیده بودند، در میان آن گروه «علی بن احمد بن طنین» بود.



«ابن عمر» نامه‌ای نوشت و از ناحیه مقدسه در خواست اجازه نمود تا برای زیارت وارد حرم مطهر «امام» علیه السلام شود.

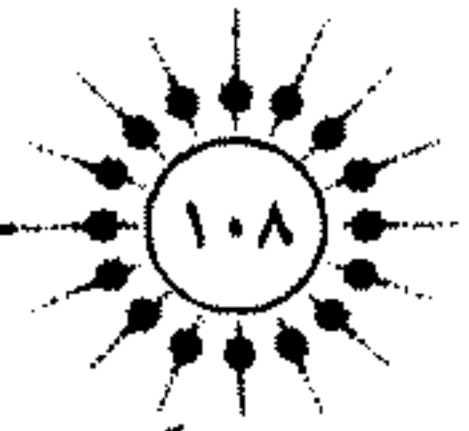
«علی بن احمد» به او گفت: نام مرا ننویس، زیرا در خواست اجازه نمی‌کنم. ایشان اسم او را ننوشت، ولی (مهم این است که) پاسخ چنین آمد: «تو و کسی که اجازه در خواست نکرد هر دو داخل شوید!»^(۱)

کشف سرّ از خطور سؤال در سینه

«راوندی» در «خرایج» از «محدثین هارون همدانی» نقل می‌کند، می‌گوید: من پانصد دینار به عنوان وجوه شرعی بر ذمه داشتم و این باعث ناراحتی من بود، بعد از آن به خود گفتم: من چند باب دکان دارم که آن‌ها را به پانصد و سی دینار خریداری کرده‌ام، همه آن‌ها را در قبال بدهکاریم در اختیار مأمور جمع آوری وجوه شرعیه از طرف ناحیه مقدسه قرار می‌دهم و شگفت از این که به خدا سوگند! هنوز مقصودم را در گفتار آشکار ننموده بودم و به کسی نگفتم، ناگهان دیدم نوشته‌ای از ناحیه مقدسه به «محدثین جعفر» چنین آمد: «دکان‌ها را از «محدثین هارون» تحویل بگیر در مقابل پانصد دیناری که ایشان به ما بدهکار بوده‌اند!»^(۲)

راه‌گشایی حضرت در رد وجوه شرعیه

«راوندی» در «خرایج» از «محمد بن یوسف شاشی» نقل می‌کند، ایشان

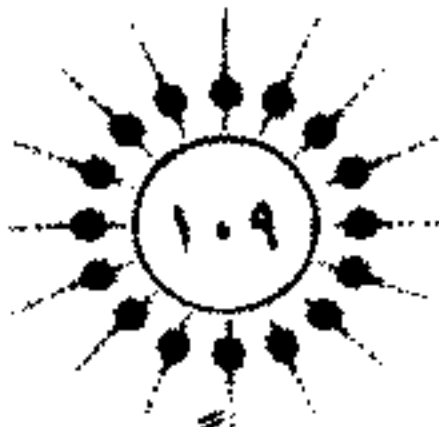


می گوید: هنگامی که من از عراق برگشتم، در شهر «مرو» مردی به نام «محدث بن حصین کاتب» نزد ما بود، ایشان قدری اموال برای «غریم»^(۱) (امام زمان علیه السلام) جمع آوری کرده بود، «شاشی» می گوید: «کاتب» از من درباره اموال سؤال کرد، که آن را چه کنم؟ من گفتم: آن را نزد «حاجز بن یزید و ثناء» بفرست.

او به من گفت: آیا مسؤولی بالاتر از «حاجز» کسی وجود دارد؟ من گفتم: بلی، «شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی» است، او گفت: چنانچه روز قیامت به پیش آمد و در محضر الهی از من سؤال شود، من خواهم گفت: که تو مرا به چنین کاری امر کرده ای؟ من گفتم: بلی. من از نزد او رفتم و پس از دو سال ناگهان او را ملاقات کردم، او گفت: من همان کسی هستم که از عراق خارج می شدم و تو می گفتی: با من مقداری اموال هست که برای حضرت می برم؟ اکنون به تو اعلام می دارم: من دویست دینار به دست «عابد بن یعلی فارسی» و «احمد بن علی کلثومی» به سوی ناحیه مقدسه فرستادم و آن را در نامه ای مکتوب نمودم و از حضرت درخواست دعا کردم.

بعد از آن پاسخ چنین آمد: حضرت یادآور شد که بر عهده او است که هزار دینار به ما بپردازد، ولی من دویست دینار پرداخت نمودم! در حالی که من در باقی آن شک داشتم، ولی بعد معلوم شد مطلب همان بود که حضرت مرقوم نموده بود.

۱. «غریم» به بدهکار و طلبکار گفته می شود که البته بر حضرت «صاحب الامر» علیه السلام نیز اطلاق شده است.



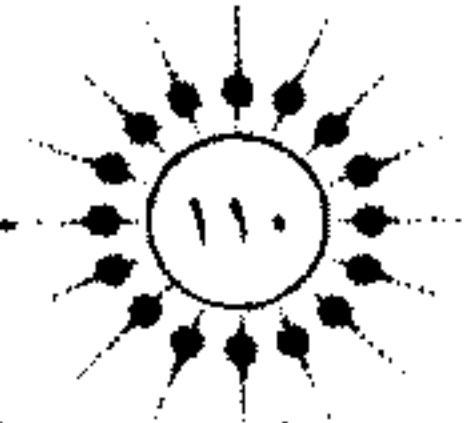
نیز در نامه مطلب دیگری یادآور شده بود که چنانچه بعداً خواستی وجوهات و مالیات های اسلامی را بپردازی، در «ری» خدمت «ابی الحسین اسدی» حاضر شو و به ایشان پرداخت نما، من گفتم: آیا آنچه نوشته بود حقیقت داشت و درست بود؟ او گفت: بلی، من دویست دینار را پرداخت کردم چرا که در بیشتر از آن را شک داشتم و خداوند بدین وسیله شک را از دل من ربود.

(راوی می گوید) موت «حاجز» بعد از دویاسه روز پیش آمد، من نزد «حصین» رفتم و او را از موت «حاجز» با خبر ساختم، او غمناک و محزون شد، من گفتم: ناراحت مشو! زیرا چنین پیش آمدی در توقیع امام بوده که مقدار بدهکاری (وجوه) هزار دینار بوده و بقیه آن را به «ابی الحسین اسدی» پرداخت کن چون حضرت می دانسته که «حاجز» مرده است. (۱)

اخبار غیبی حضرت از محموله

نیز همان کتاب از «محمد بن حسین» و ایشان از «تمیمی» نقل می کند، می گوید: مردی از «استرآباد» برای من چنین نقل کرد: من به «عسکر» (محل اقامت «امام حسن عسکری» علیه السلام)، رفتم. در حالی که سی دینار شامی در پارچه ای پیچیده با خود همراه داشتم، هنگامی که در منزل رسیدم آنجا نشستم، ناگهان کنیز یا خادمی (تردید از راوی است) نزد من خارج شد و گفت: آنچه را با خود آورده ای بده!

من گفتم: با من چیزی نیست، او داخل منزل شد و سپس خارج



گشت و گفت: «تو سی دینار در پارچه‌ای پیچیده همراه داری و آن‌ها از نوع دینار شامی می‌باشد و یک انگشتر نیز بوده است که تو آن را فراموش کرده‌ای و داخل دینارها گذاشته‌ای»، من در شگفت فرو رفتم و آن‌ها را به او پرداخت کردم ولی انگشتر خود را برداشتم.^(۱)

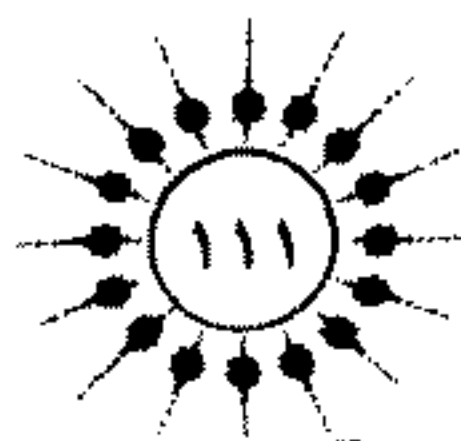
حل مشکل قبل از سؤال

نیز همان کتاب از «مسرور طبخ» نقل می‌کند، می‌گوید: زمانی من در سختی و تنگنایی قرار گرفتم، به سراغ «حسن بن راشد» رفتم تا مشکل خود را به وسیله نامه‌ای به او اظهار کنم، ولی ایشان را در خانه نیافتم و موفق به ابلاغ نشدم، لذا از او منصرف گشتم.

بعد از آن وارد شهر بغداد شده، نزد «ابی جعفر عثمان بن سعید» (نخستین نایب حضرت) حاضر شدم، هنگامی که وارد شهر گردیدم مردی مقابل من در آمد که صورتش را ندیدم، او دست مرا گرفت و کیسه سفیدی را به من نشان داد، من به آن نگاه کردم، ناگهان دیدم بر آن چنین نوشته است: «در آن دوازده دینار موجود است که از «مسرور طبخ» می‌باشد.»^(۲)

مشخص نمودن صاحب پول‌ها از ناحیه غیب

نیز همان کتاب از «محمد بن شازان» نقل می‌کند، ایشان می‌گوید: نزد من پانصد درهم از سهم که از شیعیان بود جمع شد، ولی بیست درهم



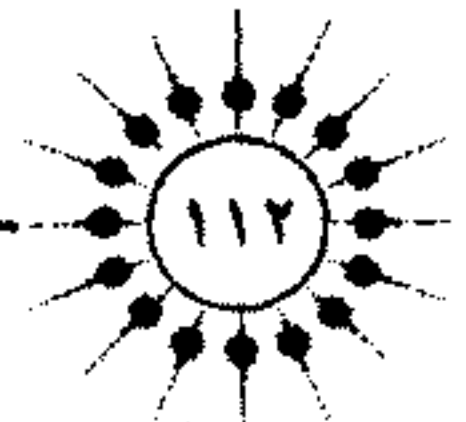
آن کم بود، من از ناحیه خودم بیست درهم آن را تکمیل نمودم و آن را به سوی «محمد بن احمد قمی» ارسال کردم، تا ایشان آن را به حضرت برساند، ولی در نامه همراه آن مکتوب ننمودم که چه مقدار از آن‌ها به خود من تعلق دارد.

«محمد بن احمد قمی» چنین نامه‌ای از نزد حضرت به سوی من ارسال نمود: «پانصد درهم که بیست درهم از آن‌ها از آن تو بود به دست ما رسید.»^(۱)

نیز همان کتاب از «ابی سلیمان محمودی» نقل می‌کند، می‌گوید: من با «جعفر بن عبدالغفار» والی «دینور» (شهری کنار کرمانشاه یا باختران) شدیم. قبل از آن‌که برای انجام وظیفه حرکت کنیم «حسین بن روح» نزد من آمد و گفت: «هنگامی که وارد شهر «ری» شدی چنین کاری را انجام بده»، زمانی که ما به «دینور» رسیدیم یک ماه بعد از آن فرمان حکومت «ری» به من رسید، من به «ری» رفتم و آنچه را که به من گفته بود انجام دادم.^(۲)

در جستجوی او و پاسخ غیبی

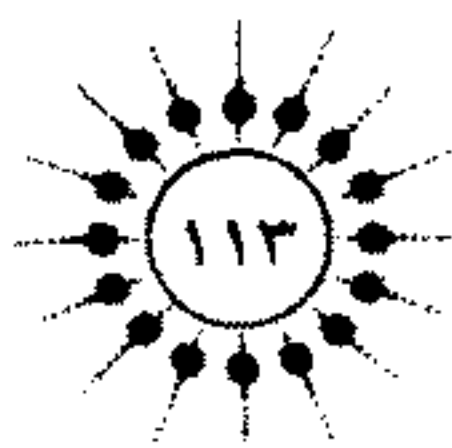
نیز همان کتاب از «ابی الرجاء مصری» که یکی از صالحان بود نقل می‌کند، ایشان می‌گوید: من بعد از آن که «امام حسن عسکری» علیه السلام رحلت فرمود، جهت جستجو از حضرت «صاحب الامر» علیه السلام از منزل خارج شدم، درین راه به خودم گفتم: اگر چیزی باشد بعد از سه سال آشکار می‌گردد! ناگهان بعد از آن صدایی شنیدم و هرگز شخصی را نمی‌دیدم که



می گفت: «ای نصر بن عبد ربه! به اهل مصر بگو: آیا «رسول خدا» صلی الله علیه و آله را دیده‌اید که بعد از آن به وی ایمان آورده‌اید؟» «ابورجاء» می گوید: من تا آن زمان نمی دانستم که نام «نصر بن عبد ربه» از آن که بوده است! چرا که من در مدائن تولد یافته‌م و چون یتیم بودم «ابو عبدالله نوفلی» مرا به مصر برد، من در آنجا پرورش یافته‌م. ولی هنگامی که آن صدارا شنیدم در طلب چیزی در نیامدم و از تصمیم و اقدام بر آن منصرف گردیدم. (۱)

جستجو از وکیل حقیقی و دریافت وی

نیز همان کتاب از «احمد بن ابی روح» نقل می کند، ایشان می گوید: زنی از اهل «دینور» به سوی من روی آورده و مرا خواست، من نزد او آمدم، وی گفت: ای پسر ابی روح! تو از نظر تدین و پرهیزکاری موثق‌ترین فرد در محیط ما هستی! و بدین خاطر من تصمیم دارم نزد تو امانتی را بسپارم و تو مسؤولیت آن را به عهده بگیری و آن را به صاحبش برسانی، من گفتم: اگر خداوند متعال بخواهد من آن را انجام می دهم. آنگاه زن گفت: این‌ها دراهمی در این کیسه در بسته و مهر کرده است، شما آن را باز نمی کنی و در آن نظر نمی افکنی، تا زمانی که آن را به فردی می رسانی که تو را خبر دهد چه چیزی در آن کیسه هست، بدون این که آن را باز کند و داخل آن را ببیند! این نیز گوشواره من است که قیمت آن ده دینار می باشد که سه



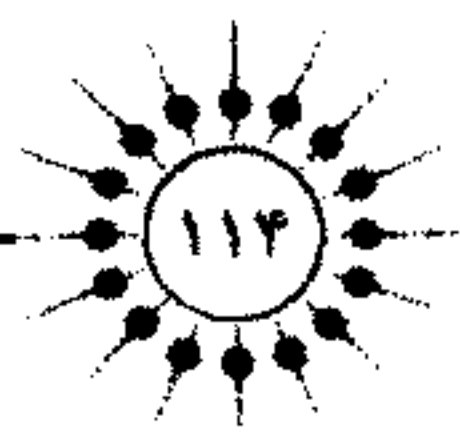
مروارید در آن است که مساوی با ده دینار است .
و نیز برای من نزد حضرت «صاحب الزمان» علیه السلام حاجتی است که
اراده کرده‌ام حضرت از آن به من خبر دهد قبل از آنکه من آن را از
ایشان سؤال کنم!

من گفتم: حاجت تو چیست؟ او گفت: ده دینار است که مادرم آن
را در مخارج عروسی من از کسی قرض کرده است و من نمی‌دانم از
چه کسی آن را به عنوان قرض گرفته است و نیز نمی‌دانم آن را به چه
کسی بپردازم، بنابراین اگر حضرت تو را از آن با خبر ساخت، پس تو
این ده دینار را پرداخت کن به همان کسی که حضرت او را به تو
معرفی می‌کند.

«احمد بن ابی روح» می‌گوید: من نزد خود گفتم: اگر «جعفر بن علی»
(کذاب) از من این دینارها را بخواهد به او چه گویم؟ آن زن گفت: این
خود میان من و «جعفر» امتحانی است (یعنی اگر وی «امام زمان» علیه السلام
است که قبل از دیدن می‌داند به توضیح نیازی نیست).

«احمد» می‌گوید: من مال را برداشتم و با خود آن را به بغداد بردم، بعد
از آن خدمت «حاجز بن یزید و ثناء» رسیدم، بر او سلام کردم و آنجا نشستم.
«حاجز» گفت: شما در خواستی دارید؟ من گفتم: این مالی است که
به دست من رسیده و من آن را به شما نمی‌دهم مگر این که مرا با خبر
سازی، آن، چه مقدار است! و صاحب آن کیست؟ بلی اگر مرا خبر
دهی من آن را به شما می‌سپارم.

«حاجز» گفت: ای احمد بن روح! این مال را همراه خود به «سامره»
ببر، من گفتم: «لا إله إلا الله» این کار بزرگی است که بر دوش من

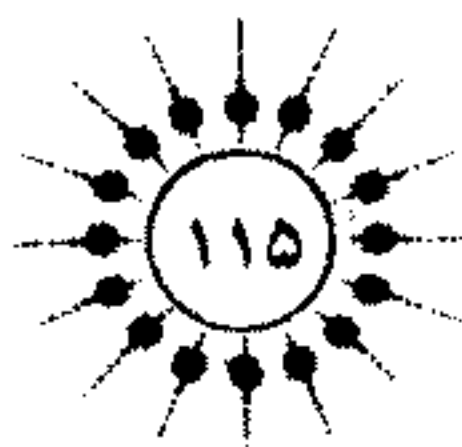


می‌گذاری! ولی با این حال من خارج شدم و به طرف «سامزه» حرکت کردم تا به آنجا رسیدم، نزد خود گفتم: نخست نزد «جعفر» حاضر می‌شوم، سپس به فکر فرو رفتم، باز به خود گفتم: نه، بلکه ابتدا به منزل «امام حسن عسکری» علیه السلام می‌روم.

اگر گره از کارم باز شود که به مقصود رسیده‌ام و اگر باز مبهم ماند بعد از آن نزد «جعفر» حاضر می‌شوم، پس از آن به خانه «امام» علیه السلام نزدیک شدم، ناگهان خادمی از منزل به طرف من خارج شد، و گفت: تو «احمد بن ابی روح» هستی؟ من گفتم: بلی.

خادم گفت: این نوشته‌ای است، آن را قرائت کن!، من آن را گرفتم، ناگهان دیدم در آن نوشته است: «بسم الله الرحمن الرحیم، ای پسر ابی روح! «عاتکه» دختر دیرانی کیسه‌ای را به رسم امانت نزد تو سپرده و تو گمان بردی هزار درهم در آن است، در حالی که بر خلاف گمان تو خواهد بود، و تو امانت را به خوبی ادا کردی چرا که نه کیسه را باز کردی و نمی‌دانی در آن چقدر موجود است، در حالی که در آن هزار درهم و پنجاه دینار موجود است.

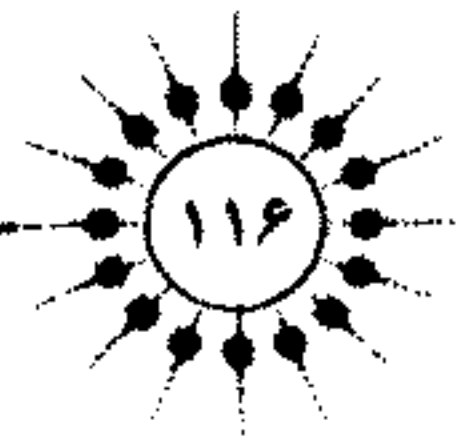
علاوه بر آن، همراه تو گوشواره‌ای است که آن زن گمان می‌برد مساوی با ده دینار است، آری گمان او صحیح است؛ ولی همراه با دو نگینی که در آن است و در آن سه عدد مروارید است، که خرید آن‌ها ده دینار است و مساوی با بیش از ده دینار می‌باشد، آن را به خادمه ما فلانی بپرداز، زیرا ما آن را به او بخشیدیم و بعد از آن به «بغداد» برگرد و مال را به «حاجز» پرداخت نما و از او بگیر آنچه را به تو عطا می‌کند، تا هزینه سفر تو تا منزلت باشد.



و اما ده دیناری که گمان داشته، که مادرش در عروسی او قرض کرده، و اکنون نمی‌داند صاحب آن کیست؛ بدان که او صاحب آن را می‌شناسد و می‌داند که «أم کلثوم» دختر «احمد» است که او فردی ناصبی است؛ البته برای «عاتکه» گران بود که آن پول را به آن زن ناصبی بدهد و دوست داشته بود، که آن پول را بین خواهران خود تقسیم کند، از مادر این باره اجازه در خواست نمود؛ در نتیجه مانعی ندارد، پس باید آن را در ضعف از خواهرانش تقسیم کند.»

و نیز به او گفت: «ای پسرابی روح! لازم نیست نزد جعفر حضور یابی و از او نیز امتحان به عمل آوری، بلکه به منزلت برگرد؛ زیرا عمویت محققاً مرده است. و خداوند اهل و مال او را روزی تو گردانیده است.»

من به «بغداد» برگشتم، و کیسه پول را به «حاجز» سپردم، او پول‌ها را گرفت و شمرد و دقیقاً یافت؛ «امام» علیه السلام پرده از روی حقیقت برداشته، بدون این که آن را بنگرد، یعنی هزار درهم و پنجاه دینار بوده، او سی دینار از آن را به من داد و گفت: حضرت مرا مأمور ساخته است که آن را به تو بدهم، تا هزینه راهت باشد، من آن را گرفتم و به همان محلی که در آن منزل نموده بودم برگشتم، در آنجا کسی آمده بود که به من خبر دهد، عموی من از دار دنیارفته است، و اهل و خویشان من از من خواسته بودند که من نزد آن‌ها بروم، من هم به وطن برگشتم که ناگهان دیدم او از دار دنیا رفته است و من از او سه هزار دینار و صد هزار درهم به ارث بردم. (۱)



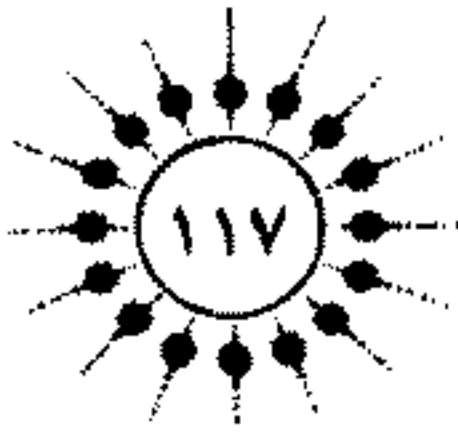
وکیل امام عالم به عیب مخفی

«کلینی» در «کافی» و «مفید» در «ارشاد» از «محمد بن ابی عبدالله سنیاری» نقل می‌کنند، می‌گوید: من اشیایی برای «مرزبانی حارثی» (مسئول گرفتن بیت‌المال از ناحیه امام عصر علیّه) فرستادم که از جمله آن‌ها دستبند طلا بود، او اشیاء را قبول کرد ولی دستبند را برگرداند و مرا مأمور ساخت که آن را بشکنم، من نیز آن را شکستم، ناگهان دیدم در وسط آن چند مثقال از آهن، مس، و برنج وجود داشت، من آن‌ها را بیرون آورده و مجدداً دستبند طلا را فرستادم، وی آن را قبول کرد.^(۱)

درخواست جواز سفر و اجازه به موقع

نیز همان دو کتاب از «ابی عبدالله بن صالح» نقل می‌کنند، می‌گوید: من در سالی از سال‌ها به قصد «بغداد» از وطن خارج شدم، ولی هنگام خروج از آن مکان در خواست اجازه نمودم، اما اجازه به من داده نشد، من بیست و دو روز بعد از خروج قافله به نهروان در آنجا اقامت گزیدم، سپس به من اجازه داده شد، تا روز چهارشنبه حرکت کنم، و به من گفته شد: در این روز خارج شو!

من در همان روز به عزم سفر خارج شدم، در حالی که مایوس بودم از این که به قافله ملحق شوم، تا این که به نهروان رسیدم، دیدم قافله اقامت گزیده‌اند و حتی طولی نکشید که تا من خواستم شتر خودم را علف بدهم قافله حرکت کرد و من نیز حرکت نمودم، در



حالی که حضرت برای من دعای سلامتی نموده بود، بدین جهت با هیچ بدی روبرو نشده‌ام! الحمدلله. (۱)

دعای حضرت و شفای درد بی درمان

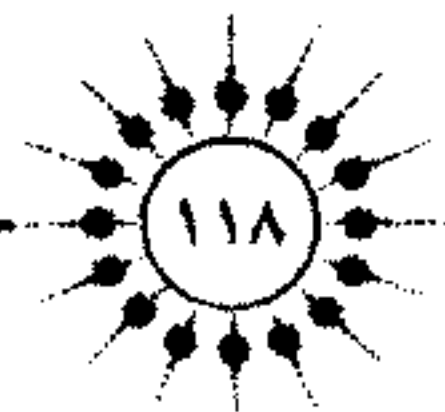
نیز آن دو کتاب و «خرایج» از «محمدبن یوسف شاشی» نقل می‌کنند، ایشان می‌گویند: از بدن من «ناسوری» بیرون آمد، من آن را به اطباء نشان دادم و برای معالجه آن مال زیادی را خرج کردم؛ ولی دارو در آن هیچ تأثیری نگذاشت.

پس از آن نامه‌ای محضر حضرت نوشتم و از ایشان درخواست دعا نمودم، ایشان در پاسخ من توفیقی چنین نوشت: «البسك الله العافية وجعلك معنا في الدنيا والآخرة»؛ «خداوند لباس عافیت به تو بپوشاند و تو را در دنیا و آخرت با ما قرار دهد!»

پس از آن بر من به جز جمعه‌ای نگذشته بود؛ تا این که دیدم به شفا نائل شده‌ام! و محل دردی که بر بدنم بود، همانند کف دستم صاف شد، بعد از آن طبیبی از دوستان خود را دعوت کردم و محل درد را به او نشان دادم، وی گفت: «ما برای این درد دارو شناختیم و آنچه از عافیت و سلامتی به تو عنایت شده، نبوده به جز این که از ناحیه خداوند متعال بدون حساب عطا شده است.» (۲)

کسب تکلیف در دیون و پاسخ آن

نیز همان دو کتاب از «محمدبن صالح» نقل می‌کنند، ایشان می‌گویند:



هنگامی که پدرم از دنیا رفت و زمام امور در دست من قرار گرفت، دیدم برای پدرم بر عهده مردم اسناد و سفته‌هایی از اموال حضرت «صاحب‌الامر» علیه السلام موجود است.

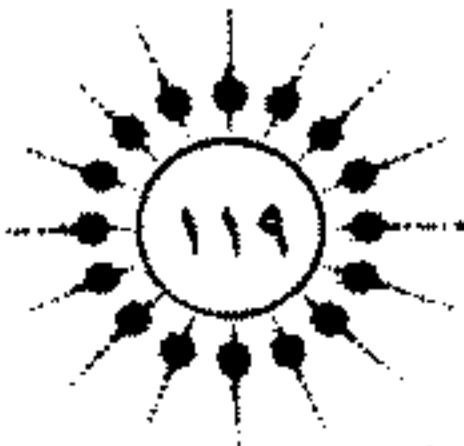
«شیخ مفید» رحمته الله می‌گوید: این (کلمه «غریم») رمز و نشانه‌ای بین شیعیان بوده که در گذشته به خاطر تقیه در خطاب به حضرت از آن استفاده کردند.

«محمد بن صالح» می‌گوید: من نامه‌ای به حضرت نوشتم و داستان را به استحضار حضرت رساندم، بعد از آن حضرت در پاسخ من نوشت: «آنها را بخواه و از آنان مطالبه کن!» من مردم را خواندم و همه آنها اجابت کردند، به جز یک مرد که بر عهده او بود چهارصد دینار سفته و مدارک را بپردازد، من نزد او آمدم و از او درخواست کردم، در این راستا پسرش مرا تحقیر کرده و خوار نمود و حتی مرا سفیه دانست.

من شکایت او را به پدرش کردم، پدرش گفت: چنین نیست، من هم - طاقتم تمام شد - ریش او و نیز پای او را گرفتم و به وسط خانه آوردم در این موقع پسرش بیرون رفت؛ تا از مردم بغداد استمداد جوید و اظهار داشت: یک فرد قمی رافضی پدر مرا کشت!

پس از آن خلق کثیری در آنجا اطراف من جمع شدند، من هم مرکوب خود را سوار شدم و از روی تمسخر گفتم: آفرین بر شما ای اهل بغداد! شما همه جهت طرفداری از ظالم برخاستید و حق غریب مظلوم را نادیده گرفتید.

من مردی از اهل همدان از اهل تسنن می‌باشم، ولی این پیرمرد



مرا به «قم» نسبت می دهد، و به من اتهام رافضی می زند؛ تا این که حق و مال مرا ببرد.

در آن هنگام ناگهان مردم بر ضد آن شوریدند و تصمیم گرفتند به دکان او هجوم آورده داخل آن شوند، ولی من آن ها را به آرامش دعوت کردم، مرد مدیون با دیدن چنین وضعیتی مرا خواست و گفت: آنچه که مدرک دلالت بر دین من دارد، را از من بگیر و به طلاق دادن زنش سوگند یاد کرد! که همه آن را اکنون به من پردازد، و من همه آن را از او دریافت نمودم! (۱)

امام عصر علیه السلام غریم مردم

«علامه مجلسی» رحمته الله می فرماید: علت این که عنوان «غریم» بر «امام عصر» علیه السلام اطلاق شده به خاطر تقیه است، ولی این لفظ هم بر «بدهکار» و هم «طلبکار» گفته می شود.

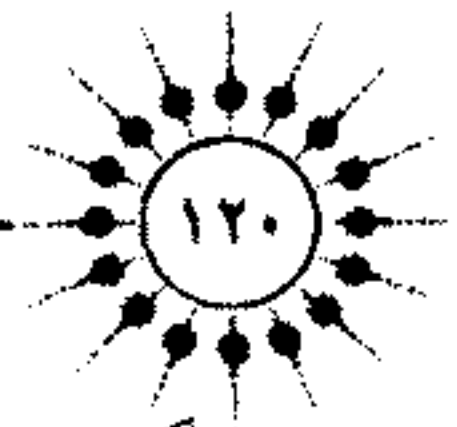
اما جهت این که حضرت «بدهکار» به مردم است، زیرا مردم در جستجویند، ایشان را بیابند و علوم و احکام را از وی بگیرند، که ایشان به امر الهی غایب شده است و در این جهت خلادر میان موجود می باشد. اما این که حضرت «طلبکار» از مردم است، خیلی روشن است زیرا اموال امام در دست مردم و بر ذمه آنهاست و به او نمی پردازند. (۲)

جستجوگر از حضرت و رسیدن به مقصود

«مفید» رحمته الله در «ارشاد» از «حسن بن عیسی عریضی» نقل می کند، می گوید:

۳. بحار الانوار: ۵۱ / ۲۹۸.

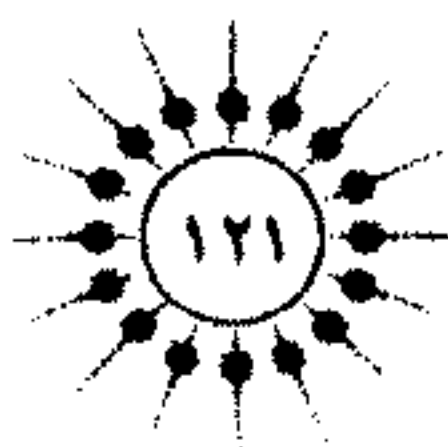
۱. ارشاد مفید: ۲ / ۴۹۷ - ۴۹۸.



هنگامی که «امام حسن عسکری» علیه السلام به شهادت رسید، مردی از مصر اموالی را با خود برای حضرت «صاحب الامر» علیه السلام به مکه آورد، و در آنجا با اختلاف نظر هارو برو شد، برخی از مردم می گفتند: حضرت «امام حسن عسکری» علیه السلام از دار دنیا رفت، بدون این که جانشینی برای خود انتخاب کند. بعضی اظهار می داشتند: جانشین بعد از ایشان «جعفر» (کذاب) است، دسته سوم ابراز می داشتند: جانشین بعد از ایشان فرزند حضرت می باشد، ایشان مردی به نام «ابوطالب» را به عسکر واقع در «سامره» فرستاد تا از حقیقت امر و صحت آن جستجو کند و همراه وی نیز نامه ای بود.

آن مرد نخست نزد «جعفر» (کذاب) حاضر شد و از ایشان دلیل بر صدق امامتش را خواست، پس از آن «جعفر» به او گفت: اکنون دلیل بر آن نزد من مهیا نیست!

آن مرد به در خانه «امام حسن عسکری» علیه السلام رفت و نامه را به دوستان ما که به عنوان سفیر از ناحیه حضرت منصوب شده بودند داد. بعد از آن پاسخ نامه از ناحیه مقدسه چنین صادر شد: «خداوند تو را پاداش دهد به خاطر آن که تو را فرستاده است، او وفات نمود و ایشان درباره مالی که داشت وصیت نمود که آن را به فردی مورد وثوق دهد تا آن را در موردی که او دوست می دارد مصرف نماید»، حضرت پاسخ نامه صاحب مال را درست دادند، زیرا بعد از آن که به محل برگشتم دیدم آنچه فرموده بود با واقعیت تطبیق کرد. (۱)



پاسخ نامه و حذف نام به خاطر موت او

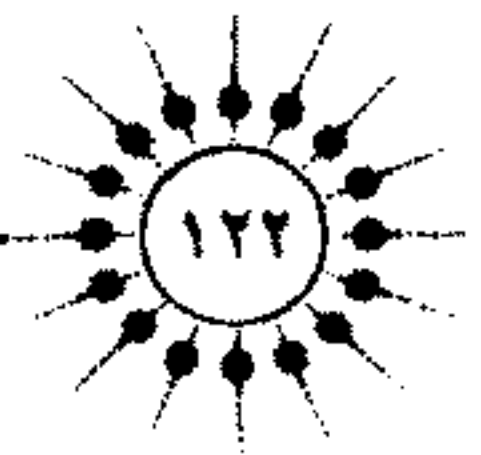
نیز همان کتاب از «حسن بن محمد اشعری» نقل می‌کند، می‌گوید: نامه‌ای از سوی «امام حسن عسکری» علیه السلام در خصوص وکالت «جنید» قاتل «فارس بن حاتم بن ماهویه» و «ابی الحسن» و شخص دیگری رسید، ولی بعد از وفات حضرت نامه دیگری از ناحیه مقدسه (صاحب الامر علیه السلام) در خصوص «ابی الحسن» و شخص دیگری آمد، اما درباره «جنید» چیزی نوشته بودند، راوی می‌گوید: «من غمناک شدم و اندکی گذشت که «جنید» از دار دنیا رفت.»^(۱)

تفقد امام علیه السلام از حال دوست و جویای مشکل

نیز همان کتاب از «علی بن محمد» نقل می‌کند، می‌گوید: مردی از اهل «آبه» چیزی را حمل می‌کند تا به «امام عصر» علیه السلام برساند، ولی شمشیری که اراده داشته با خود ببرد را فراموش کرده بود، هنگامی که آن محموله را به حضرت رساند، حضرت در پاسخ به او نوشته بودند: «آن چیز به دست ما رسید، ولی خبر آن شمشیری که فراموش کردی چه شد؟»^(۲)

حامل اموال و جستجو از نماینده امام علیه السلام

«کتاب النجوم» باسند خود از «احمد دینوری سراج» با کنیه «ابی العباس» و با لقب «آستاره» نقل می‌کند، می‌گوید: من از «اردبیل» به طرف «دینور» حرکت کرده و اراده حج نمودم و چنین سفری بعد از وفات



«امام حسن عسکری» علیه السلام رخ داد که یک یا دو سال از وفات حضرت گذشته بود، و مردم سخت در حیرت و تردید به سر می بردند.

ساکنان «دینور» از آمدن من به آنجا خوشحال گردیدند و شیعیان نزد من جمع شدند، آنان گفتند: سیزده هزار دینار از مال امام نزد ما جمع شده است و ما در خواست داریم که آن را با خود ببری و تسلیم حضرت نمایی و حتی قبض و وصول آن را به دست ما برسانی.

«احمد» می گوید: من گفتم: ای قوم! اکنون مردم در حیرت به سر می برند و الآن ما در اینجا خانه حضرت را نمی دانیم و جانشین ایشان را نمی شناسیم، آنان گفتند: ما تو را برای انتقال این مال انتخاب کردیم، چون تو مورد وثوق و اعتماد هستی، پس به گونه ای عمل کن که این مال از دست تو بدون دلیل خارج نشود.

«دینوری» می گوید: آن مال که در کیسه بود دست من سپرده شد و نام صاحبان آن هر یک به طور مستقل ذکر شده بود، من آن مال را با خود بردم، و از «دینور» بیرون رفتم، هنگامی که به «قرمیسین» رسیدم، دیدم «احمد بن حسن بن حسن» در آنجا اقامت گزیده است، من به ملاقات او نایل شدم و به او سلام کردم.

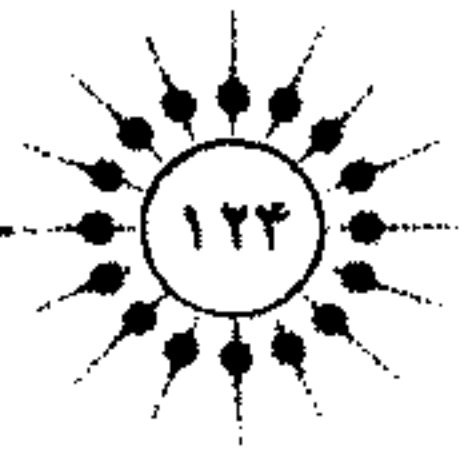
هنگامی که او مرا دید مسرور و خوشحال گشت، سپس کیسه ای به من داد که هزار دینار در آن بود و چند پارچه رنگارنگ بسته شده نیز به من داد که من نمی دانستم در آن ها چیست، پس از آن به من گفتم: این ها را با خود داشته باش و به دست صاحب اصلی آن برسان، «دینوری» می گوید: من مال ها و پارچه های بسته شده را نیز از او گرفتم و حرکت کردم.



هنگامی که وارد بغداد شدم برای من هیچ همتی نبود به جز این که جستجو و تحقیق نمایم از آن کسی که به عنوان نایب شناخته می شود، به من گفته شد: در این جا مردی به عنوان «باقطانی» معروف است و ادعای نیابت می نماید، نیز مرد دیگری است به نام «اسحاق احمر» می باشد که مدعی نیابت از «امام» علیه السلام می باشد. نیز مرد سومی به نام «ابی جعفر عمری» است که ادعای نیابت از «امام عصر» علیه السلام را می نماید.

«دینوری» می گوید: من نخست نزد «باقطانی» رفته به او روی آوردم، تا این که او را پیرمردی مهیب و ظاهراً دارای مروت و با شخصیت یافتم، دارای اسبی عربی و خدمتگذاران فراوانی بود، بسیاری از مردم دور او را گرفته و به گفتگو و مناظره مشغول بودند. «احمد» می گوید: من بر او وارد شدم و سلام کردم، او به من خیر مقدم گفت و مرا نزد خود نشانید و خوشحال شد و نیکی و احترام نمود، من به آن اندازه نزد ایشان نشستم تا حدی که بیشتر مردم رفتند. «احمد» می گوید: «باقطانی» از مذهب پرسش نمود، من گزارشی دادم که من از اهل «دنیور» هستم و اکنون اینجا آمده ام و اموالی همراه من می باشد، و در خواست من این است که آن ها را تسلیم کنم.

«باقطانی» گفت: آن ها را بیاور و تحویل ده! من گفتم: من خواهان آن هستم که دلیل بر اثبات نیابت شما را به دست آورم، او گفت: تو فردا به من مراجعه کن، فردا پیش آمد من خدمت ایشان رسیدم که دیدم دلیلی در دست ندارد، نیز روز سوم نزد ایشان رفتم که باز دلیلی نزد خود نداشت.



«احمد» می‌گوید: بعد از آن خدمت «اسحاق» رسیدم، او را دیدم جوانی نظیف و تمیز می‌باشد و منزلش از منزل «باقطنی» بزرگ‌تر است، دارای اسب و لباس و غلامی که تعدادشان از غلامان «باقطنی» بیشتر است، و نزد ایشان بسیاری از مردم جمع هستند.

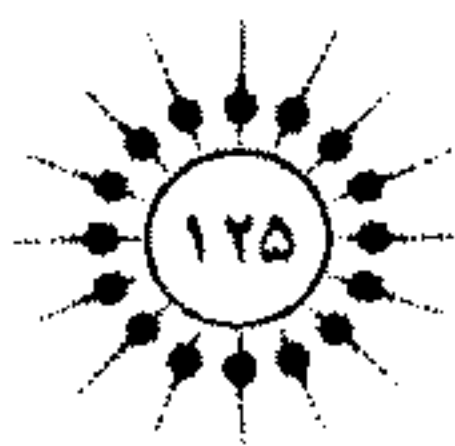
«احمد» می‌گوید: من داخل منزل شدم و سلام کردم، او نیز به من خوش آمد گفت و مرا نزدیک خود نشاند، من در اینجا صبر کردم تا این که مردم اطراف او را خالی کردند.

در آن هنگام «اسحاق» گفت: در خواستی داری؟ من هم همان کلامی که به «باقطنی» پاسخ دادم را به او گفتم و سه روز نزد ایشان مراجعه کردم تا دلیلی بر نیابت ایشان از حضرت را بیابم، ولی او برای من سند و مدرکی را نیاورد. (۱)

دینوری و ملاقات با وکیل اصلی امام علیه السلام

«دینوری» می‌گوید: من به سراغ «ابی جعفر عمری» (دومین نائب خاص حضرت) رفتم، او را پیرمردی متواضع یافتم، دارای لباسی سفید در خانه کوچکی بر روی گلیم پشمنی نشسته و غلام و خدمتگزار و اسب و غیر آن را ندارد، به او سلام کردم، ایشان پاسخ مرا داد و مرا به خود نزدیک کرد و احترام گذارد، سپس از حال من تفقد کرد.

من خود را به او معرفی کردم، عرضه داشتم: من از «جبل» آمده‌ام و اموالی را همراه دارم.



او گفت: اگر دوست داری که این اموال را به دست کسی برسانی که واجب است به دست او برسد، باید به طرف «سامزه» حرکت کنی و از خانه «ابن الرضا» (منزل امام حسن عسکری علیهما السلام) سؤال نموده و از فلان بن فلان وکیل حضرت سراغ بگیری، - البته خانه «ابن الرضا» علیهما السلام به روی همه باز است - تو در آنجا به مقصودت می رسی.

«دینوری» می گوید: من از نزد ایشان بیرون رفتم و به «سامزه» روی آوردم و در آنجا آهنگ خانه «ابن الرضا» علیهما السلام نمودم و از وکیل امام سراغ گرفتم، دربان به من گفت: او در خانه به کاری اشتغال دارد و به زودی از منزل بیرون می آید.

من در خانه نشستم و انتظار خروج او را می کشیدم تا بعد از ساعتی ایشان خارج شد، من به پا خاستم و بر او سلام کردم، او دست مرا گرفت و در جایگاه اختصاصی خودش برد و از حال من و علت ورود من خدمت ایشان جویا شد، من برای او توضیح دادم که مقداری از اموال از ناحیه «جبل» آورده ام، ولی تنها جویای آن هستم که اموال را به دست کسی بسپارم که دلیلی به من نشان دهد که او نایب حضرت می باشد.

«دینوری» می گوید: او گفت: چنین اقدامی صحیح است، بعد از آن ایشان برای من غذا آورد و به من گفت: اکنون غذا را تناول کن و قدری استراحت نما، زیرا از راه دور آمده ای، خسته هستی و اکنون تا وقت نماز مغرب ساعتی وقت باقی است، و آنچه را درخواست نموده ای من نزد تو می آورم.

«دینوری» می گوید: من غذا را خوردم و خوابیدم، هنگامی که



وقت نماز فرا رسید، بلند شدم و نماز خواندم و به سوی شط رفتم و خود را شستم و سپس به منزل آن مرد برگشتم، و در خانه نشستم تا این که پاسی از شب گذشت، بعد از آن «عمری» نزد من آمد و نامه‌ای در دست داشت آن را به من داد در آن چنین نوشته بود: ^(۱)

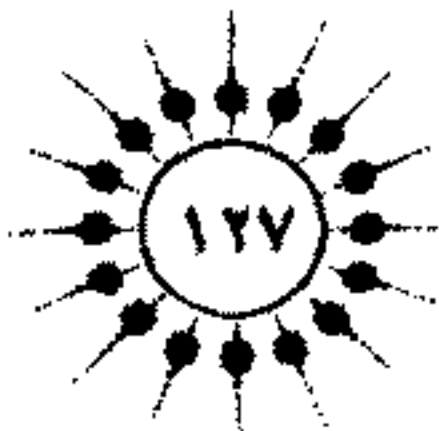
پاسخ امام علیه السلام با مشخصات اموال

«بسم الله الرحمن الرحيم؛ «احمد بن محمد دینوری» به این مکان آمده و با او شانزده هزار دینار در فلان کیسه و فلان بسته بندی می باشد، در آن کیسه که از فلانی و فلانی است، چه مقدار دینار هست، تا در خاتمه تعداد کیسه‌ها و کیسه فلان بن فلان «دزاع» ^(۲) که در آن شانزده دینار بود را بر شمرد».

«دینوری» می گوید: در این هنگام شیطان نزد من وسوسه کرد، من گفتم: گویا آقای من از من به این عالم تر است؟! او پیوسته نامه را تا آخر خواندم که دیدم کیسه به کیسه نام صاحبان آن را یادآور شده است، سپس چنین فرمود: «در ضمن از «قرمیسین» ^(۳) از طرف «احمد بن حسن مادرایی» که برادر شما پشم فروش بود، کیسه‌ای ارسال شده که در آن هزار دینار می باشد و چند تخت از پارچه دارای رنگ فلان و فلان نیز همراه آن است»، حتی پارچه‌ها را با تمام خصوصیات ذکر کرده بود. «دینوری» می گوید: من حمد خدای را گفتم، و بر آنچه که نسبت به من منت نهاد شکر او را به جای آوردم، از این که شک و تردید را از دل

۱. بحار الانوار: ۳۰۱ / ۵۱ . ۲. زره ساز

۳. «قرمیسین» کلمه عربی لفظ کرمانشاه است.



من زدود و حضرت به من امر فرموده بود تا همه آنچه که با خود همراه داشتم را به آن مکانی ببرم که «ابی جعفر عمری» آن را به من نشان می دهد. پس از آن به بغداد برگشتم و نزد «ابی جعفر عمری» حاضر شدم، البته رفت و برگشت من مجموعاً سه روز به طول انجامید.

«دینوری» می گوید: هنگامی که «ابوجعفر»^ع چشمش به من افتاد، گفت: چرا هنوز از بغداد خارج نشدی؟ من گفتم: ای آقای من! اکنون از «سامره» بر می گردم! «دینوری» می گوید: من گزارشی از سفرم را به «ابوجعفر» ارائه دادم، ناگهان دیدم مکتوبه ای از ناحیه مقدسه به «ابوجعفر عمری» داده شد و در آن چیزهایی از مال و کیسه و نام و نشانه های آن ذکر شده است که دقیقاً نظیر همان نامه ای است که از ناحیه حضرت به دست خودم رسیده بود و در آن امر نموده بود که همه اموال به «ابی جعفر بن احمد بن جعفر قطان قمی» تسلیم شود.

پس از آن «ابوجعفر» لباس خویش را برتن کرد و به من گفت: آنچه را از اموال همراه داری به منزل «محمد بن احمد بن جعفر قطان قمی» بیاور، من آن ها را همراه با لباس ها و پارچه ها به منزل نامبرده انتقال دادم و به ایشان تسلیم نموده و به مقصد حج از آنجا خارج شدم.^(۱)

حمد و سپاس دینوریان در مقابل نامه امام علیؑ

هنگامی که به «دینور» برگشتم، مردم نزد من جمع شدند، پس از آن نامه ای که وکیل مولایمان به من داده بود را در آوردم و در محضر



مردم قرائت نمودم، ناگهان یکی از شنوندگان نام کیسه «دِزاع» و آنچه در آن بود را شنید، از شدت شور و شعف بیهوش شده و روی زمین افتاد، و ما نیز اطراف وی چاره جویی می‌کردیم تا به هوش آمد، آنگاه به زمین افتاد و برای خدا سجده شکر کرد و عرضه داشت: حمد خدای را که با هدایتش بر ما منت نهاد و ما را به وجود مبارک حضرت آشنا کرد، اکنون دانستم که زمین از «حجت» خالی نمی‌باشد، به خدا سوگند! این کیسه‌ای که «دِزاع» به من داد، هیچ کس از آن به جز خداوند متعال با خبر نبود. (۱)

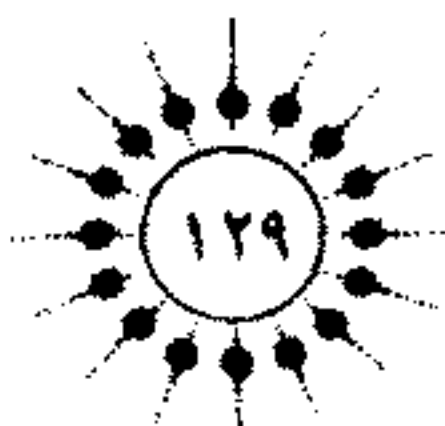
حجت خدا و نظارت بر امور

«دینوری» می‌گوید: پس از آن از «دینور» حرکت کردم و بعد از آن «ابی‌الحسن مادرایی» را ملاقات نمودم و گزارشی از سفر را نیز به اطلاع وی رساندم و نامه را برایشان قرائت کردم. او نیز گفت: «سبحان الله!» گرچه ممکن است در چیزی شک کنی، ولی در این باره شک مکن که خداوند عزوجل زمینش را از حجتش خالی نمی‌گذارد.

بدان هنگامی که «انکو تکین» با «یزیدبن عبدالله» در «شهرزور» (۲) جنگ کرد و بر شهرهای تحت سلطه وی پیروز شد و خزائن و مراکز اقتصادی او را ضبط کرد، مردی نزد من آمد و متذکر شد: که «یزیدبن عبدالله» فلان

۱. بحارالانوار: ۳۰۲/۵۱.

۲. «شهرزور» بلوک وسیعی بوده که از مرز عراق تا همدان امتداد داشته و اهالی آن همه «کرد» بوده‌اند. (مراصد)

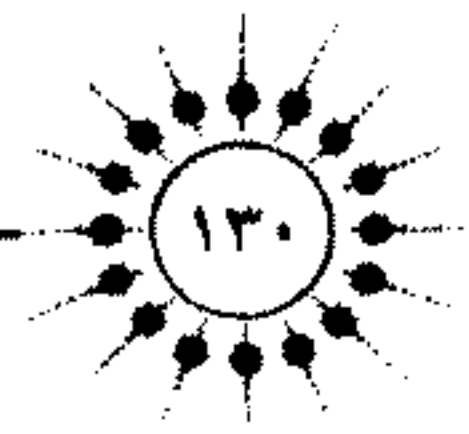


اسب و فلان شمشیر را برای «امام زمان» علیه السلام گذاشته است. ما هم شروع کردیم خزائن «یزید» را به منزل «انکوتکین» انتقال دهیم، ما هر یک از آن‌ها را به ترتیب خارج می‌کردیم، در حالی که من اسب و شمشیر را در ردیف انتقال قرار نمی‌دادم، تا این که همه آن‌ها جابه جا شد و به جز اسب و شمشیر چیز دیگری باقی نمانده بود.

من پیوسته امیدوار بودم که آن دو قلم جنس را برای «مولایمان» علیه السلام از ردیف انتقال خلاص کنم، هنگامی که «انکوتکین» به طور شدید در خواست شمشیر و اسب را از من نمود و برای من نیز ممکن نبود که از انتقال آن دو ممانعت ورزم، من نزد خودم در قبال اسب و شمشیر هزار دینار وزن نمودم و آن را به خازن سپردم، و به او گفتم: این دینارها را در بهترین مکان بگذار و در هیچ حالی از احوال اگر چه سخت‌ترین شرایط پیش می‌آید آن را نزد من نیاور و اسب و شمشیر را به «انکوتکین» تسلیم نمودم.

روزی در محل کار خودم نشسته و اموری را ترمیم می‌نمودم، به بررسی مسائل مشغول بودم، فرمان می‌دادم، از برخی کارها اجتناب می‌نمودم. که ناگهان «ابوالحسن اسدی» که گه گاهی نزد من رفت و شد داشت و من پیوسته خواسته‌های او را بر می‌آوردم، نزد من آمد و نشست او به طول انجامید و من هم از کثرت کار خسته شده بودم، ولی در عین حال به او گفتم: چه خواسته‌ای داری؟ او گفت: من منتظر آن هستم که در گوشه‌ای با تو در جای خلوتی باشم، من به خازن گفتم: جای مناسبی در خزانه برای ما مهیا ساز، سپس به آنجا رفتیم.

هنگامی که در آنجا نشستیم، «ابوالحسن» نامه کوچکی را که از



ناحیه «مولایمان» علیه السلام بود بیرون آورد، در آن چنین نوشته بود: «ای احمد بن الحسن! هزار دیناری که به عنوان قیمت اسب و شمشیر از ما نزد تو هست را به «ابی الحسن اسدی» بپرداز!»

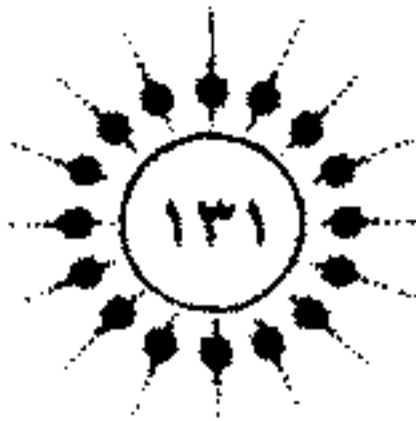
من برای خدا روی زمین افتادم و سجده شکر نمودم، به خاطر منتی که او بر من گذاشت و فهمیدم که او حقیقاً «حجت» خداست، زیرا هیچ کس غیر از من از آن با خبر نبود و بعد از آن سه هزار دینار دیگر به آن اضافه نمودم و این به خاطر سرور و خوشحالی بر منتی بود که بدین وسیله خداوند بر من گذاشت! (۱)

درخواست دعا و فرزند از قائم علیه السلام و اجابت آن

«شیخ ابو جعفر طبری» رحمته الله در کتاب «النجوم» با سند از «قاسم بن علاء» نقل می‌کند، می‌گوید: من درباره نیازمندی‌هایی که داشتم سه نامه نوشته و محضر حضرت ارسال نمودم و اعلام داشتم: که من مردی سالخورده هستم و فرزندی ندارم، پس از آن حضرت در رفع حوائج مرا پاسخ داد، ولی در خصوص فرزند مرا جواب ندادند.

بعد از آن در نامه چهارم در خواست مجدد کردم و از حضرت مسئلت نمودم که برای من دعا کنند تا خداوند فرزندی به من عطا کند، بعد از آن حوائج مرا چنین پاسخ دادند:

«اللهم أرزقه ولداً ذكراً تقرّبه عينه وأجعل هذا الحمل الذي له ولداً ذكراً»؛ «خدایا! او را فرزندی پسر روزی گردان که به وسیله او



چشمش خنک و روشن گردد و آنچه را که همسر وی بدان حامله است را پسر قرار بده!»

هنگامی که این پاسخ به دست من رسید و من نمی دانستم که همسرم حامله است، از وی در این باره سؤال کردم، او به من خبر داد که علت آن مرتفع شده و بعد از آن پسری آورد. (۱)

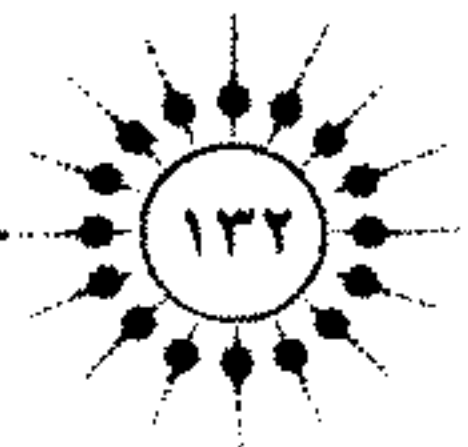
امام عصر علیه السلام و اعطای دعای فرج به خائف

نیز «شیخ ابو جعفر بن جریر طبری» (۲) در کتاب خود از «ابوالحسین بن ابی البغل کاتب» نقل می کند، می گوید: من مسؤولیت کاری را از ناحیه «ابی منصور بن صالحان» به عهده گرفتم، و بین من و ایشان مسئله ای پیش آمد که موجب مخفی شدن من گردید، پس از آن او مرا خواست و تهدید نمود، ولی من پیوسته مخفی بوده اما بر خویشتن خائف بودم. شب جمعه ای قصد مقابر قریش نمودم، و تصمیم گرفتم آن شب را در حرم مطهر «کاظمین» برای دعا و درخواست سپری کنم. در آن شب باد و باران شدید می آمد، لذا از «ابو جعفر قیم» کلیددار حرم درخواست نمودم که درهای حرم را به بندد و در ایجاد محل خلوتی تلاش کند، تا من در آنجا به دعا و درخواست مشغول گردم و از آمدن انسانی که از او در امان نیستم، در امن و امان باشم.

«ابو جعفر قیم»، پیشنهاد مرا پذیرفت، آن را انجام داد و درها را بست و شب به نیمه رسید و باد و باران به قدری شدید شد که

۱. بحار الانوار: ۵۱ / ۳۰۳ و ۳۰۴.

۲. «ابو جعفر» عالم شیعی و مؤلف کتاب «دلائل الامامه» می باشد.



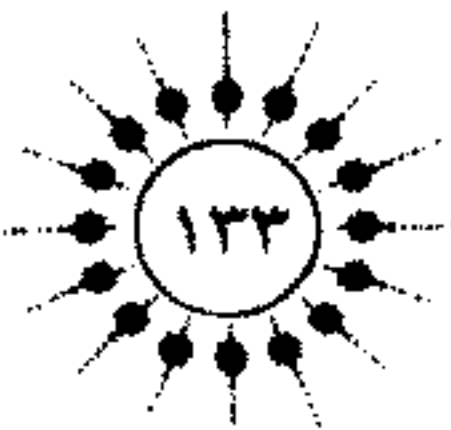
انسان‌ها را از جاهای خود می‌کند، من در آنجا ماندم و به دعا مشغول بوده و زیارت می‌کردم و نماز می‌خواندم. در آن هنگام که من سرگرم زیارت، دعا و نماز بودم، ناگهان صدای پایی را در کنار قبر مولایمان «موسی بن جعفر» علیه السلام شنیدم، ناگاه توجه کردم مردی به زیارت مشغول است و بر «آدم» علیه السلام و سایر پیامبران اولوالعزم و سپس بر «ائمه» علیهم السلام به طور مستقل یکی بعد از دیگری سلام و درود فرستاد تا این که به «صاحب الزمان» علیه السلام رسید، او را یاد نکرد.

من از کیفیت زیارت او در شگفت فرو رفتم و به او عرضه داشتم: شاید او را فراموش کرد؛ یا «امام زمان» علیه السلام خود را نمی‌شناسد، یا این طریق، مذهب این مرد باشد!

هنگامی که از زیارت خود فارغ شد، دو رکعت نماز گزارد و به سوی من نزد مولایمان «امام محمد تقی» علیه السلام روی آورد و همانند این زیارت و همان سلام را اینجا نیز انجام داد، و دو رکعت نماز گزارد، در حالی که من از او می‌ترسیدم، چرا که او را نمی‌شناختم، او را جوانی کامل، با وقار و متین یافتم، که لباس سفیدی بر دوش و عمامه‌ای بر سر داشت و تحت الحنک آن را زیر گلو قرار داده و ردائی بر شانه‌اش انداخته، به من خطاب کرد، فرمود: ای ابالحسین بن ابی‌البغل! چرا «دعای فرج» نمی‌خوانی؟

من عرضه داشتم: «دعای فرج» چگونه است؟ ای آقای من! پس از آن فرمود: دو رکعت نماز به پا می‌داری و چنین می‌گویی:

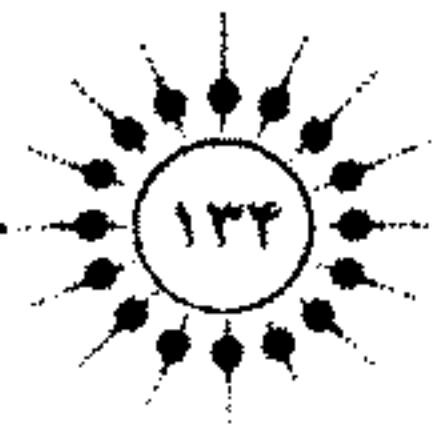
«ینا من أظهر الجمیل و ستر القبیح!، ینا من لم یؤاخذ بالجریره ولم



یهتك البتة! یا عظیم المن! یا کریم الصّبح! یا حسن التّجاوز! یا
 واسع المغفرة! یا بناسط الیدین بالرحمة! یا منتهی کلّ نجوی! و یا
 غایة کلّ شکوی!، یا عون کلّ مستعین! یا مبتدعاً بالنعمة قبل استحقاقها!؛
 «ای کسی که زیبایی را ظاهر می کند و زشتی را پنهان می نماید! ای
 کسی که به گناه و عصیان مؤاخذه نمی کند! و پرده پنهانی را نمی درد،
 ای بزرگ منت گذار! ای باکرامت گذرا! ای نیکوکیفر! ای گسترده بخشش!
 ای گسترش دهنده رحمت! ای منتهای هر نجوایی! و ای غایت هر
 شکوایی! ای کمک کار اعانت طلب! و ای عطاکننده نعمت ها قبل از
 نیازمندی به آنها!»

سپس ده مرتبه بگو: «یا رباه!»؛ «ای پروردگارا!» نیز ده بار «یا
 سیداه!»؛ «ای آقای من!» ده بار «یا مولیاه!»؛ «ای مولای من!» ده
 مرتبه «یا غایتاه!»؛ «ای غایت همه چیزها»، «یا منتهی غایة رغبتاه!»؛
 «ای انتهای غایتی که مورد رغبت است!» آنگاه بگو: «أسألك به حقّ
 هذه الأسماء وبحق محمد وآله الطاهرين علیهم السلام إلا ما كشفت کربی ونفست
 همی وفرجت غمی وأصلحت حالی!»؛ «از تو مسئلت دارم به حق این
 اسم ها و به حق محمد و آل او که پاکان هستند که گره و عقده مرا باز
 کن، و هم مرا بر طرف نما، و در غم من گشایش قرار ده، و حال مرا
 اصلاح فرما!»

آنگاه هر دعایی که خواستی بخوان و حاجتت را از خداوند در
 خواست کن! سپس گونه راست صورتت را بر زمین بگذار و در سجده
 صد مرتبه بگو: «یا محمد! یا علی!، یا محمد!، اکیانی فانکما
 کنا فیان وأنصرانی فانکما ناصران»؛ یعنی «ای محمد! ای علی!، ای

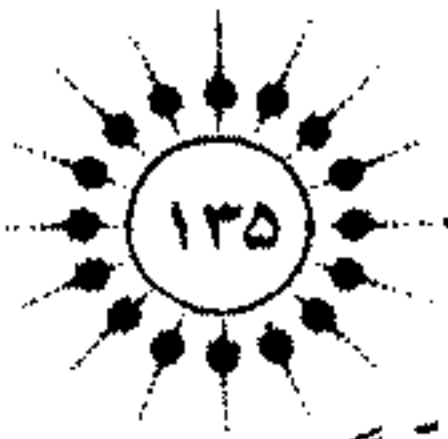


علی! ای محمدا، مرا کفایت کنید چرا که شما برای من کافی هستید،
و مرا یاری بخشید زیرا شما دو یاور من هستید.»
و بعد از آن گونه چپ از صورتت را بر زمین بگذار و صد مرتبه
می‌گویی: «أدرکنی»، یعنی «مرا در یاب» و آن را زیاد تکرار می‌کنی
و نیز می‌گویی: «الغوث، الغوث، الغوث»؛ یعنی «دادرسی، دادرسی،
دادرسی» به قدری ادامه می‌دهی تا نفست تمام گردد و سر خودت را
بالا می‌کنی، چرا که خداوند با کرامت خود در خواست تو را برآورده
می‌نماید. ان شاء الله! (۱)

ملاقات با حضرت و حل مشکل

«ابوالحسین بن ابی بغل» می‌گوید: هنگامی که من به نماز و دعا مشغول
شدم، او از حرم خارج شد و زمانی که من از عبادت فارغ شدم، خارج
گشتم و نزد «ابی جعفر» کلیددار رفتم، تا از او در خصوص آن مرد سؤال
کنم؛ چگونه داخل حرم شده بود؟ با این که دیدم درها همه طبق قرار
قبلی بسته و قفل زده شده بود، از این صحنه سخت در شگفت فرو
رفتم!، به خود گفتم: شاید آن مرد در گوشه‌ای خوابیده و من نمی‌دانم.
پس از آن نزد «ابی جعفر قیم» رفتم، دیدم از اطاقی که روغن چراغ در
آن می‌گذارند بیرون می‌آید، من از او درباره آن مرد و کیفیت دخول او
در حرم سؤال کردم؟

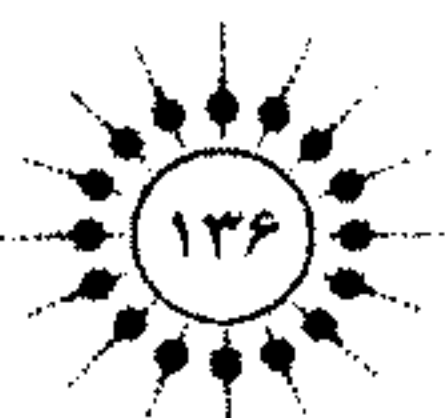
او گفت درها همه قفل زده شده بود، همان گونه که می‌بینی، من



آن‌ها را باز نکردم، در آن هنگام داستان را برای او گزارش دادم، آنگاه او گفت: ایشان مولایمان حضرت «صاحب‌الزمان» علیه السلام بوده است و من در مثل چنین شبی در آن هنگام که مردم حرم مقدس را خالی کرده‌اند به طور مکرر وجود مبارک ایشان را مشاهده کرده‌ام، پس از آن من بسیار متأسف و ناراحت شدم که چه موقعیتی از کف من بیرون رفته است!! در آن موقع طلوع فجر نزدیک بود، من از حرم خارج شدم و به قصد «کرخ» بیرون آمدم تا به همان محلی که در آن پنهان بودم برگردم، به راه افتادم تا این که هنوز به وسط روز نرسیده بود، دیدم «اصحاب‌ابن‌صالحان» ملاقات مرا انتظار می‌کشند و از دوستان من از من سؤال می‌کنند، در حالی که با آن‌ها از ناحیه وزیر امان نامه و نیز رقعهای به خط وزیر است که در آن نوشته شده بود: «او از هر جهت خوب است» من با برخی از دوستان مورد وثوق خود نزد «ابن‌صالحان» حاضر شدم. او به احترام من به پا خاست و مرا کنار خود نشانید و با من چنان عمل کرد که هیچگاه از او چنین عنایت را ندیده بودم. پس از آن گفت: کار تو به جایی رسیده که نزد حضرت «صاحب‌الزمان» علیه السلام بروی و شکایت مرا به ایشان بنمایی؟

پس از آن گفتم: آنچه از من صادر شده دعا و خواهش بوده است، بعد از آن گفت: خوش به حالت، دیشب (شب جمعه) مولای خود حضرت «صاحب‌الزمان» علیه السلام را در عالم رؤیا دیدم که مرا فرمان می‌دهد تا هر کار نیکی را انجام دهم، و در این باره بر من سخت گرفت و به قدری تندی نشان داد که من هراسناک شدم.

«ابوالحسین» می‌گوید: من گفتم: «لا إله إلا الله» شهادت می‌دهم که



آنان حق بوده و هر حقی به آنها منتهی می شود، زیرا شب گذشته مولایمان را در حرم مشاهده کردم و «ابن صالحان» از این خبر تعجب کرد و بعد از این کارهای بزرگ و نیکو در این معنا از او به یادگار گذاشته شد، و من هم به برکت مولایمان «صاحب الزمان» علیه السلام به افق بلندی دست یافتم که هرگز در دلم خطور نمی کرد. (۱)

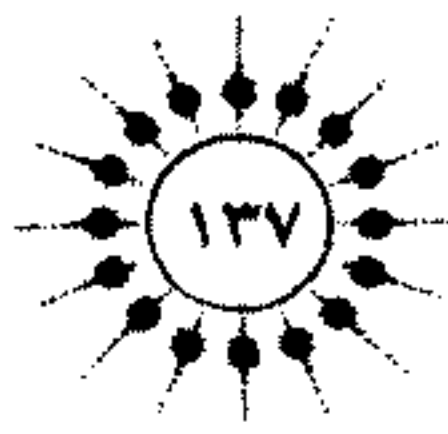
درخواست فرزند از حضرت و اجابت دعا

کتاب «النجوم» از «شیخ ابی العباس عبدالله بن جعفر حمیری» در جزء دوم از کتاب «دلائل الامامة» نقل می کند، می گوید: مردی از «ربض حمید» نامه ای نوشت و در آن درباره حمله که همسرش داشت درخواست دعا کرده است؛ در پاسخ مکتوبه ای چهار ماه قبل از وضع حمل، از ناحیه مقدسه آمده بود و در آن دعا ذکر شده و فرمود: «به زودی همسر فرزند پسری می آورد»، پس از آن همان گونه که پاسخ آمده بود تحقق یافت. (۲)

درخواست کفن و ارسال آن در وقت مرگ

نیز کتاب مزبور از «سیاری» نقل می کند، می گوید: «علی بن محمد سمیری» نامه ای نوشت و به سوی حضرت ارسال نمود و از حضرت کفنی درخواست کرد.

پس از آن پاسخی از حضرت چنین آمد: «تو در سال هشتاد به کفن نیازمند می شوی» و بعد از آن در همان وقتی که حضرت مشخص



نموده بود وی از دار دنیا رفت، البته حضرت دو ماه قبل از موت او کفن را به سوی ایشان فرستاد. (۱)

کسب اجازه سفر و پاسخ مثبت با ارسال کفن

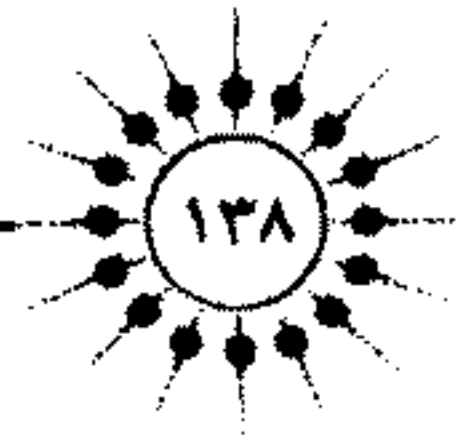
«شیخ کشی» در «رجال» خود نقل می‌کند، «ابوعبدالله بلخی» نامه‌ای برای من نوشت و در آن از «حسین بن روح قمی» نام برد و نیز نوشته بود که «احمد بن اسحاق» نامه نوشته است و از «قمی» درخواست اجازه رفتن به سفر حج نموده است.

«قمی» از طرف «امام» علیه السلام به او اجازه رفتن به حج داده است و نیز لباسی را نزد ایشان فرستاده بود، «احمد بن اسحاق» می‌گوید: هنگامی که لباس را دیدم آن را نزد خود نشانه مرگم دانستم، تا این که زمان حج سپری شد و هنگام بازگشت در «حطوان» از دار دنیا می‌رود. (۲)

توسل به حسین علیه السلام و پاسخ از امام عصر علیه السلام

«سید بن طاووس» رحمته الله در کتاب «مهج الدعوات» از «محمّد بن علی علوی حسینی» که در مصر اقامت داشت نقل می‌کند، می‌گوید: زمانی از ناحیه حاکم مصر یک امر عظیم و مشکل بزرگی برای من پیش آمد که من از آن سخت بر جانم خوف داشتم، زیرا نزد «احمد بن طولون»، «حاکم مصر» برای من سعایت شده بود.

من از مصر به قصد سفر حج بیرون رفتم و پس از آن از حجاز به

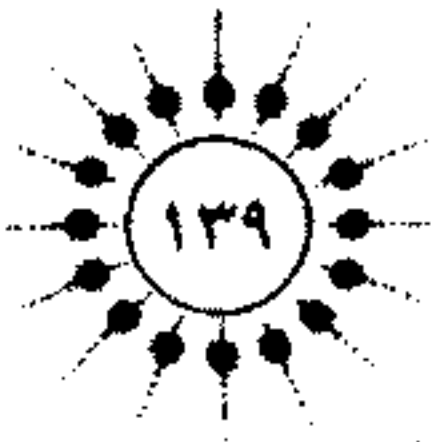


سوی عراق رهسپار شدم، زیرا تصمیم گرفتم به کربلا محل شهادت مولای خودم «حسین بن علی» علیه السلام بروم و به ایشان پناه آورده و به مرقد ایشان توسل جویم و از سلطه کسی که از او خوف داشتم به حضرت التجاء کنم، پس از رسیدن به آن مکان مقدس در حائر (محدوده اطراف مرقد شریف) پانزده روز اقامت گزیدم و پیوسته به دعا و تضرع و مناجات در شب و روز مشغول بودم.

در آن هنگام موقعیتی پیش آمد که من در بین خواب و بیداری بودم که قیم زمان، ولی الرحمان، حضرت «صاحب الامر» علیه السلام را ببینم، حضرت به من فرمود: «حسین» علیه السلام به تو می گوید: ای فرزند من! از فلانی می ترسی؟ من عرضه داشتم: بلی، او اراده کرده مرا به هلاکت برساند و من به «سید» خودم پناه آوردم و آنچه که درباره من اراده کرده را نزد ایشان شکایت نمودم.

در آن هنگام حضرت فرمود: چرا خداوند متعال، پروردگار خود و پروردگار پدرانت را به وسیله دعاهایی نخواندی؟ آن دعاهایی که انبیای سلف در حال شدت و سختی ها می خواندند و خداوند مشکلات آنها را حل و فصل می فرمود!

من عرضه داشتم: چه دعایی را بخوانم؟ حضرت فرمود: هنگامی که شب جمعه فرا رسید غسل کن و نماز شب را بپا دار، پس از آن هنگامی که به سجده شکر مشغول شدی، این دعا را بخوان و در حالی که بر دو زانو نشسته ای این دعا را بخوان و برای من دعای دیگری خواند. «محمّد بن علی» می گوید: من مجدداً او را در مثل همان وقت دیدم که نزد من می آید در حالی که من در میان خواب و بیداری بودم، او

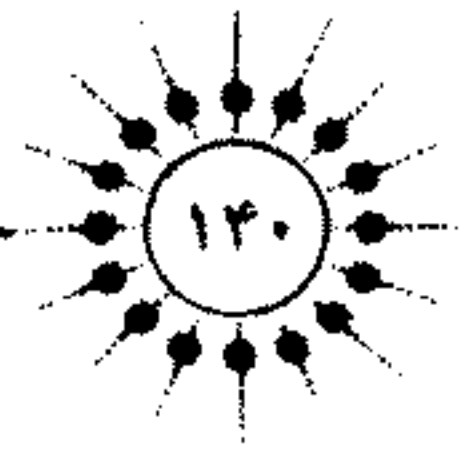


پیوسته/ در پنج شب متوالی تشریف می آورد و برای من این گفتار و دعا را تکرار می فرمود، تا این که من آن را حفظ کردم و آمدن ایشان کنار من در شب جمعه قطع شد.

پس از آن من غسل کردم و لباسم را عوض نمودم و آن را پاکیزه کردم و نماز شب خواندم و سجده شکر را انجام دادم و بر دو زانوی خود تکیه کرده و با همان دعا خدای متعال را خواندم، تا این که شب شنبه فرا رسید و حضرت برای دیدن من تشریف آوردند و به من فرمودند: «دعای تو به اجابت رسید ای محمد! و همین که تو از دعا فارغ شدی دشمنت پیش همان کسی که (احمد بن طولون) نزد وی از تو سعایت کرده بود به قتل رسید!»

«علوی» می گوید: هنگامی که صبح فرا رسید با آقای خودم (حضرت اباعبدالله علیہ السلام) وداع نموده و به سوی «مصر» به راه افتادم، هنگامی که به «اردن» رسیدم، در حالی که در مسیر مصر بودم، مردی از همسایگان مصری خود را دیدم که فرد مؤمنی بود، او به من خبر داد که «احمد بن طولون» دشمن مرا گرفته و به مأمور فرمان داده تا سر او را از پشت گردن بزنند، و نیز گفت: این واقعه در شب شنبه بود و بعد از آن فرمان داد تا جنازه او را به دریای نیل انداختند.

در آن هنگام نیز گروهی از بستگان و برادران شیعه نقل کردند: که قتل او درست در زمان فراغت من از دعا بوده، همان گونه که مولای من به من خبر داد. (۱)



نامه‌ها و پاسخ‌های فوری از سوی قائم علیه السلام

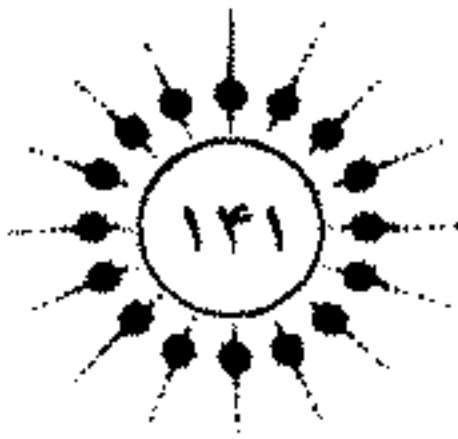
«شیخ مفید» رحمته الله در «ارشاد» از «علی بن محمد» نقل می‌کند، می‌گوید: یکی از اصحاب برای من چنین نقل کرد: خداوند به من فرزندی عنایت فرمود، من نامه‌ای نوشتم و در آن نامه از حضرت «صاحب الامر» علیه السلام درخواست اجازه جهت تطهیر فرزندانم در روز هفتم نمودم.

حضرت در پاسخ من فرمود: «چنین مکن!» شگفت که بعد از آن در روز هفتم یا هشتم از دار دنیا رفت!

سپس مجدداً نامه دیگری درباره موت آن نوشتم و حضرت را با خبر کردم، که جواب آن چنین آمد: «به زودی فرزندان دیگری خداوند به تو عطا می‌کند، نخستین آن‌ها را «احمد» و بعد از آن را «جعفر» نامگذاری کن»، پس از گذشت زمان هر دو به دنیا آمدند، همان گونه که حضرت فرموده بود!

ایشان می‌گوید: من آماده سفر حج شدم و با مردم خدا حافظی نمودم و در حالی بودم که از وطن خود خارج می‌شدم، (این طبق نقل «أصول کافی» بود.)

(و اما طبق نقل «ارشاد» ایشان نامه‌ای در خصوص اجازه جهت خروج به سفر حج به سوی حضرت نوشته است.) و پاسخ از ناحیه حضرت نامه‌ای چنین آمد: «ما در امر حج اکراه داریم ولی اختیار با توست» در این هنگام دلم تنگ شد و غمناک شدم و نوشتم: من یکپارچه به گوشم و اطاعت می‌کنم، غیر از این که در تخلف خود از حج بسیار غمناک هستم، آنگاه توقیعی دیگر برای من چنین آمد:



«دل‌تنگ مشو، زیرا تو به زودی در سال آینده به حج خواهی رفت. ان شاء الله».

هنگامی که سال آینده فرا رسید، نامه‌ای نوشتم تا کسب اجازه به حج کنم در پاسخ نامه‌ای آمد و در آن اجازه داده بودند. نیز نامه دیگری نوشتم که «محمد بن عباس» همراه من هست، و من به دیانت و حفاظت او اعتماد دارم.

پاسخ چنین آمد: «اسدی» (همان محمد بن عباس) خوب هم سفری است، اگر او جلو آمد فرد دیگری را بر او مقدم مینداز، بلکه «اسدی» را مقدم بدار، لذا او آمد و هر دو عازم حج شدیم.^(۱)
«غیبت طوسی» نیز قسمت اول حدیث را نقل کرده است.

حامل بیت‌المال و دریافت پاسخ‌های متعدد

«کلینی»^{رضی الله عنه} در «أصول کافی» از «سعد بن عبدالله» نقل می‌کند، می‌گوید: بعد از آن که «امام حسن عسکری»^{علیه السلام} به شهادت رسید، «حسن بن نصر» و «اباصدام» و جمعی دیگر درباره‌ی وکلای حضرت بحث و گفت و گو می‌کردند و تصمیم داشتند تحقیقاتی به عمل بیاورند.

در آن هنگام «ابن نصر» نزد «ابی‌صدام» آمد و گفت: من اراده کرده‌ام به حج روم، «ابوصدام» گفت: در این سال به تأخیر انداز، «حسن» گفت: من خواب راحت ندارم و چاره‌ای به جز سفر نمی‌بینم و بدین خاطر «احمد بن یعلی بن حماد» را وصی خود قرار داد و وصیت کرد تا مقداری از



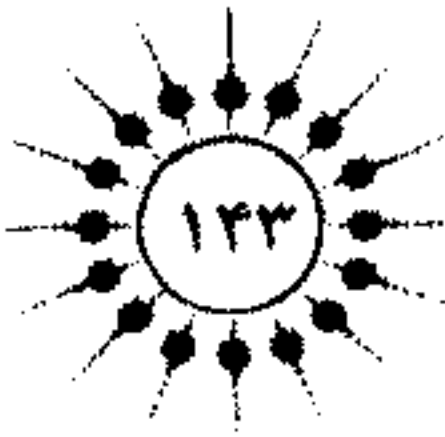
مال را برای حضرت «صاحب الامر» علیه السلام قرار دهد، و سفارش کرد که هیچ چیز از آن را خارج نکند مگر این که ظهور کند و ایشان از دست خود به دست حضرت پردازد.

«حسن بن نصر» می گوید: هنگامی که من به بغداد رسیدم، خانه‌ای اجاره کردم و در آن منزل نمودم، در آن هنگام یکی از وکلای حضرت با لباس و دینارهایی کنار من آمد و آن‌ها را نزد من گذارد.

من به او گفتم: این چیست؟ گفت: این همانی است که می بینی، پس از آن فرد دیگری همانند اولی انجام داد، سپس وکیل دیگری آمد تا بالاخره بدین صورت ادامه دادند تا این که وکلا منزل را پر کردند، آنگاه «احمد بن اسحاق» با هر چه همراه داشت نزد من آمد.

من سخت در شگفت فرو رفتم و در فکر بودم که نامه‌ای از ناحیه مردی به دست من رسید، و در آن چنین مکتوب بود: «هنگامی که پاسی از روز گذشت آنچه را همراه داری بیاور»، من کوچ کردم و آنچه را همراه داشتم با خود انتقال دادم و در حالی که مستمندان و ضعفا به تعداد شصت نفر مرد راه را مسدود نموده بودند، من از میان آن‌ها گذشتم و خداوند مرا به طور سالم از آن‌ها گذراند، من به محله «عسکر» رسیدم در آنجا فرود آمدم.

در آن هنگام نامه‌ای به دست من رسید که آنچه با خود داری را بیاور، من محموله خود را در زنبیل دو حمال قرار دادم و به راه افتادم. هنگامی که به «دهلیز» رسیدم، ناگهان دیدم مردی سیاه به پا ایستاده و گفت: تو «حسن بن نصر» هستی! من گفتم: بلی! گفت: به منزل داخل شو! من به خانه داخل شدم، بعد وارد اطاق گردیدم و دو زنبیل حمالان را

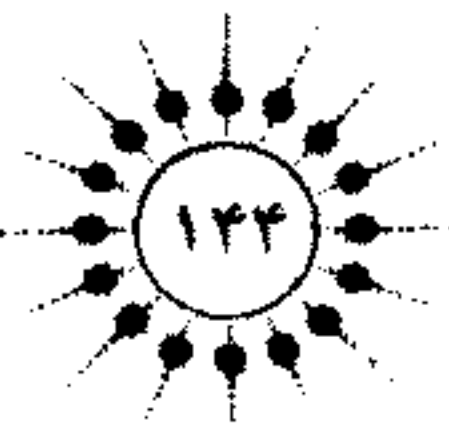


خالی کردم، پس از آن دیدم در گوشه اطاق نان‌های فراوانی هست که به هریک از دو حمّال دانه نانی گرد داده شد و آنان خارج شدند. نیز ناگهان دیدم اطاقی است که بر در آن پرده‌ای آویخته است، از پشت پرده ندایی به گوش رسید: «ای حسن بن نصر! حمد خدا را به جای آور بر آنچه را به تو منت نهاد و هرگز شک به دل راه مده! چرا که شیطان دوست دارد تو را به شک اندازد» و دو عدد پارچه به سوی من بیرون آمد و به من گفته شد: «آنها را بگیر چرا که به آن دو محتاج می‌شوی»، من آن دو پارچه را گرفتم و از منزل خارج شدم. «سعد بن عبدالله» می‌گوید: سفر «حسن بن نصر» تمام شد و در ماه رمضان همان سال از دار دنیا رفت و در همان دو لباس کفن شد. (۱)

بی توجهی به ائمه علیهم السلام و قطع برکات

نیز همان کتاب از «فضل خزّاز مدائنی» - غلام «خدیجه دختر ابو جعفر» (امام محمد تقی علیه السلام) - نقل می‌کند، می‌گوید: قومی از اهل مدینه پیوسته اهل حق بوده و به «امامان» علیهم السلام معتقد بودند، بدین جهت در وقت معینی از ناحیه «امام حسن عسکری» علیه السلام و جوهری به دست آنان می‌رسید. هنگامی که «امام حسن عسکری» علیه السلام به شهادت رسید، برخی از آنها از اعتقاد به این که حضرت فرزندی دارد برگشتند.

پس از آن همان وجوه برگروهی آمد که معتقد بودند حضرت دارای فرزندی باشند، ولی بقیه آنها که به وجود فرزند معتقد نبودند محروم



شدند، و از آن‌ها در گروه شیعیان یادی نشد «والحمد لله رب العالمین».^(۱)

پاسخ حضرت در امور واقعی

نیز همان کتاب از «قاسم بن علا» نقل می‌کند، می‌گوید: خداوند به من چند فرزند عنایت فرمود، پس از تولد هر کدام پیوسته نامه می‌نوشتم و از حضرت در خواست دعا برای آن‌ها می‌کردم؛ درباره هیچ یک از آن‌ها برای من پاسخی نیامد. (البته شاید ظاهراً همه آن‌ها از دار دنیا رفته بودند).

هنگامی که خداوند به من فرزندی به نام «حسن» را عنایت فرمود، نامه‌ای نوشتم و از حضرت درخواست دعا نمودم، چنین پاسخ دیدم: حضرت در مکتوبه فرمود: «باقی می‌ماند! والحمد لله».^(۲)

اهل حق و اجابت از سوی قائم علیه السلام

نیز همان کتاب از «حسن بن فضل بن زید یمانی» نقل می‌کند، می‌گوید: پدر من نامه‌ای به خط خود جهت ارسال به نزد حضرت نوشت. پس از آن پاسخ آمد، سپس به خط من نامه‌ای نوشت باز جواب آن آمد، بعد از آن به خط مردی از فقها و دوستانمان نامه‌ای نوشت که پاسخ آن نیامد، بعد از آن تحقیق کردیم یافتیم، که علت عدم پاسخ این بود، آن مرد دارای اعتقاد حق نبوده و «قرمطی»^(۳) شده است.^(۴)

۱ و ۲ و ۴. اصول کافی: ۵۱۸/۲ - ۵۲۰.

۳. «قرمطی» به گروهی از مردم که دارای اعتقاد ویژه‌ای هستند گفته می‌شود.



گناه خادم و عزل از مسؤولیت

نیز همان کتاب از «حنیف» نقل می‌کند، می‌گوید: چند نفر خدمتگزار به مدینه فرستاده شدند و با آنان دو نفر خادم از ناحیه مقدسه ارسال شد، پس از آن حضرت نامه‌ای به «حنیف» نوشت و به او امر فرمود: که همراه با آنان خارج شود، او نیز امثال کرده با آنان به مدینه رفت. هنگامی که به کوفه رسیدند، یکی از دو خادم شراب نوشید، بعد از آن هنوز از کوفه خارج نشده بود که نامه‌ای از «عسکر» ارسال شد، و خادمی که شراب خوار بود را از مسؤولیت خدمت عزل نمود. (۱)

توجه قائم عليه السلام به سربازان خویش

نیز همان کتاب از «حسین بن حسن علوی» نقل می‌کند، می‌گوید: مردی از ندیمان «روز حسنی» در زمانی با فرد دیگری نزد «علوی» بودند، آن مرد به «ندیم» گفت: ایشان (منظور حضرت صاحب الامر عليه السلام) کسی است که اموال نزدشان می‌آید و وکلایی دارد و در خاتمه همه وکلای او را در نواحی و اطراف نام برد و خبر آن به «عبیدالله بن سلیمان» که وزیر وقت بود رسید.

وزیر همت گمارد و تصمیم گرفت که همه وکلای حضرت را دستگیر کند، پادشاه وقت گفت: نخست جستجو کنید به بینید این مرد (مخبر) کجاست؟، زیرا دستگیری وکلا به طور پراکنده در اطراف و نواحی امری مشکل و سخت می‌باشد.



«وزیر» گفت: ما وکلا را دستگیر می‌کنیم، پادشاه گفت: نه، چنین نکنید، بلکه گروهی ناشناس را همراه با اموالی برای وکلا دسیسه قرار دهید تا نزد آنان ببرند، در آن هنگام هر کس که از آنان چیزی از اموال را دریافت کرد، او را دستگیر نمایند.

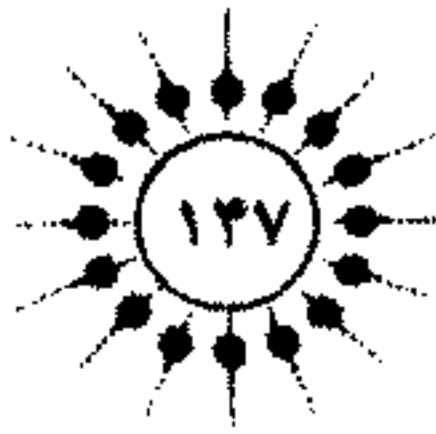
«ندیم» می‌گوید: پس از آن از ناحیه مقدسه «امام عصر» علیه السلام به سوی همه وکلا توقیعی چنین صادر شد: «اکنون همه وکلا موظفند از احدی کوچک‌ترین چیزی را نپذیرند و از گرفتن آن امتناع ورزند و اصلاً خود را در این باره به تجاهل بزنند!»

پس از آن «وزیر» مردی ناشناس را ابزار دسیسه قرار داد و به او مالی داد و او را نزد «محمد بن احمد» (فردی از وکلا) فرستاد، آن مرد نزد او رفت و با وی خلوت کرد و گفت: همراه من مالی است تصمیم دارم آن را به دست حضرت برسانم!

بعد از آن «محقق» به او گفت: غلط کرده‌ای، من در این رابطه هیچ اطلاع و خبری ندارم. آن مرد پیوسته با تلاف و مهربانی و همدلی با او صحبت می‌کرد و «محقق» نیز به طور مستدام ابراز بی‌خبری می‌نمود، به همین ترتیب مأموران سلطان جاسوس‌ها را نزد وکلا می‌فرستادند و در مقابل آنان همگی نیز از پذیرش امتناع می‌ورزیدند، به خاطر آن عنایتی که از ناحیه حضرت به آن‌ها شده بود! ^(۱)

فرزند مهزیار، وکیل به جای پدر

«شیخ طوسی» در کتاب «غیبت» می‌نویسد: معجزات حضرت



«صاحب الامر» علیه السلام بیشتر از آن است که تحت شمارش در آید، البته ما در اینجا بخشی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم:

از جمله: از «محمد بن ابراهیم بن مهزیار» نقل شده، می‌گوید: من بعد از رحلت «امام حسن عسکری» علیه السلام در وجود امام به شک فرو رفتم، و نزد پدرم اموال فراوانی از وجوه شرعی جمع شده بود، او اموال را با خود حمل نمود و بر کشتی سوار شد، و من نیز او را مشایعت می‌کردم، پس از آن تب شدیدی به پدرم دست داد، که گفت: ای پسر! مرا برگردان! مرا برگردان! که این نشانه مرگ است، سپس گفت: در نگهداری از این اموال از خدا بترس و به من وصیت و سفارش نمود و از دار دنیا رفت.

من به خودم گفتم: پدرم مرا به امری نادرست وصیت نکرد، این مال‌ها را با خود حمل می‌کنم و به عراق انتقال می‌دهم و خانه‌ای در کنار شط اجاره می‌نمایم و احدی را خبر نمی‌دهم، تا این که اگر برای من وضعیت واضح و روشن شد، همانند روشنائی که در زمان «امام حسن عسکری» علیه السلام بود و دانستم که «امام زمان» علیه السلام کیست به او بپردازم و اگر چنانچه بدینگونه روشن نشد همه اموال را صدقه می‌دهم.

من به عراق آمدم و خانه‌ای کنار شط اجاره کردم و ایامی در آنجا اقامت گزیدم، تا این که ناگهان مأمور فرستاده‌ای از ناحیه مقدسه حضرت «صاحب الامر» علیه السلام همراه با نامه‌ای نزد من آمد، در آن نامه چنین نوشته بود: «ای محمد! همراه تو چه و چه در میان چه و چه موجود است»، حتی بر من همه آنچه همراه داشتم و از آن‌ها حتی آگاه نبودم را بیان نموده بود.



من همه آنها را به مأمور فرستاده شده تسلیم کردم و چند روزی با حالتی محزون و غمناک ماندم، و هیچ کس کوچکترین توجهی به من نکرد.

پس از آن نامه‌ای از ناحیه مقدسه به سوی من آمد که در آن چنین نوشته بود: «ما تو را به جای پدرت به عنوان وکیل گماشتیم! پس حمد خدای را به جای آور!» (۱)

«شیخ مفید» در «ارشاد» نیز خبر فوق را نقل کرده است.

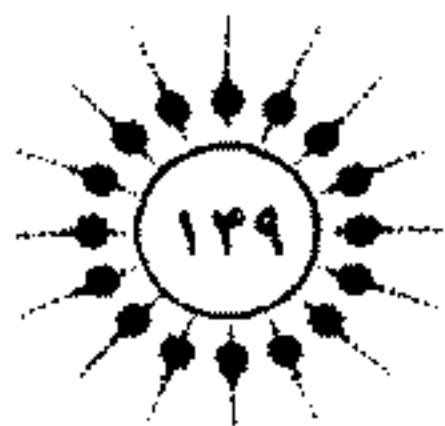
عظمت و بلندی روح ولی خدا

«شیخ طوسی» رحمته الله «غیبت» از «حسن بن فضل بن زید یمانی» نقل می‌کند، می‌گوید: من درباره دو مطلب نامه‌ای به حضرت نوشتم و اراده کردم درباره سومین مطلب نامه‌ای بنویسم، ولی از ترس این که حضرت ناراحت شود از نوشتن آن امتناع ورزیدم.

ولی ناگهان جواب آن دو مطلب و سومین از آنها که از نوشتن آن دست کشیدم تفسیرش صادر گشت و به دست من رسید. (۲)

لطف امام در علاج مشکل قبل از وقوع

نیز همان کتاب از «علی بن محمد» نقل می‌کند، می‌گوید: «از ناحیه مقدسه حضرت «صاحب الامر» علیه السلام در خصوص زیارت مقابر قریش و محدوده اطراف مرقد شریف حضرت «ابا عبدالله الحسین» علیه السلام توقیعی صادر شده که در آن نهی فرموده بودند».



هنگامی که چند ماهی گذشت «وزیر»، «باقطانی» را خواست و به او گفت: دو طایفه «بنی فرات» و «البرسین» را ملاقات کن و به آنان بگو: شما به زیارت مقابر قریش حاضر نشوید، چرا که خلیفه فرمان صادر کرده که از هر زائری تفقد و جستجو به عمل بیاید، و هر زائری که به آنجا رفت را دستگیر نمایند. (۱)

«علامة مجلسی»^{رحمته الله} می فرماید: منظور از «قبور قریش» زیارت «کاظمین»^{علیهم السلام} می باشد.

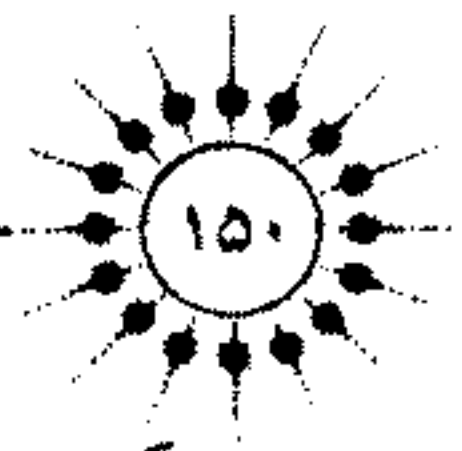
شهادت عالم تکوین به وجود حضرت

«شیخ صدوق»^{رحمته الله} در «کمال الدین» از «علی بن احمد رازی» نقل می کند، می گوید: بعد از رحلت «امام حسن عسکری»^{علیه السلام} یکی از برادران من از «اهلری» که دربارہ جانشین مردد بود، به منظور جستجو و تحقیق در این امر سفر کرد، او در آن راستا در مسجد کوفه مبهوت بود و در نتیجه نهایی خروج خود فکر می کرد، و با دست خود باریک های مسجد به بازی مشغول بود.

ناگهان ریگی بر او ظاهر شد که بر آن چنین نوشته بود: «محمّد» (نام اختصاصی «امام زمان»^{علیه السلام} است) که ناگهان دیدم آن با خط برجسته طبیعی نوشته شده و نقاشی نبود. (۲)

نامه با برکت قائم ^{علیه السلام} به قاسم بن علاء

«شیخ الطائفه»^{رحمته الله} در کتاب «غیبت» از «محمد بن احمد صفوانی» نقل



می‌کند، می‌گوید: من «قاسم بن علا» را دیدم در حالی که یکصد و هفده سال عمر کرده بود، هشتادسال از عمر خود دارای دو چشم سالم بود و حضرت مولایمان «امام علی نقی» علیه السلام و «امام حسن عسکری» علیه السلام را ملاقات کرد، و بعد از هشتادسالگی دو چشم خود را از دست داد، ولی هفت روز قبل از وفاتش دو چشمش سالم گشت!

«صفوانی» می‌گوید: داستان چنین بود: من نزد ایشان در شهر «ران»^(۱) از سرزمین آذربایجان اقامت داشتم و پیوسته توقیعات مولایمان حضرت «صاحب الامر» علیه السلام به دست «ابی جعفر ابن عثمان عمری» و بعد از آن به دست «حسین بن روح» رضی الله عنه و پس از آن به دست من می‌رسید، ولی بعد از آن قریب به دو ماه بود که هیچ توقیعی به دست من نرسید. روزی در حالی که نزد «قاسم بن علا» غذا می‌خوردم، ناگهان دربان با خوشحالی و بشارت داخل شد و گفت: گروهی از جانب عراق آمدند، «قاسم» مسرور گشت و روی خود را به جانب قبله نمود و به سجده افتاد، در آن راستا پیرمردی کوتاه قد، در حالی که جامه دوخته‌ای به تن و کفش مخصوص سفر به پا، و خورجینی بردوش با علامت قاصد بودن وارد شد. «قاسم» به احترام او برپا خاست، با او معانقه کرد، و خورجین را از دوش او بر زمین گذاشت و آنگاه طشت آبی طلبید، تا دست او را شسته و وی را کنار خود نشانید، پس از آن همه ما طعام خوردیم و دست‌هایمان را شستیم.

آنگاه مرد تازه رسیده به پا خاست و نامه‌ای که از نیم ورق بلندتر

۱. به قول «مراصد»، «ران» شهری میان مراغه و زنجان بوده است.

بود را بیرون آورد و آن را به «قاسم» داد، «ابن علاء» آن را گرفت و بوسید و آن را به نویسنده ویژه خود به نام «ابن ابی سلمه» داد.

«ابو عبدالله» (نویسنده) نامه را گرفت و آن را قرائت نمود، تا این که «قاسم» از آن احساس حزن نمود، گفت: ای ابا عبدالله! آیا خیر است؟ او گفت: خیر است! بعد از آن گفت: خوش به حالت! درباره من چیزی آمده است؟

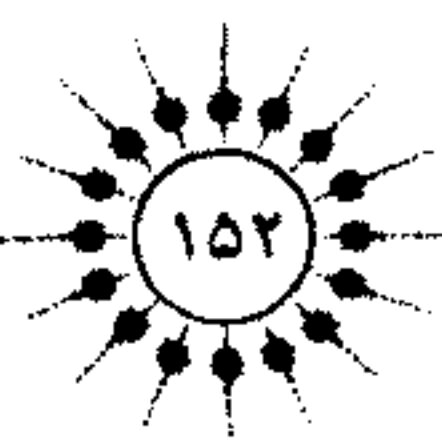
«نویسنده» گفت: چیزی است که تو از آن خوش نداری، پس نگویم، «قاسم» گفت: چه خبری است؟ گفت: خبر مرگ توست که نوشته چهل روز دیگر از دار دنیا خواهی رفت و این ها هفت تکه لباس است که به عنوان کفن برای تو آورده اند!

«قاسم» گفت: آیا در آن راستا دین من باقی است؟ کاتب گفت: تو در سلامت از دینت هستی! در این هنگام «قاسم» خندید، و گفت: بعد از این عمر، دیگر آرزویی به دل ندارم.

مرد تازه رسیده مجدداً برخاست و از خورجین خود سه عدد پارچه و حبرة یمنی سرخ رنگ و عمامه و دو دست لباس و دستمال بیرون آورد و به «قاسم» داد، و نیز پیراهنی نزد او بود که «امام رضا» علیه السلام به عنوان خلعت به وی داده بود. (۱)

فرد سنی منکر علم غیب امام علیه السلام

«قاسم» دوستی داشت که نام او «عبدالرحمان بن محمد سنیزی» بود، وی



سخت با «انمه» علیه السلام دشمنی می کرد، ولی میان او و «قاسم» در امر دنیوی ارتباطی تنگاتنگ حاکم بود، «قاسم» او را دوست می داشت، در آن راستا «عبدالرحمان» برای اصلاح بین «ابی جعفر بن حمدون همدانی» و بین داماد او که پسر «قاسم» بود به منزل «قاسم» آمد.

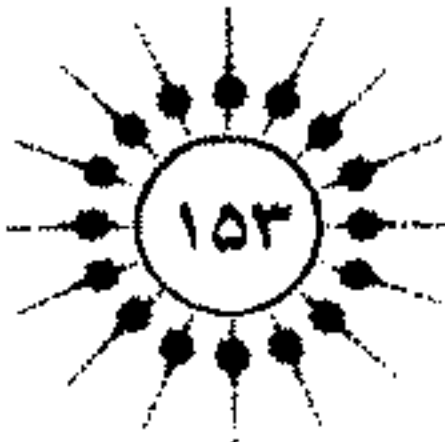
«قاسم» به دو نفر پیرمرد از مردان شیعه که نزد او ملاقات داشتند، یکی به نام «ابو حامد عمران بن مفلح» و دیگری به نام «ابو علی بن جحدر» گفت: این نامه را بر «عبدالرحمان بن محمّد» بخوانید، چرا که من هدایت و راهنمایی ایشان را دوست دارم و امیدوارم خداوند با خواندن این نامه او را هدایت کند.

سپس، آن دو گفتند: الله! الله! الله! از خواندن آن بگذر، چرا که در این نامه چیزی است که جماعتی از شیعیان تحمل آن را نمی کنند، چه رسد که «عبدالرحمان بن محمد» قدرت تحمل آن را داشته باشد؟!

«قاسم» می گوید: من می دانم سرّی را فاش می سازم که برای من جایز نیست آن را آشکار کنم، لکن به خاطر محبتی که به «عبدالرحمان ابن محمّد» داشته و به خاطر علاقه ام به این که خداوند عزوجل با این موضوع او را هدایت کند اصرار دارم، که این نامه را برای او بخوانم.

هنگامی که آن روز سپری شد، و روز پنجشنبه سیزدهم ماه رجب فرا رسید، و «عبدالرحمان بن محمّد» محضر «قاسم» آمد و بر او سلام کرد، «قاسم» نامه را در آورد و به او گفت: این نامه را بخوان! و به خودت نظر بیفکن.

«عبدالرحمان» نامه را خواند هنگامی که به کلمه ای رسید که خبر مرگ «قاسم» را داده بود، نامه را پرت کرد و به «قاسم» گفت: ای ابا محمّد! از خدا بترس! زیرا تو در دینت نسبت به دیگران مردی فاضل



و برتر هستی، از عقل نیکو و توانایی برخورداری! و خداوند عزوجل می فرماید: ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾^(۱)؛ «و هیچ کس نمی داند فردا چه به دست می آورد، و هیچ کس نمی داند در چه سرزمینی می میرد.»

و نیز آیه دیگری را قرائت کرد: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا﴾^(۲)؛ «دانای غیبت اوست و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد.»

«قاسم» تبسم کرد و به او گفت: آیه را به اتمام برسان: ﴿إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾^(۳)؛ «مگر رسولانی که آنان را برگزیده (از آن ها راضی باشد)» و مولای من همان کسی است که مورد رضایت خداست! بعد از آن «قاسم» گفت: من می دانستم که تو چنین خواهی گفت: ولی تاریخ امروز را داشته باش، من اگر بعد از این تاریخی که در نامه ذکر شده زنده ماندم، بدان که برای من هیچ جایگاهی نخواهد بود، ولی اگر وفات کردم درباره اعتقاد خودت تدبیر و تجدید نظر کن، «عبدالرحمان» تاریخ آن روز را مکتوب نمود و از هم جدا شدند.^(۴)

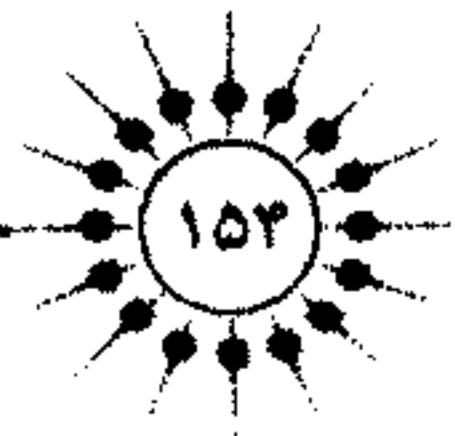
شیعی و سنی منتظر کشف حقیقت

هنگامی که هفت روز از ورود نامه گذشت، در همان روز بیماری شدیدی به «قاسم» دست داد که بر بستر خود نشسته و بر بالشتی تکیه داد و فرزند وی «حسن بن قاسم» فردی شارب الخمر و داماد «ابی جعفر بن

۲ و ۳. جن: ۲۶ و ۲۷.

۱. لقمان: ۳۴.

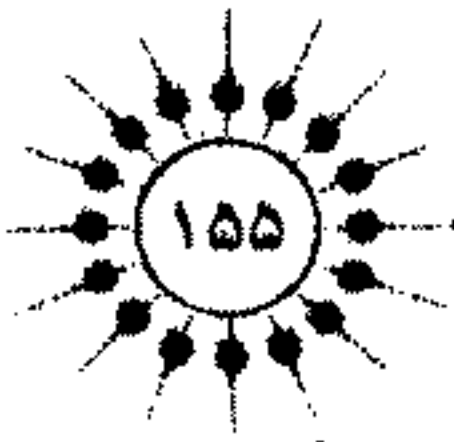
۴. غیبت طوسی: ۱۹۰.



حمدون همدانی» بوده که عبا به صورت انداخته و در کنار خانه نشسته بود. «ابوحامد» و «ابوعلی بن جحدر» که در گوشه‌ای نشسته و من و جماعتی از مردم شهر همه گریه می‌کردیم، ناگهان دیدیم «قاسم» بر دو دست خود پشت سر تکیه کرده و در حال نیم قیام شروع کرد بگوید: «ینا محمدا! ینا علی! ینا حسن! ینا موالی! کونوا شفعا یی الی الله عزوجل!»؛ «ای محمدا! ای علی! ای حسن! ای حسین! ای آقایان من! شما نزد خداوند عزوجل شفیعان من باشید!»

این جمله را سه بار تکرار کرد، هنگامی که به مرتبه سوم به «یا موسی! یا علی!» رسید مژگانش به حرکت افتاد، همان گونه که بچه‌ها لاله نعمانی را به حرکت در می‌آورند، حدقه چشمش ورم کرد، آستین خود را بر چشمانش کشید و آبی نظیر آب گوشت از دو چشمش بیرون آمد، سپس پلک چشمش را به طرف فرزندش انداخت و گفت: ای حسن! نزد من آی، ای اباحامد! نزد من آی، ای ابا علی! نزد من آی، ما اطراف او جمع شدیم، و به دو حدقه او نظر انداختیم که هر دو صحیح بود. پس از آن «ابوحامد» به او گفت: مرا می‌بینی؟ در حالی که دست خود را روی هر یک از ما می‌گذارد، در خاتمه خبر ایشان در بین مردم و در بین اهل تسنن پیچید و از برادران اهل تسنن و غیر آن می‌آمدند و ایشان را می‌دیدند.

قاضی و حاکم شهر «ابو سائب عتبه بن عبیدالله مسعودی» که قاضی قضات بود نیز مرکوب خود را سوار شده و به دیدار ایشان در بغداد آمد، بر ایشان وارد شد و به او گفت: ای ابا محمدا! این چیست که به دست من است؟ البته انگشتی که نگینی فیروزه داشت و در دست



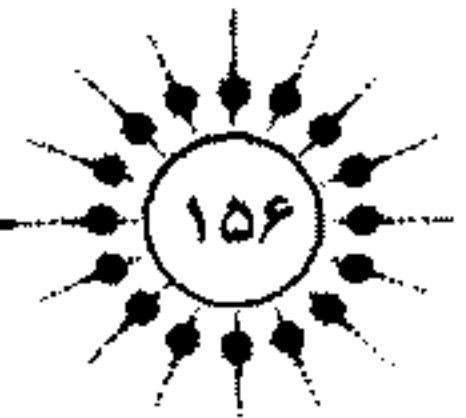
خود بود نزدیک او برده و به او نشان داده بود و به او گفت: سه سطر بر آن نوشته شده آن را به دست «قاسم» علیه السلام داد، او گرفت، ولی قادر نبود آن را قرائت کند، و مردم همه با حالت تعجب و شگفت از اطراف او خارج شدند و خبر ایشان را بر دیگران نقل می کردند.

در آن هنگام «قاسم» به فرزند خود «حسن» التفات کرد و گفت: خداوند به تو منزلت و مرتبه ای می دهد که آن را به عنوان شکرانه نعمت قبول کن! «حسن» به پدرش گفت: ای پدر! من آن را پذیرفتم. «قاسم» گفت: چگونه قبول می کنی؟ «حسن» گفت: بنابر آنچه که تو مرا فرمان می دهی ای پدر! «قاسم» گفت: بنابراین باشد که تو شرب خمر را ترک کنی و از روی آوردن به آن اعراض نمایی!

«حسن» گفت: ای پدر! به حق آن کسی که تو نام وی را بردی! من از شرب خمر و کارهای دیگری که مرتکب می شدم و تو نمی دانی همه آنها را ترک گفته و بر می گردم.

پس از آن «قاسم» دو دست خود را به طرف آسمان بالا برد و چنین عرضه داشت: بار الها! به «حسن» پیروی و اطاعت از خودت را الهام فرما و از معصیت خودت او را اجتناب ورز، - این جمله را سه بار تکرار کرد - سپس کاغذی طلبید، و با دست خود وصیتی نوشت، البته زمین هایی که در دست او بود به حضرت «صاحب الامر» علیه السلام تعلق داشته، چون وقف ایشان کرده بود.

در آنچه برای «حسن» وصیت کرده چنین گفته بود: ای فرزندم! اگر وکالت از ناحیه «صاحب الامر» علیه السلام نصیب تو گردید. مخارج زندگیت را از نیمه کشاورزی معروف به «فرجیده» تأمین نما و بقیه آن از آن مولای من



«امام عصر» علیه السلام می باشد و اگر تو اهلیت و کالت نداشتی، خیر خودت را از هر طریقی که خداوند می پذیرد طلب کن، بعد از آن «حسن» وصیت پدر را بدین منوال پذیرفت.

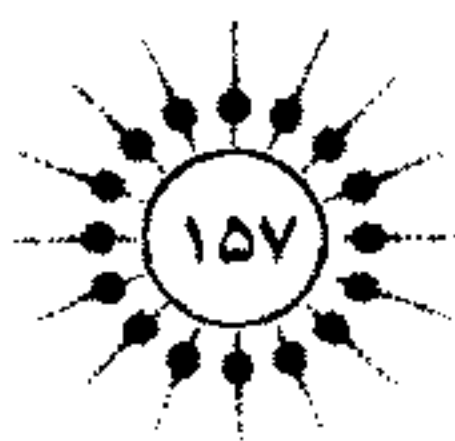
هنگامی که روز چهارم فرارسید و فجر طلوع کرد «قاسم» وفات کرد، خدای او را رحمت کند. (۱)

ثبوت علم غیب امام عصر علیه السلام و توبه فرد سنی

در آن راستا «عبدالرحمان» سنی با سر و پای برهنه در بازارها می دوید و در حالی که فریاد می کشید، می گفت: «یا سیداه!» عجباً که آقایم از دنیا رفت، مردم چنین وضعیتی را برای او شگفت انگیز و تعجب آور می دانستند، و شروع کردند بگویند: چه چیزی سبب شده که چنین می کنی؟ او گفت: ساکت باشید من چیزی را دیده ام که شما ندیده اید، و بعد از آن شیعه شد و از آنچه قبلاً عقیده داشت برگشت و بسیاری از املاک خود را وقف حضرت «صاحب الامر» علیه السلام نمود!

پس از آن «ابوعلی بن جحدر» مسؤولیت غسل «قاسم» را به عهده گرفت و آن را انجام داد، «ابوحامد» بر او آب می ریخت و در هشت پارچه، لباسی که بر بدنش بود یکی پیراهنی که از مولایش «امام رضا» علیه السلام خلعت گرفته بود و دیگر آن هفت تکه ای که از عراق برای او آورده بودند، او را کفن کرد.

هنگامی که مدت کوتاهی از وفات گذشت، نامه ای از ناحیه



مقدسه «صاحب الامر» علیه السلام آمد که در آن تسلیت بر «حسن» و در آخر چنین دعایی خطاب به فرزند او ذکر شده بود: «الهمك الله طاعته وجنب معصيته»؛ «خداوند طاعت خود را به تو الهام کند و تو را از معصیتش اجتناب دهد» و این دعایی بود که پدرش او را به این مضمون دعوت کرده بود و در آخر آن چنین ذکر شده بود: «قد جعلنا أباك أماماً لك وفعاله لك مثالاً»؛ «ما پدر تو را بر تو امام و کارهای او را بر تو نمونه و الگو قرار دادیم». (۱)

دقت امام عصر علیه السلام در امور حسبیه

«شیخ الطائفة» رحمته الله در «غیبت» از «ابی نصر هبة الله بن محمد ابن بنت أم کلثوم» دختر «ابی جعفر عمری» (دومین نایب حضرت) نقل کرده، می گوید: جماعتی از فرزندان نوبخت که از جمله آنها: «ابوالحسن بن کثیر نوبختی» بود و نیز «أم کلثوم» دختر «ابی جعفر محمد عثمان» رحمته الله بودند که چنین نقل کرده اند: زمانی از اوقات قدری اموال از «قم» و اطراف آن جمع شده بود که می بایست آن را نزد «ابی جعفر محمد بن عثمان» رحمته الله بیاورند، تا ایشان خدمت حضرت «صاحب الامر» علیه السلام برسانند، هنگامی که عامل وصول به بغداد رسید و نزد «ابی جعفر» وارد شد، تا اموال را به دست ایشان بسپارد، پس از وصول با او وداع و خدا حافظی کرد و در حال انصراف و جدایی بود، «ابوجعفر» به او گفت: «چیز دیگری به تو امانت داده اند که آن باقی است و آن را نسپردی، آن کجاست؟»



عامل وصول گفت: آقا چیزی نزد من باقی نمانده است، هر چه بود تسلیم کردم، «محمد بن عثمان» گفت: برگرد و در آنچه که با خود داشتی تفتیش و جستجو کن، تا متوجه شوی که چه چیزی به تو داده اند! آن مرد عامل وصول رفت، و چند روزی باقی ماند و به فکر جستجو و کاوش بود، ولی متوجه چیزی نشد و کسانی که با او همراه بودند نیز به وی خبری ندادند.

بعد از آن به «ابی جعفر» مراجعه کرد، و به او گفت: در دست من از آنچه به من تسلیم شده بود چیزی باقی نمانده بود، به جز این که هر آنچه تسلیم من شده بود را محضر شما آوردم.

بعد از آن «ابو جعفر» گفت: به شما گفته می شود: (البته از ناحیه «امام» علیه السلام بوده) آن دو لباس رزم که فلانی فرزند فلانی به دست شما داده بود تا به ما برسانی!، آن‌ها چه شد!؟

عامل وصول در دنیایی از بهت و تعجب ماند و گفت: آری به خدا سوگند! ای آقای من! آن‌ها سر جای خود هست، ولی من فراموش کرده‌ام، آن‌ها از خطور در دلم رفته بود، و اکنون نیز نمی دانم کجا گذاشته‌ام!

در آن راستا، آن مرد رفت و چیزی با او نبود به جز این که تفتیش و جستجو کند و از کسانی که با او متاع و اموال را انتقال می دادند کاوش نماید و در نهایت از آن دو خبری نیافت، پس از آن خدمت «ابی جعفر» علیه السلام مراجعه کرد، و او را از نیافتن آن با خبر ساخت.

«ابو جعفر» به او گفت: به تو گفته می شود: (البته باز از ناحیه مقدسه بوده است.) نزد فلانی فرزند فلانی پنبه فروش که برای او دو عدل

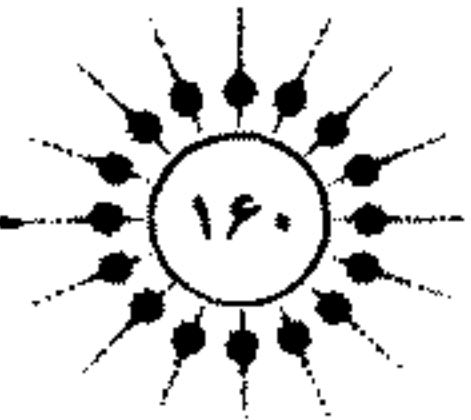
پنبه به انبار پنبه بردی برو و یکی از آن دو را بگشا و آن همانی است که بر روی آن چنان و چنان نوشته است، خواهی یافت که دو دست لباس در کنار آن پنبه موجود است!

آن مرد از خبری که «ابوجعفر» به وی داد سخت در تحیر و شگفت فرو رفت! و به همان سو که راهنمایی شد، حرکت کرد تا به آنجا رسید، و همان عدل پنبه مزبور را باز کرد ناگهان دید دو لباس در کنار عدل موجود است، آن دو لباس را از صاحب پنبه گرفت و آن‌ها را نزد «ابی جعفر» آورد و به ایشان تسلیم نمود و به او گفت: من این دو را فراموش کرده بودم، زیرا وقتی کالا را بستم آن دو باقی مانده بود و آن دو را در کنار عدل پنبه گذاشتم تا از هر نظر محفوظ بماند. (۱)

انجام برخی کارها منحصر به پیامبر ﷺ و امام علیؑ

پس از وقوع این حادثه آن مرد هر آنچه دید و آنچه که «ابوجعفر» به او خبر داده بود را از امور عجیب تلقی می‌کرد که بر آن به جز «پیامبر» ﷺ یا «امام» علیؑ از ناحیه خدایی که سرائر و مخفی‌های سینه‌ها را می‌داند نمی‌تواند راه یابد، البته این مرد «اباجعفر» را نمی‌شناخت، بلکه فقط مال به دست ایشان داده می‌شد، همان گونه که تجار به وسیله کسانی که به آن‌ها اعتماد داشتند مالی را به دوستان خود می‌رساندند، و با او نیز نامه‌ای همراه نبوده که آن را به «ابی جعفر» تسلیم کند.

زیرا وقوع این حادثه در زمان «معتضد عباسی» بوده که وضعیت برای



شیعیان بسیار سخت بوده است و همان گونه که نقل می کنند از شمشیر دشمنان اسلام خون می چکید و چنین کارهایی در بین خواص و شیعیان، از اسرار تلقی می شد، و آنچه را که نزد «ابی جعفر» می آوردند. هیچ کس از حمل و نقل و خبر آن اطلاع به دست نمی آورد، تنها گفته می شد: به فلان محل، فلان موضع برو... و آنچه با تو هست را تسلیم کن، بدون این که اشعار به چیزی و یا نامه ای به دست او بدهند، تا مبادا فرستادگان بر خبری توقف نموده و از چیزی با خبر شوند. (۱)

نماینده امام عصر علیه السلام و حل مشکل

نیز «شیخ الطائفه» در «غیبت» با وسائطی از «ابو سوره» - که یکی از بزرگان «زیدیه» و سرشناس بود - نقل می کند، می گوید: یک روز من به قصد زیارت حضرت «ابی عبدالله الحسین» علیه السلام به کربلا رفتم، هنگامی که وقت نماز عشا فرا رسید نماز گزاردم و به پا خاستم و شروع کردم سوره «حمد» بخوانم، ناگهان دیدم جوانی نیکو چهره که بر دوش او پیراهنی تابستانی بود نیز شروع به قرائت سوره «حمد» نمود، و قبل از من ختم کرد یا من قبل از او ختم نمودم.

هنگامی که صبح فرا رسید همه ما از باب حرم بیرون آمدیم، هنگامی که بر کنار فرات حرکت نمودیم، آن جوان به من گفت: تو قصد کوفه کرده ای؟ چنانچه آنجا مقصود توست برو، من راه فرات را طی کردم و جوان راه بیابان را انتخاب نمود.



«ابوسوره» می‌گوید: پس از آن من از جدایی با آن جوان سخت
تأسف می‌خوردم، لذا بعد از اندکی راه خود را تغییر دادم و به دنبال او
راه خشکی را انتخاب کردم و با او همراهی نمودم.

آن جوان به من گفت: بیا! ما به اتفاق رفتیم تا به قلعه «مسناه»
رسیدیم، همه در آنجا خوابیدیم، سپس بیدار شدیم که ناگهان دیدیم
بر بالای جبل خندق کوفه هستیم، آن جوان به من گفت: زندگی تو به
سختی می‌گذرد و عیال بار هستی!، پس تو نزد «ابی‌طاهر بن زراری» برو،
او به زودی از منزلش خارج می‌شود و دستش به خون گوسفند قربانی
آلوده است، به او بگو: «جوانی که دارای چنین صفاتی است می‌گوید:
تو کیسه‌ای داری که در آن بیست دینار موجود است و یکی از
برادرات آن را نزد تو آورده، آن را از او بگیر!»

«ابوسوره» می‌گوید: من خدمت «ابی‌طاهر بن زراری» رفتم و همان‌گونه
که جوان به من فرمان داده بود، وی را توصیف کردم و گزارش واقع
شده را گفتم، بعد از آن «ابی‌طاهر» گفت: «الحمد لله!» سپس کیسه را آورد
و به من داد، من آن را گرفتم و برگشتم.

«ابوعبدالله محمد بن زید بن مروان» (که یکی از راویان حدیث و از بزرگان
«زیدیه» بود) می‌گوید: زمانی که مابه سرزمین «هَرّ»^(۱) فرود آمدیم داستان
فوق را برای «ابوالحسین محمد بن عبیدالله علوی» نقل کردم.

«ابوالحسین» گفت: این داستان حقیقت دارد و اضافه کرد، مرد
جوانی نزد من آمد، من به دقت او را نگریستم و مردم را برگرداندم،
بعد پرسیدم تو کیستی؟

۱. «هَرّ» به نقل «مراصد»، تلی در سرزمین «یمامه» حجاز می‌باشد.



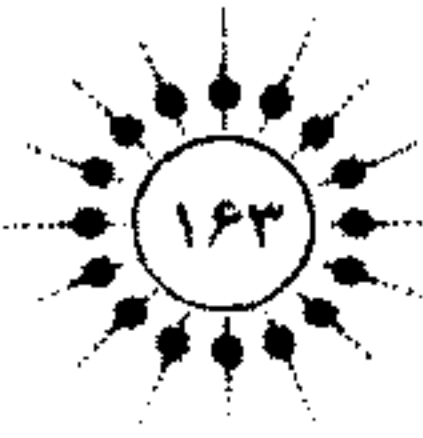
او گفت: من فرستاده «امام عصر» علیه السلام هستم و به سوی برخی از برادرانش در بغداد می‌روم!

من به او گفتم: آیا مرکوب جهت سواری داری؟ گفت: بلی، در خانه «طلحیتین» است، من گفتم: به پا خیز و مرکوب را بیاور و با او غلامی را فرستادم تا مرکوب را آوردند و آن روز رانزد من اقامت گزید و از طعام من تناول کرد و بسیاری از اسرار من و آنچه در دل داشتم را برای من شرح داد!

من پرسیدم: از کدام راه خواهی رفت؟ او گفت: از راه نجف و بعد از آنجا به وادی «رمله» و سپس به «فسطاط» می‌روم، بعد از آن جا سوار شده و در آستانه مغرب خدمت حضرت «مهدی» علیه السلام شرفیاب می‌گردم. «محمد بن عبیدالله» می‌گوید: هنگامی که فردا فرا رسید، او مرکب خود را سوار شد و من نیز بر مرکب سوار شدم، تا این که به پل «دار صالح» رسیدیم، او تنها از خندق عبور کرد و من او را می‌دیدم که در نجف فرود آمد و از نظر من غایب شد! (۱)

درخواست حل مشکل و پاسخ آن

نیز «شیخ الطائفه» رحمته الله در «غیبت» می‌نویسد: جماعتی از علما از «ابی غالب احمد بن سلیمان زراری» داستانی را نقل کرده‌اند و «ابوالفرج محمد بن مظفر» نیز در منزل خود واقع در بغداد «بازارچه غالب» در روز یکشنبه پنجم ذی قعدة از سال سیصد و پنجاه و شش از «زراری» حکایت را مکتوب نموده است.

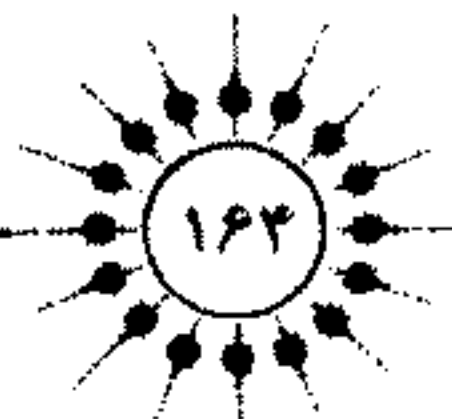


«ابو غالب» می گوید: من با مادر فرزندم که نخستین همسرم بود و در آن هنگام من سنی نداشتم، بلکه سنم کمتر از بیست سال بود که با او ازدواج کردم، مجلس عروسی من در منزل پدر همسرم تحقق یافت و چند سال دیگر نیز همسرم در منزل پدرش اقامت گزید، ولی من در این مدت تلاش پی گیری داشتم تا همسرم را به منزل خود انتقال دهم، اما آنان مخالف بوده و در این امر پاسخ مثبت به من نمی دادند.

در این مدت همسرم از من حامله گشت و دختری زایمان نمود، دخترم مدتی در قید حیات بود و پس از آن از دار دنیا رفت، البته من در زمان ولادت فرزند و در زمان موتش و در زمانی که نخست همسرم زایمان کرد، هیچ گاه کنار آنان حضور نداشتم، تا این که با شروری که بین من و خویشاوندان همسرم حاکم بود روبرو شدم.

سپس با آنان صلح کردم، بنابراین که آنان همسر مرا به منزل من بیاورند، زمانی من به منزل آنان رفتم تا همسرم را بیاورم، ولی آنان در انتقال همسر مرا دفع کرده و امتناع ورزیدند و تقدیر چنین بود که همسرم در همان وضعیت دوباره حامله شد.

در آن هنگام از آنان درخواست نمودم طبق شرایطی که بر آن اتفاق کردیم او را به منزل من انتقال دهند، باز نتیجه به امتناع آنان از انتقال همسرم انجامید، و بالاخره آتش فتنه و اختلاف بین ما شعله ور شد، به ناچار من از کنار آنها رفتم و نیز از همسرم دختری تولد یافت، در حالی که من از او دور بودم و بالاخره چندین سال به حال بد، سختی و قعر به سر بردیم، پس از آن به بغداد آمدم، در آن زمان بزرگ شیعیان کوفه «ابو جعفر محمد بن احمد زجوجی» بود و ایشان برای من همانند



عمو یا پدر محسوب می شد، من در بغداد محضر ایشان رفتم و گرفتاری خود، از مشکلاتی که بین من و همسر و اختلافی که بین من و خویشاوندان همسرم تحقق یافته بود را نزد ایشان شکایت کردم. پس از آن «ابوجعفر» به من گفت: نامه ای به محضر حضرت «صاحب الامر» علیه السلام می نویسی و در آن از ایشان برای حل مشکل در خواست دعا می نمایی.

من نامه ای نوشتم، و در آن اجمالی از وضعیت خودم و از دشمنی آن قوم با من و امتناعشان از انتقال همسر به منزل و اختلافی که بین ما حاکم شده بود را مجموعاً به طور فشرده نوشتم و آن را برداشتم و به اتفاق «ابوجعفر» نزد «محمد بن علی شلمغانی» بردیم، چرا که در آن روزها - در میان ما شیعیان و «حسین بن روح» که وکیل خاص حضرت بود - «شلمغانی» واسطه بود.

ما نامه را به ایشان دادیم و درخواست نمودیم که آن را محضر حضرت تقدیم کند، ایشان نامه را گرفت، ولی چند روزی پاسخ آن به تأخیر افتاد.

پس از آن من او را ملاقات کردم و به او گفتم: تأخیر جواب نامه موجب تأثر من گردیده است، او گفت: تأخیر جواب تو را ناراحت نکند، چرا که تأخیر نزد من برای تو بهتر است و به من اشاره کرد که جواب اگر زود داده شود از جهت «حسین بن روح» است و اگر به تأخیر افتد از ناحیه «صاحب الزمان» علیه السلام می باشد.

من برگشتم تا این که مدتی گذشت و من مقدار آن را دقیقاً نمی دانم و شاید مدت کوتاهی بود که «ابوجعفر زجوجی» روزی از روزها به دنبال



من کسی را فرستاد، من محضر ایشان رفتم، دیدم مکتوبه‌ای در دست ایشان است. او به من گفت: این پاسخ نامه شماست!، اگر خواستی که آنان را استنساخ کنی، استنساخ کن و آن را برگردان، من آن را خواندم، ناگهان دیدم در آن نوشته است: «زن و مرد خداوند بین آن دو را اصلاح نموده است»، من این جمله را یادداشت کردم و نامه را به وی برگرداندم و پس از آن داخل کوفه شدیم، که دیدم خداوند آن همسر را به بهترین وجه برای من رام و همراه و بهترین خدمتگزار قرار داده است!، آری وی با من سال‌های زیادی را اقامت کرد. و خداوند از ایشان فرزندانی را به من موهبت نمود و سختی‌های فراوانی برای او پیش آمد، ولی او با همه آن‌ها سازش نمود، در حالی که زنان اصولاً با آن مشکلات صبر و شکیبایی از خود نشان نمی‌دادند، و پس از آن بین من و او کوچک‌ترین کلمه زشت و بد و حتی بین احدی از خویشاوندان او یافت نمی‌شد، تا این که زمان بین ما جدایی انداخت و او از دار دنیا رفت. (۱)

ارسال نامه به حضرت و راهنمایی امام علیه السلام

نیز «شیخ طوسی» رحمته الله در «غیبت» نقل می‌کند، می‌گوید: جماعتی از علما از «ابوغالب» برای من نقل کردند که ایشان می‌گوید: مدتی قبل از این ماجرا من نامه‌ای به محضر «امام» علیه السلام نوشتم و از ایشان در خواست نمودم که ملک کشاورزی مرا بپذیرد و از این کار قصد تقرب به

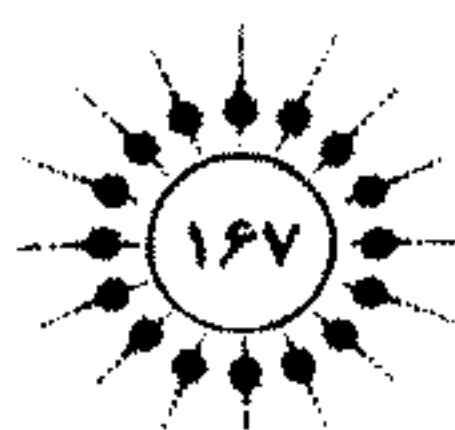
۱. غیبت طوسی: ۱۸۴ - ۱۸۶.



خداوند عزوجل را ننموده بودم، بلکه این اقدام را بدین خاطر انجام می‌دادم که بدین وسیله بتوانم با نوبختی‌ها آمیزش یابم و در موقعیت آن‌ها از دنیا در سلک آنان در آیم، ولی پاسخ من در آن نامه داده نشد. بعد از آن که در آن باره اصرار ورزیدم، پاسخ به سوی من چنین آمد: «فردی مورد وثوق را اختیار کن و املاک خود را به نام او ثبت نما، زیرا به آن محتاج خواهی شد»، من هم املاک را به نام «ابی القاسم موسی بن حسن زجوجی» فرزند برادرم «ابی جعفر» ثبت کردم، چرا که او نزد من مورد وثوق و از نظر دین و دیانت جایگاه ویژه داشت، چیزی از روزگار نگذشت تا این که اعراب مرا اسیر کردند و محصول املاکی که هنوز در ملک من بود را به غارت بردند و همه غلات و چهارپایان و آلات کشاورزی - به قیمت تقریبی هزار دینار - همه را تاراج نمودند، من در میان اسیران آن‌ها مدتی اقامت داشتم، تا این که خود را به مبلغ دو هزار و پانصد درهم و صد دینار خریدم، علاوه بر آن پانصد درهم به قاصدها که به اطراف فرستاده بودم پرداختم و بالاخره از آنجا خارج شدم. پس از آن که از آنان نجات یافتم، به املاکی محتاج شدم که به نام «زجوجی» ثبت کرده بودم و به ناچار آن‌ها را برای ادای قرض‌ها فروختم (۱)

مباهلهٔ دشمن با وکیل امام علیه السلام و هلاکت وی

نیز «شیخ طوسی» رحمته الله در «غیبت» از «ابی‌علی بن‌همام» نقل می‌کند،



می گوید: «محمد بن علی شلمغانی عزاقری» کسی را نزد «شیخ حسین بن روح» عجل الله فرستاد، تا از او در خواست مباحله کند. (۱)

«عزاقری» می گوید: من نایب «امام زمان» عجل الله هستم و مأمور به اظهار علم شده‌ام، ولی تو به نحو آشکار و نهان علم را ظاهر نمودی، پس حاضر شو تا با هم مباحله کنیم.

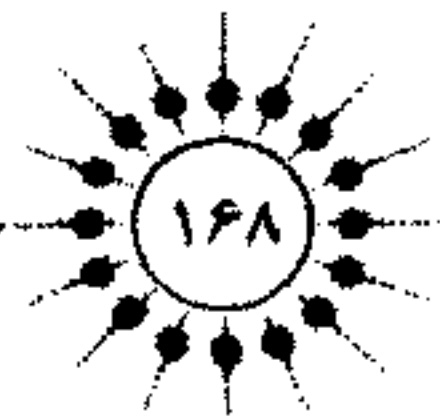
«شیخ ابوالقاسم حسین بن روح» عجل الله در پاسخ او نامه‌ای ارسال نمود که هر کدام از ما بر صاحبش مقدم شود او دشمن امام محسوب گردد. «عزاقری» در این امر مقدم شد که پس از آن کشته شد و بدار آویخته گردید و «ابن ابی عون» نیز همراه او گرفته شد، و این واقعه در سال سیصد و بیست و سه تحقق یافت. (۲)

وجود مصالِح در تشخیص امام قائم عجل الله

«محمد بن نوح» می گوید: جدم «محمد بن احمد بن عباس بن نوح» عجل الله به من خبر داد و چنین گفت: «ابو محمد حسن بن جعفر بن اسماعیل بن صالح صیمری» به من خبر داد: هنگامی که «شیخ ابوالقاسم حسین بن روح» عجل الله در ماه ذی حجه سال سیصد و دوازده هجری توقیعی از ناحیه مقدسه در خصوص لعن بر «ابن ابی عزاقر شلمغانی» در خانه مقتدر خلیفه عباسی

۱. «مباحله» بدین معناست: دو نفر یا دو گروه که در خصوص امری اختلاف دارند و قطعاً یکی بر حق و دیگری بر باطل می باشد، در محلی حاضر می شوند و هر دو توافق پیدا می کنند که نفرین کنند بر آن کسی که باطل است که مورد غضب الهی قرار گیرد و گروه حق شناخته شوند.

۲. غیبت طوسی: ۱۸۶ - ۱۸۷.



برای «شیخ ابو علی بن همام» فرستاده بود، «ابوعلی» آن را برای من خواند و برای من تعریف کرد، هنگامی که توقیع صادر شد، «شیخ ابوالقاسم» رضی الله عنه در خصوص این نامه از حضرت درخواست کرد که آن را آشکار نکند، چرا که او در دست قوم اسیر و در زندانشان حبس بود، ولی حضرت به او فرمان داد که توقیع را اظهار کند و از احدی خوف و خشونت به دل راه ندهد و از هر خطری در امان می ماند. و از قضا بعد از اظهار آن او از مشکل نجات یافت، و بعد از مدتی کوتاه نیز آزاد شد. (۱)

پاسخ رفع شبهه در فرزند

«شیخ طوسی» رحمته الله در «غیبت» می نویسد: من در یک اصل قدیمی (۲) که در اهواز در محرم سال سیصد و هفده نوشته شده بود، چنین عبارتی را دیدم:

«ابوعبدالله» از «ابو محمد حسن بن علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب گرگانی» نقل کرده، می گوید: من در شهر قم بودم، در میان برادران ما بحثی درباره مردی که فرزند خود را انکار می کرد به میان آمد، مردم مردی را نزد «شیخ صیانة الله» فرستادند و من نیز نزد او حاضر بودم، آن مرد نامه ای را به وی داد، ولی او نامه را

۱. غیبت طوسی: ۱۸۷.

۲. اصحاب «ائممه» علیهم السلام و ناقلان آثار شیعه قبل از غیبت «امام عصر» علیه السلام کتاب هایی درباره احادیث و احکام نوشته اند و از آنها تعبیر به «اصل» می کردند، و اصلها حدود چهارصد مورد بوده است که به «أصول اربع مائة» معروف شده است.

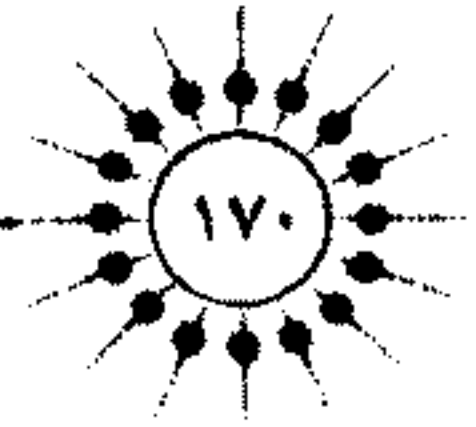
نگرفت و به او دستور داد که آن را نزد «ابی عبدالله بزوفری» (خدا او را عزیز گرداند) ببرد تا پاسخ از آن را بگیرد، او نزد «بزوفری» رفت در حالی که من نیز حاضر بودم.

«ابو عبدالله» به او گفت: «این بچه فرزند او می باشد که در روز فلان و فلان در فلان مکان واقعه (نزدیکی) کرده است، و به او بگو: اسم او را «محمد» قرار دهد»، آن مرد فرستاده به شهر خود برگشت و داستان را بر آنان تعریف کرد و گفتار را نزد آنان واضح ساخت و بچه به دنیا آمد و نام او «محمد» گذاشته شد. (۱)

درخواست فرزند فقیه از قائم علیه السلام و اجابت آن

«ابن نوح» می گوید: «ابو عبدالله حسین بن محمد بن سوره قمی» در زمانی که از سفر حج بر می گشت، نزد من آمد و گفت: «علی بن الحسن بن یوسف صنایع قمی» و «محمد بن احمد بن محمد صیرفی» که به «ابن الدلال» معروف بود و غیر آنان از بزرگان قم نقل کردند: «علی بن حسین بن موسی بن بابویه» با دختر عمویش «محمد بن موسی بن بابویه» ازدواج کرد، ولی خداوند از این خانواده به او فرزندی عنایت نکرد.

پس از آن «علی بن الحسن» نامه ای نوشت و آن را به «شیخ ابی القاسم الحسین بن روح» علیه السلام داد تا ایشان به دست «امام عصر» علیه السلام برساند، در آن نامه از حضرت درخواست کرده بود که ایشان دعا کنند و از خدا بخواهند تا به ایشان اولادانی که همه اهل فقاہت باشند اعطا کند.



پس از آن پاسخ نامه چنین آمده بود: «تو از این همسر چنین اولادی روزیت نمی شود، ولی به زودی دارای «کنیزی دیلمی» می گردی و از او دارای دو فرزند فقیه خواهی شد!»^(۱)

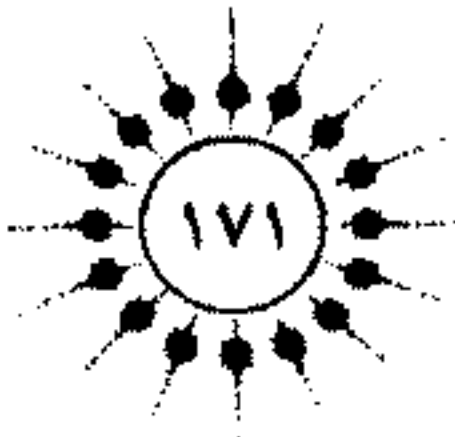
استعداد قوی در فراخور دعای امام عصر علیه السلام

«ابن نوح» می گوید: «ابو عبدالله بن سوره» به من گفت: «ابن بابویه» دارای سه فرزند بود: «محمد» و «حسین» دو فقیه ماهری که در حفظ حدیث قوی بودند و دیگران از اهل قم همانند ایشان قادر به حفظ حدیث نبودند، و برای این دو برادری به نام «حسن» بود که فرزند وسطی محسوب می شد، و پیوسته به عبادت و زهد اشتغال داشت، و با مردم آمیزش نمی کرد و از فقه چیزی نمی دانست.

«ابن سوره» می گوید: هرگاه «ابو جعفر» و «ابو عبدالله» دو فرزند «علی بن الحسین» حدیثی را نقل می کردند، همه مردم از قدرت تحفظ این دو به شگفت فرو می رفتند و به آن دو می گفتند: «این ویژگی با دعای «امام عصر» علیه السلام به شما اختصاص یافته است.» و این مطلب در میان ساکنان قم مشهور شده بود!^(۲)

راهنمایی حضرت و باز شدن زبان بسته

«ابن نوح» می گوید: من از «ابو عبدالله بن سوره قمی» شنیدم، می گفت: من از «سرور» که مردی عابد و متعبد و در اهواز بود و فعلاً اسمش را



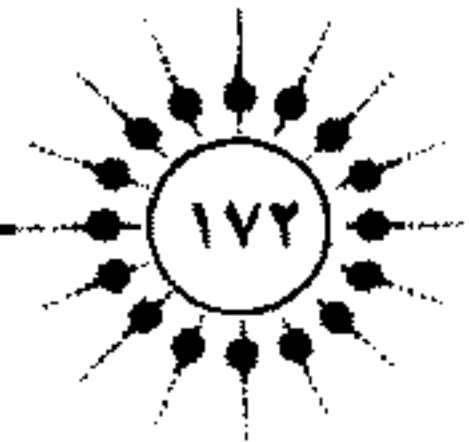
فراموش کرده‌ام، از وی شنیدم می‌گفت: من لال بودم و قادر به سخن گفتن نبودم و پدر و مادرم مرا در طفولیت و سنین سیزده یا چهارده سالگی نزد «شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه» بردند، و آن دو از ایشان درخواست کردند تا وی از حضرت درخواست کند تا به دعای خیر حضرت خداوند زبان مرا بگشاید.

«شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی الله عنه» در پاسخ به آن دو می‌گوید: «فرمان بر شما صادر شد که اکنون خارج شوید و به «حائر» (زیارتگاه مرقد شریف حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام) روی آورید».

«سرور» می‌گوید: من و پدر و عمویم خارج شده به «حائر» رفتیم، در آنجا غسل کردیم و به زیارت مشرف شدیم، «سرور» می‌گوید: پدر و عمویم بالای سر من فریاد کشیده، گفتند: ای سرور! من با زبان فصیح گفتم: «لیک!» آن دو به من گفتند: آفرین! به سخن در آمدی؟ من گفتم: بلی! «ابو عبدالله بن سوره» گفت: این «سرور» مردی بود که صدایش بلند نمی‌شد! (۱)

احاطه علم امام علیه السلام به جزئیات امور

«شیخ صدوق رضی الله عنه» در «کمال الدین» از «محمد بن شانان بن نعیم» نقل می‌کند، می‌گوید: نزد من اموالی - قریب به چهار صد و هشتاد درهم - برای غریم (امام عصر علیه السلام) جمع شد، من ابا ورزیدم از این که این مبلغ ناقص را خدمت حضرت ارسال نمایم، به جز این که بقیه آن را از سوی



خودم به اتمام برسانم، بنابراین مبلغ را به پانصد درهم رساندم و آن را به خدمت «محمّد بن جعفر» ارسال نمودم، و نامه‌ای نیز همراه آن فرستادم، ولی در آن مال خودم را متذکر نشدم.

پس از آن «محمّد بن جعفر» (یکی از وکلای حضرت) قبض و وصول آن را فرستاد و در آن چنین نوشته بود: «پانصد درهم وصول شد که بیست درهم آن مال تو بود!»^(۱)

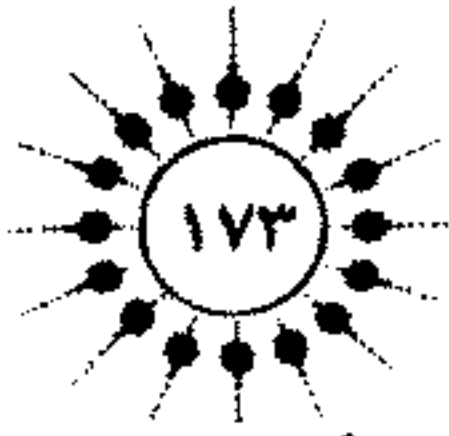
«شیخ مفید» در «ارشاد» و «قطب‌راوندی» در «خرایج» نیز خبر فوق را نقل کرده‌اند.

امام علیه السلام و استرداد مال غصبی

نیز «صدوق» رحمته الله در «کمال‌الدین» از «اسحاق بن یعقوب» نقل می‌کند، می‌گوید: من از «شیخ عمری» رحمته الله شنیدم، می‌فرمود: با مردی از اهل سواد روبرو شدم و با او اموالی برای غریم (حضرت صاحب‌الامر علیه السلام) بود، مال به محضر «امام» علیه السلام رسید، حضرت مال را ارجاع نموده و بر او رد کرد و در علت برگرداندن آن به او گفته شد: «حق پسر عمویت - که مبلغ چهار صد درهم می‌باشد - را از آن خارج کن!»

آن مرد سخت مبهوت و متعجب ماند و حساب مال را بررسی کرد، دید که زمین زراعتی پسر عمویش دست او بوده که قسمی از آن را به او رد کرده و قسم دیگری از آن را رد ننموده است!

هنگامی که حساب مال را بررسی کرد، دید آن مقداری که به پسر



عمورد نکرده دقیقاً مساوی با چهار صد درهم می باشد، همان گونه که حضرت به او فرمود، در نتیجه آن را خارج کرد و بقیه را محضر حضرت فرستاد، حضرت نیز از ایشان قبول کردند. (۱)

امام علیؑ و استرداد مال جبرانی

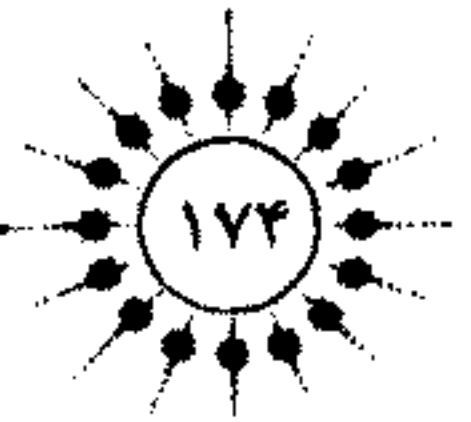
«شیخ صدوق»^{رضی الله عنه} در همان کتاب از جماعتی از علما نقل می کند، آنان می گویند: «امام عصر»^{علیه السلام} به سوی «ابی عبدالله بن جنید» که در «واسط» (فروشنده «عبد») بود غلامی را فرستادند و امر فرمودند: که آن را بفروشد. «ابن جنید» غلام را فروخت و قیمت آن را گرفت.

هنگامی که «ابن جنید» دینارها را وزن کرد، دید که هیچده قیراط و یک حبه از آن کم است، در صد دینار آن بر آمد، لذا از مال خودش هیچده قیراط و یک حبه توزین کرد و بر روی قیمت گذاشت و آن ها را نزد حضرت ارسال نمود.

«امام عصر»^{علیه السلام} یک دینار برای «ابن جنید» فرستاد که مساوی با وزن آن هیچده قیراط و یک حبه بود! (۲)
کتاب «خرایج» نیز خبر فوق را نقل کرده است.

توجه قائم علیؑ به ابن مهزیار و هشدار به توبه

نیز همان کتاب با سند از «محمد بن ابراهیم بن مهزیار» نقل می کند، ایشان می گوید: من به محله «عسکر» جهت زیارت «امام حسن عسکری»^{علیه السلام}



و «امام علی نقی» علیه السلام رفتم، پس از آن قصد زیارت ناحیه مقدسه (امام عصر علیه السلام) را نمودم.

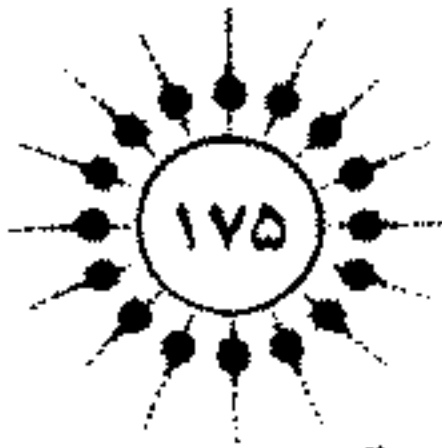
در آن هنگام زنی مرادید، گفت: تو «محمد بن ابراهیم» هستی؟ من گفتم: بلی، بعد از آن گفت: برگرد، زیرا تو در این وقت به مقصودت نمی‌رسی و در شب مراجعه کن، چون در به روی تو باز می‌باشد، داخل خانه بشو و دقیقاً در آن اطاقی برو که چراغی در آن روشن است.

من برگشتم و شبانه مراجعه نمودم، و رسیدن به در را قصد کردم که ناگهان دیدم در باز است؛ وارد خانه شدم و همان اطاقی که برای من توصیف کرده بود، را وارد گردیدم.

در آن هنگام من مکان بین دو قبر شریف «امام» علیه السلام را انتخاب کردم، و می‌گریستم، تا ناگهان صدایی را شنیدم که صاحب آن می‌گفت: «ای محمد! از خدا بترس و از آنچه را که مرتکب می‌شوی توبه کن، چرا که کار بزرگی را به عهده گرفته‌ای!»^(۱)

علم وکیل امام علیه السلام به مجموع پول بدون اطلاع

نیز همان کتاب از «نصر بن صباح بلخی» نقل می‌کند، ایشان می‌گویند: فردی در شهر «مرو» به عنوان «کاتب خوزستانی» بود و نزد ایشان هزار دینار از وجوه شرعی جمع می‌شود، که باید محضر حضرت «قائم» علیه السلام برساند. «نصر» می‌گوید: «کاتب» با من مشورت کرد که من این پول را به چه کسی بدهم؟



من به او گفتم: آن را به دست «حاجز» - که وکیل از ناحیه مقدسه بوده - بسپار.

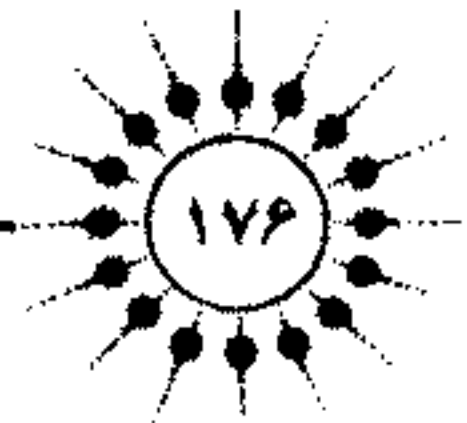
بعد از آن «کاتب» گفت: مسئولیت این پول به گردن تو می باشد، اگر چنانچه خداوند در روز قیامت از من در این باره سؤال کرد! من به او گفتم: مسئولیت آن به عهده من!

«نصر» می گوید: ما با این گفتار از یکدیگر جدا شدیم، پس از آن که دو سال از این واقعه گذشت؛ من به او مراجعه کردم، و او را ملاقات نمودم، و از آن پول از وی پرسیدم.

«کاتب» گفت: من دوست دینار از آن مال را به سوی «حاجز» فرستادم که پس از آن قبض و وصول آن مبلغ همراه با دعای به من، به سوی من ارسال شد، ولی مکتوبه ای نیز به سوی من آمد که مبلغ هزار دینار بوده است و شما دوست دینار از آنها را به سوی ما ارسال نموده ای؟ اکنون اگر خواستی بقیه آن را به کسی بسپاری، خدمت آقای «اسدی» در شهر «ری» برو و به دست وی بسپار!

«نصر» می گوید: بعد از آن، خبر وفات «حاجز» به «کاتب» رسید، که از این حادثه بسیار محزون و ناراحت شده و غمناک گشته بود.

من به او گفتم: برای چه غمناک گشته و ناراحت شده ای؟ در حالی که خداوند بر تو منت گذاشت و تو را به دو طریق راهنمایی کرد: یکی این که تو را از مبلغ مال باخبر کرد و دوم این که تعیین وکیلی در «ری» کرده، (که بی جهت نبوده چون) بعد از آن خبر وفات «حاجز» به تو رسیده است. (۱)



امام عصر علیه السلام و اعلام و وصول از روی حقیقت

نیز در همان کتاب از «نصر بن صباح» نقل شده، می‌گوید: مردی از اهل بلخ پنج دینار نزد «حاجز» فرستاد و نامه‌ای نیز ارسال نمود ولی نام خود را در آن تغییر داده بود.

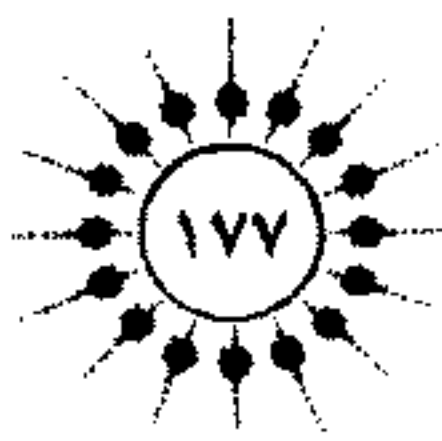
بعد از آن پاسخ نامه و قبض وصول به دست او رسید در حالی که اسم و نسب او معلوم شده و به او دعا شده بود. (۱)

ارسال نامه رمزی و پاسخ صریح آن

نیز در همان کتاب از «محمد بن شاذان بن نعیم» نقل شده، می‌گوید: مردی از اهل بلخ مالی را همراه با نوشته‌ای می‌فرستد که در آن نوشته کتابت و خطوط وجود نداشته است، بلکه فقط انگشت را بر روی کاغذ به صورت نوشتار گردانیده است.

و صاحب پول به آن مأمور مسؤول می‌گوید: این مال را ببر و به آن کسی بسیار که هم داستان واقع شده را به تو خبر دهد، و هم نوشته بر روی کاغذ را بشناسد و برای تو نقل کند! و در خاتمه مال را تحویل او می‌دهد. آن فرد مسؤول مال را برداشته و با خود به محله «عسکر» می‌برد و نخست نزد «جعفر» (کذاب) حاضر می‌شود و نزد ایشان حال را گزارش می‌دهد. پس از آن «جعفر» (کذاب) به او چنین پاسخ می‌دهد: که تو «بداء» را اقرار می‌کنی؟ و به آن معتقدی؟ آن مرد می‌گوید: بلی!

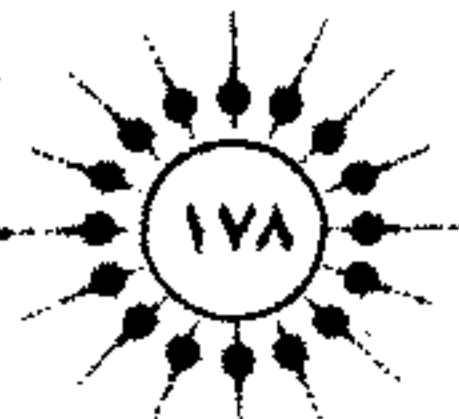
«جعفر» می‌گوید: برای صاحب پول «بداء» حاصل شده است و اکنون



به تو فرمان می دهد که این مال را به من بدهی.
 مرد مسؤول می گوید: چنین پاسخی مرا قانع نمی کند.
 آن مرد از نزد ایشان خارج می شود و در خانه یکی از بزرگان
 شیعه رفت و آمد می کند، تا این که ناگهان نوشته ای به دست او داده
 می شود و در آن چنین نوشته بود: «این مالی است که در مرحله ای
 برای تصاحب (از ناحیه جعفر) مورد نیرنگ قرار گرفته است و آن
 بالای صندوق بوده، و در وقت مساعد دزدان وارد خانه شده اند و هر
 آنچه از سرمایه داخل صندوق بوده را به تاراج و غارت رفته اند،
 ولی این مال به طور سالم بر روی صندوق باقی مانده است».
 چنین نامه ای به دست او داده می شود، در حالی که با صرف انگشتان
 نیز همین عبارات فوق نوشته شده بود و البته درخواست دعا هم شده
 بود که حضرت ایشان را دعا کرده بود. (۱)

درخواست دو خواهش و دریافت پاسخ

نیز همان کتاب از «محمّد بن صالح» نقل می کند، می گوید: من نامه ای
 نوشتم و در آن از حضرت برای مردی به نام «باداشاکه» درخواست دعا
 نمودم، چرا که «ابن عبدالعزیز» او را حبس کرده بود.
 نیز در آن نامه درخواست اجازه نمودم تا با کنیزی ازدواج کنم
 برای این که بچه دار شوم؟
 پس از آن پاسخ چنین آمد: «با کنیز برای فرزند دار شدن ازدواج



کن و خداوند هر آنچه را بخواهد انجام می دهد و فرد محبوس را
خداوند نجات می بخشد!»

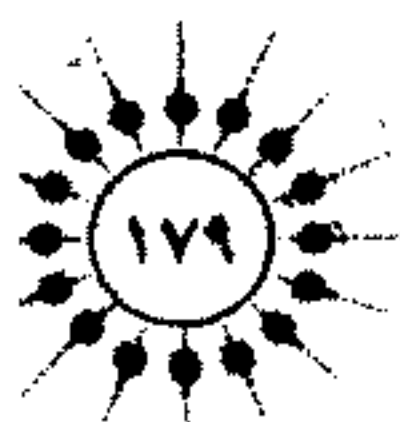
من با جاریه ازدواج کردم و بیچه دار شدم و پس از آن کنیز مرد
و در روزی که با ارسال توقیع به دستم مفتخر شدم زندانی آزاد شد! (۱)

اجابت نفرین ائمه علیهم السلام درباره دشمنانشان

نیز همان کتاب از «محمد بن صالح» نقل می کند، می گوید: هنگامی که
خبر مرگ «احمد بن هلال» (که خدای او را لعنت کند) از ناحیه مقدسه
رسید، پیر مردی نزد من آمد و به من گفت: کیسه ای که نزد تو می باشد
را بیرون بیاور، من آن را بیرون آوردم، هنگامی که آن را گشودم، دیدم
نوشته ای به نام من بدین مضمون صادر شده: «آنچه درباره آن فرد
صوفی یعنی «احمد بن هلال» بدعت کار گفته بودی، بعد از آن خداوند
عمر او را برید، و بعد از مرگ او چنین مکتوبه ای نزد من آمد: او قصد
کشتن ما را کرده بود، ما هم بر آن صبر کردیم، تا این که خداوند به
وسیله نفرین ما عمر او را برید». (۲)

امام عصر علیه السلام و اعطای حج بدون درخواست

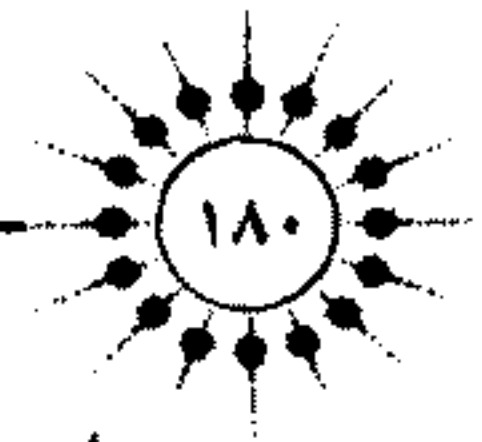
نیز همان کتاب از «حسن بن فضل یمنی» نقل می کند، ایشان می گوید:
من قصد عزیمت به «سامره» نمودم، در آن هنگام کیسه ای به سوی من
فرستاده شد و در آن دینارها و دو دست لباس وجود داشت.



من آن‌ها را رد کردم و نزد خود گفتم: من نزد آنان (ائمہ علیہم السلام) دارای این منزلت و مقام هستم، چنین عزمی چنان چشم و دلم را پر کرد که مغرور شدم، ولی بعد از آن از این پندار پشیمان گشتم، و مکتوبه‌ای نوشتم، و از پندار غلط خود معذرت خواهی نموده و طلب استغفار کردم و برای خود چنین حدیث می‌کردم، می‌گفتم: به خدا سوگند! اگر کیسه به سوی من برگردانده شود، در آن را باز نمی‌کنم و آن را خرج نمی‌نمایم تا این که آن را نزد پدرم ببرم، چرا که او از من داناتر است! پس از آن فرستاده‌ای از جانب «امام» علیه السلام نزد من آمد و گفت: «تو خطا کردی، چرا که تو نمی‌دانستی، زیرا چه بسیار شده که ما چنین کاری را نسبت به دوستانمان انجام می‌دهیم و چه بسا آنان چنین فعلی را از ما در خواست می‌کنند، تا به وسیله آن تبرک جویند».

نیز پاسخی چنین نزد من آمد: «تو اشتباه کردی کیسه نیکی و بر ما را به ما برگرداندی و هنگامی که از خداوند طلب استغفار نمودی، خداوند تو را می‌بخشد و چون تصمیم تو چنین است و قصد داری که پول‌ها را مصرف نکنی و در راه سفر خرج نمایی، ما نیز از عطای آن به تو منتصرف شدیم. ولی آن دو لباس را چاره‌ای نیست که باید بگیری و با آن‌ها در حج محرم شوی».

«ابن فضل» می‌گوید: در آن هنگام من درباره دو مطلب نامه‌ای نوشتم و تصمیم داشتم درباره مطلب سوم نیز بنویسم، ولی پس از آن به خود گفتم: شاید اطاله کلام خوش آیند نزد آن مقام نباشد. بعد از آن، پاسخ دو مطلب آمد، ولی درباره مطلب سوم که آن را پوشیده داشتم و نوشتم، پاسخ فرمود: «درخواست عطر کرده بودی،



و در پاسخ آن نیز مقداری عطر در پارچهٔ سفیدی برایم فرستاده بود»
که در محمل با خود داشتم.

شتر من در «عسفان» رم کرد و محمل من بر زمین افتاد و آنچه با من بود به اطراف پرت و پراکنده گردید، من اثاث خود را جمع کردم، ولی کیسه عطر را گم کردم، و دریافتن آن بسیار کوشش و تلاش نمودم، تا حدی که برخی از افراد که با من بودند، گفتند: چه می‌جویی؟ گفتم: کیسه‌ای که با خود داشتم.

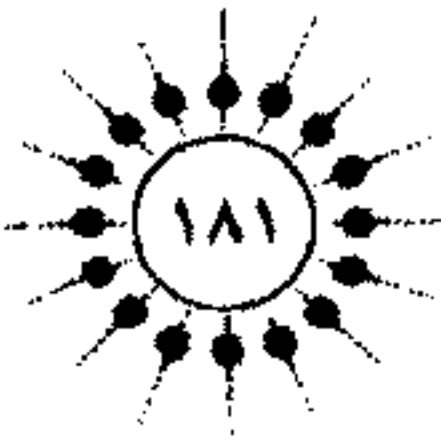
او گفت: در آن کیسه چه بوده است؟ من گفتم: مخارج راهم. وی گفت: من دیدم کسی که آن را برداشت، من پیوسته از آن جستجو می‌کردم تا ببینم چه کسی برداشته است، ولی کسی را نیافتم تا حدی که از آن مأیوس شدم.

هنگامی که به مکه رسیدم، و خورجین خود را گشودم، ناگهان نخستین چیزی که در آن دیدم همان کیسه بود، با این که کیسه خارج از خورجین و در محمل بود و در حال پرت شدن اثاثیه بر زمین افتاد.

«یمنی» می‌گوید: هنگامی که در بغداد بودم بر اثر ماندن در جایگاهم دلتنگ شدم، بعد از آن به خود گفتم: خوف آن دارم که در این سال به مکه مشرف نشوم، و به منزل خود برنگردم، در آن هنگام قصد کردم نزد «اباجعفر محمدبن عثمان» (وکیل حضرت) بروم، و جواب نوشته‌ای که در این باره نوشته بودم را بخوانم.

«محمدبن عثمان» گفت: به فلان مسجدی که در فلان مکان است برو، زیرا در آنجا مردی است که پاسخ تو را می‌دهد.

من به طرف مسجد رفتم، هنگامی که در مسجد قرار گرفتم، مردی



بر من وارد شد، زمانی که او به من نظر افکند، سلام کرد و خندید و به من گفت: بشارت بر تو باد! زیرا تو در این سال به مکه مشرف می شوی و بعد از انجام آن به طور سالم به سوی اهل خانهات بر می گردی. ان شاء الله!

«یمنی» می گوید: من قصد کردم نزد «ابن وحناء» بروم، نزد ایشان رفتم، تا برای من محمل و کجاوه ای کرایه کند، تا این که او را دیدم، آنچنان با من روی خوش نشان نداد، وی به من گفت: من از مدت زمانی است که در جستجوی شما بوده ام و سراغ شما را می گرفتم، چرا که «امام» علیه السلام به من نامه ای نوشته اند که برای تو محمل و کجاوه ای کرایه کنم!

«علان» می گوید: «حسن بن فضل» برای من نقل کرد، که من در این سال ده معجزه از «امام» علیه السلام دیدم. «والحمد لله رب العالمین»^(۱)

توجه به ائمه علیهم السلام و کشف حقیقت

نیز همان کتاب از «علی بن محمد شمشاطی» فرستاده «جعفر بن ابراهیم یمنی» نقل می کند، ایشان می گوید: من در بغداد اقامت داشتم، زمانی دیدم که قافله یمنی ها در حال آماده حرکت به سوی مکه است. در آن هنگام نامه ای نوشتم و از حضرت درخواست اجازه نمودم که با قافله حرکت کنم.

پس از آن پاسخ آمد: «با آن قافله خارج مشو و حرکت نکن، زیرا در خروج تو خیری نیست، و در کوفه توقف کن!»



کاروان یمنی‌ها حرکت کرد، در میان راه طایفه «بنی حنظله» بر آن‌ها حمله‌ور شدند و اموالشان را غارت نموده و آنان را هلاک کردند. «علی بن محمّد» می‌گوید: من باز نامه دیگری نوشتم که کسب اجازه کنم تا از طریق آب به وسیله کشتی حرکت نمایم.

بعد از آن پاسخ آمد: «چنین کاری را مکن»، و از باب اتفاق، هیچ کشتی نبود که در آن سال حرکت کند به جز این که طایفه «بوارج» (افراد شرور) بر آنان حمله‌ور شده و یورش می‌بردند.

بعد از آن به قصد زیارت «امام حسن عسکری» علیه السلام به سوی «عسکر» و «سامره» آمدم. من در مسجد وارد شدم، مغرب بود که ناگهان غلامی بر من وارد شد و به من گفت: «به پا خیز!»

من گفتم: من کیستم و به کدام سو بایستم؟ او به من گفت: «تو «علی بن محمّد» فرستاده «جعفر بن ابراهیم یمنی» هستی، به پا خیز تا به منزل رویم». ایشان می‌گویند: در آن زمان احدی از دوستان از آمدن من به «سامره» اطلاع نداشت، من به پا خاستم و به منزل او آمدم و از او اجازه گرفتم تا «امام علی نقی» علیه السلام و «امام حسن عسکری» علیه السلام را زیارت کنم، تا این که او به من اجازه داد. (۱)

البته «ارشاد مفید» علیه السلام نیز خبر فوق را نقل کرده است.

شاک جستجوگر و رسیدن به یقین

نیز همان کتاب از «ابی رجاء مصری» نقل می‌کند، ایشان می‌گویند: من



به قصد تحقیق از جانشین امام دو سال بعد از رحلت «امام حسن عسکری» علیه السلام از وطن خارج شدم، ولی در آن سفر دو ساله به هیچ نتیجه و بهره‌ای نرسیدم.

سال سوم را به تحقیق گذراندم، در آن هنگام به سوی مدینه در «بصریه» در جستجو از فرزند «امام حسن عسکری» علیه السلام پرداختم.

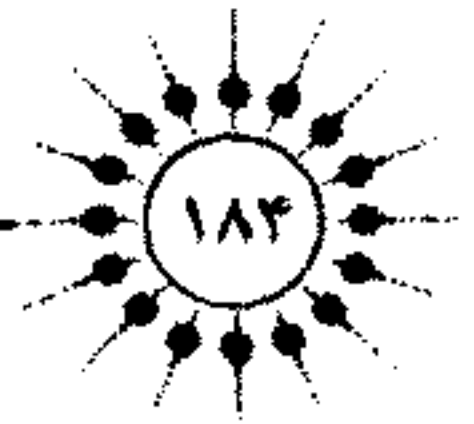
«ابو غانم» از من دعوت به عمل آورد تا شام را نزد ایشان باشم، من نشسته بودم و سخت نزد خود به تفکر اشتغال داشتم؛ و به خود می‌گفتم: بعد از سه سال تحقیق و گذشت زمان، اگر برای «امام» علیه السلام پسری می‌بود به طور قطع آشکار می‌شد، در این هنگام ناگهان صدای هاتفی را شنیدم، ولی خود او را نمی‌دیدم، می‌گفت: «ای نصر بن عبدالله! (این نام ابورجاء بوده) به اهالی مصر بگو: شما که ایمان به «رسول الله» صلی الله علیه و آله و سلم آورده‌اید آیا او را دیده‌اید؟»

«نصر» می‌گوید: من تا آن موقع اسم پدرم را نمی‌دانستم، چرا که من در مدائن به دنیا آمدم و «نوفلی» مرا به مصر آورد، در حالی که پدرم از دنیا رفته بود و من در آنجا پرورش یافته و بزرگ شدم، هنگامی که صدا را شنیدم به پا خاستم و نزد «ابی غانم» رفتم و حرکت کردم و راه مصر را پیش گرفتم و به آن سو آمدم. ^(۱)

ارسال نامه‌ها و دریافت پاسخ‌ها

«مصری» می‌گوید: دو نفر مرد از اهل مصر درباره دو فرزندشان

۱. بحار الانوار: ۵۱ / ۳۳۰، کمال الدین: ۲ / ۲۵۰ و ۲۵۱.



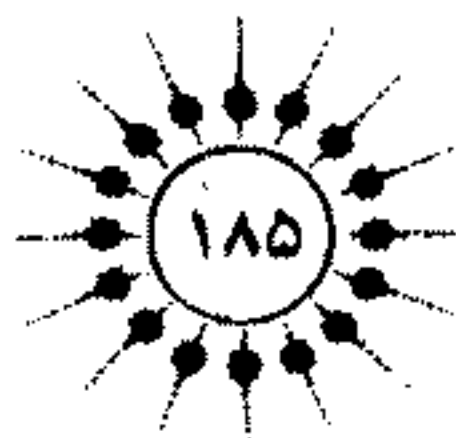
نامه‌ای نوشتند و آن را نزد حضرت ارسال نمودند.

در آن راستا پاسخ چنین آمد: «اما تو ای فلانی! خدا تو را پاداش دهد و درباره دومی دعا کرد»، که بعد از مدتی فرزند نخستین نفر که به او تسلیت گفته بودند از دار دنیا رفت.

«مصری» می‌گوید: «ابو محمّد و جنائی» برای من چنین چیزی را نقل کرد، گفت: امر شهر به هم ریخته و آشوب و فتنه‌ای پدید آمد، من تصمیم گرفتم در بغداد اقامت گزینم، به آنجا رفتم و هشتاد روز آنجا ماندم. پس از آن پیر مردی نزد من آمد و گفت: «به شهر خودت برگرد»، من از بغداد خارج شدم، در حالی که اکراه داشته و ناراحت بودم، هنگامی که به «سامزه» رسیدم، اراده کردم در آنجا اقامت گزینم، چرا که اخباری از اوضاع آشفته و مضطرب و دلهره‌آمیز از وطن به من رسیده بود، من خارج شدم و هنوز به منزل در «سامزه» نرسیده بودم تا این که پیر مرد مرا ملاقات کرد و نامه‌ای همراه داشت که از اهل خانه من بود، و در آن نامه خبر می‌دادند: «که شهر دارای آرامش و سکون است و از من درخواست کرده بودند به وطن برگردم».^(۱)

تصمیم خدایی و مأمور الهی

نیز همان کتاب از «محمد بن هارون» نقل می‌کند، ایشان می‌گوید: مبلغ پانصد دینار نزد من بود که باید آن را به «امام عصر» علیه السلام می‌رساندم، من شبی در بغداد بودم، در آن شب، تاریکی شدید و بادهای سختی



می‌وزید، من در آن حال بسیار ترسیده بودم و دربارهٔ مال که بر ذمه داشتم می‌اندیشیدم.

من نزد خود گفتم: چند عدد دکان دارم که آن‌ها را به پانصد و سی دینار خریده‌ام و همهٔ آن‌ها را در مقابل پانصد دینار به «غریم» (یعنی امام علی علیه السلام) می‌پردازم.

پس از آن ناگهان دیدم کسی نزد من آمد که دکان‌ها را تسلیم او کنم! و هنوز من در این باره هیچ چیزی ننوشته بودم، و حتی در این باره با احدی سخن نگفته بودم و یا احدی را از آن باخبر نکرده بودم. ^(۱)

توبه فکر او و او نیز به فکر تو

نیز همان کتاب از «ابی القاسم بن ابی خلیس» نقل می‌کند، ایشان می‌گوید: من پیوسته در نیمه شعبان به زیارت «امام حسین» علیه السلام نایل می‌شدم، در یکی از سال‌ها قبل از ماه شعبان به محله «عسکر» (سامره) وارد شدم و تلاش بر آن داشتم که زیارت را قبل از شعبان انجام دهم و در ماه شعبان زیارت نکنم.

هنگامی که ماه شعبان فرا رسید، به خود گفتم: من آن زیارتی که پیوسته انجام می‌دادم را ترک نمی‌کنم. لذا به قصد زیارت خارج شدم، من پیوسته هر وقت که به «عسکر» وارد می‌شدم با نامه‌ای «امام» علیه السلام و یا وکلای ایشان را از ورودم باخبر می‌کردم.

هنگامی که در این دفعه قرار گرفتم به «ابی القاسم حسن بن احمد» رضی الله عنه



(که وکیل حضرت بود) گفتم: آنان را از ورود من باخبر مکن، زیرا اراده کرده‌ام که این زیارت را خالصانه قرار دهم!
پس از آن «ابوالقاسم» نزد من آمد، در حالی که تبسم می‌کرد و گفت:
این دو دینار نزد من ارسال و به من فرمان داده شده که آن را به «خلیسی» پردازم
و نیز به او بگو: «کسی که در فکر خدا باشد، خدا هم به فکر او است.»^(۱)

شفای دفعی از سوی امام علیه السلام

«خلیسی» می‌گوید: من در «سامزه» به مریضی سخت و طاقت فرسایی بیمار شدم و از آن می‌ترسیدم و نزدیک بود مهیا و آماده مرگ شوم، پس از آن کوزه سفالینی نزد من فرستاده شد که در آن دو شاخه بنفشه بود، و فرمان آمده بود که من آن را بگیرم و بسویم. من آن را می‌بویدم، و هنوز از بوییدن فارغ نشده بودم که حالم بهبودی یافت.
«والحمد لله رب العالمین».^(۲)

راهنمایی به موقع و حل مشکل

نیز «خلیسی» می‌گوید: من از کسانی پول طلبکار بودم، یکی از بدهکاران من از دار دنیارفت، من نامه‌ای نوشتم و در آن از حضرت «صاحب العصر» علیه السلام درخواست اجازه نمودم که آیا ممکن است من به وارثان او در «واسط» مراجعه نمایم؟، و به خود گفتم: من نزد وارثان او در آستانه‌ای می‌روم که به مرگ ایشان نزدیک باشد. شاید با مساعدت به حق خودم برسیم.



ولی در پاسخ به من اجازه ندادند، سپس در مرحله دوم نامه‌ای نوشتم و درخواست اجازه نمودم.

باز در پاسخ به من اجازه ندادند، و از این داستان بیش از دو سال گذشت، ولی ناگهان برای من نامه‌ای نوشته شده و نزد من ارسال شده بود بدون این که من نامه‌ای نوشته باشم و در آن چنین فرمان صادر شده بود: «به وارثان مراجعه کن من به آنان مراجعه کردم و به حق خودم رسیدم».^(۱)

«ابوالقاسم» می‌گوید: «ابن رمیس» ده دینار به سوی «حاجز» (وکیل حضرت) فرستاد، او دریافت کرد، ولی پس از آن وکیل فراموش کرده بود که دینارها را به حضرت بپردازد.

بعد از آن حضرت نامه‌ای به او نوشت: دینارهای «ابن رمیس» را بفرست.^(۲)

پاسخ امام عصر علیه السلام به رموز و اشارات

«خلیسی» می‌گوید: «هارون بن موسی بن فرات» درباره اموری متعدد نامه‌ای نوشت از جمله: با قلم بدون مرکب برای دو پسر برادرش که به زندان افتاده بودند درخواست دعا کرده بود.

پس از آن پاسخ آن آمده بود و در آن دعا جهت رهایی آن دو محبوس و تصریح نام آن دو شده بود.^(۳)

نیز «خلیسی» می‌گوید: مردی از «ربض حمید» نامه‌ای نوشته بود



و برای وضع حمل همسرش درخواست دعا کرده بود. پس از آن پاسخ نامه آمده بود و دعای دربارهٔ حمل چهار ماه قبل از وضع حمل شده بود و خبر داده بودند که همسر دارای دختری می‌شود، و بعد از آن همان گونه تحقق یافت که خبر داده بودند.^(۱)

نیز «خلیسی» می‌گوید: «محمد بن محمد بصری» نامه‌ای می‌نویسد و درخواست دعا می‌کند که خداوند امر دختران او را کفایت کند و وی را از شر دخترانش نجات بخشد. و زیارت حج را نصیب وی گرداند و مال او (که ظاهراً به تاراج رفته) به دست وی برگردد.

پس از آن پاسخ از ناحیه مقدسه در خصوص خواهش‌ها وارد می‌شود: «همان سال به حج می‌رود و چهار نفر از دختران او از دار دنیا می‌روند»، البته وی دارای شش دختر بوده، و مال او نیز به دستش بر می‌گردد.^(۲)

«خلیسی» می‌گوید: «محمد بن یزید» نامه‌ای می‌نویسد، و در آن نامه درخواست دعا جهت آمرزش برای پدر و مادر خود می‌نماید. پس از آن پاسخ چنین وارد می‌شود: «خداوند تو و پدر و مادرت و خواهر متوفایت که نامش «کلکی» بود همه را آمرزید»، این زن خانمی صالحه بود که به ازدواج «جواری» در آمده بود.^(۳)

«خلیسی» می‌گوید: من نامه‌ای نوشتم در خصوص این که پنجاه دینار وجوه شرعیه از مؤمنان نزد من جمع شده است، تا آن را نزد حضرت ارسال نمایم، ده دینار آن از دختر عمویم بود که آنچنان ایمان



پا برجایی نداشت، در ضمن نام وی را با پولشان در آخر نامه نوشتم تا نشانه‌ای باشد بر این که به ایشان دعا نکند.

پس از آن پاسخ درباره همه مؤمنان چنین آمده بود: «تقبل الله منهم وأحسن إليهم وأثابك»؛ «خداوند از آنان قبول فرماید، و به آنان پاداش دهد، و به تو اجر و ثواب عنایت کند»، ولی برای دختر عمویم هیچ نفرموده بودند. (۱)

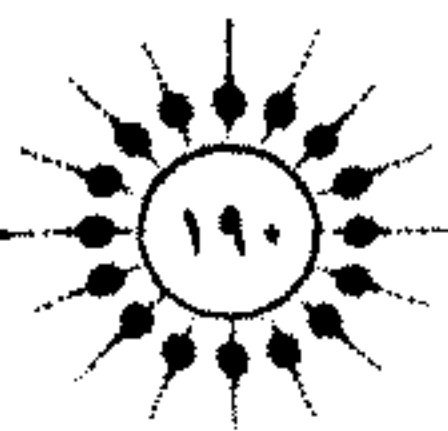
نوشتار امام عصر علیه السلام کاشف حقیقت

نیز «خلیسی» می‌گوید: دینارهایی که از قومی از مؤمنان به وسیله فردی به نام «محمد بن سعید» به دست من رسیده بود، من آن دینارها را از روی عمد به نام پدر آن کسی که به دست من رسانده بود خدمت حضرت ارسال نمودم، در حالی که هیچ گونه آثاری از ایمان و اعتقاد و عمل در وجود پدرش یافت نمی‌شد.

بعد از آن برگه وصول به نام «محمد» که من نام او را تغییر داده بودم رسید. (۲)

آرزوی عطا از امام عصر علیه السلام و رسیدن به آن

نیز «خلیسی» می‌گوید: در همین سالی که برای من این همه علائم و معجزات از ناحیه مقدسه آشکار شد، من هزار دینار که «ابا جعفر» آنها را فرستاده بود را برای «امام» علیه السلام بردم، در حالی که «ابوالحسین



محمد بن محمد بن خلف» و «اسحاق بن جنید» همراه من بودند.

پس از آن «ابوالحسین» خورجین‌ها را به «دور»^(۱) برد و ما سه راس الاغ کرایه کردیم، هنگامی که به محل «قاطول» رسیدیم، در آنجا دیگر الاغی نیافتیم، من به «ابوالحسین» گفتم: این خورجین‌های اموال را بردار و با قافله حرکت کن تا من بمانم و الاغی برای «اسحاق بن جنید» کرایه کنم تا ایشان سوار شود، زیرا او پیرمرد است.

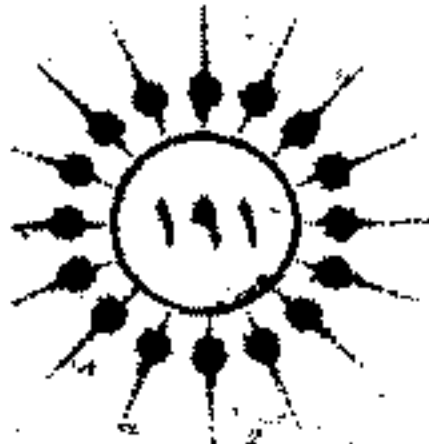
من الاغی برای او کرایه کردم و به «ابوالحسین» در «حیر» از «سامزه» ملحق شدم، من در حالی که با «ابوالحسین» سیر می‌کردیم، به او می‌گفتم: خدا را شکر کن بر این حالتی که داری و اموال را در اینجا مصرف می‌کنی، او گفت: من خودم این عمل را دوست دارم و همیشه انجام می‌دادم. هنگامی که به «سامزه» رسیدیم و آنچه را همراه با خود بردیم به دست وکیل رساندیم، وکیل مال را از من گرفت و آن را در دستمالی گذاشت و آن را با غلامی سیاه فرستاد.

هنگامی که آستانه عصر فرا رسید «ابوالحسین» بسته سبکی نزد من آورد، و زمانی که صبح فرا رسید «ابوالقاسم» (وکیل) با من خلوت نمود، و «ابوالحسین» و «اسحاق» نیز آمدند.

«ابوالقاسم» گفت: «غلامی که بسته را به دوش کشید، این درهم‌ها را نزد من آورد و به من گفت: این درهم‌ها را به فرستاده‌ای که آن‌ها را آورده بده، من هم بسته را از او گرفتم».

هنگامی که من از در خانه خارج شدم، پیش از آن که صحبت کنیم،

۱. به قول «مراصد»، «دور» نام هفت محل از سرزمین عراق از نواحی بغداد می‌باشد.



«ابوالحسن» بدون این که بداند چیزی نزد من است، گفت: موقعی که در «حیر» بودم آرزو داشتم که حضرت چنین درهمی را به من عطا فرماید، تا به آن تبرک جویم، چنین حاجتی را در نخستین سالی که با تو در «عسکر» بودم تاکنون داشتم، من به او گفتم: «این درهم‌ها را بگیر، چرا که خداوند آن‌ها را نزد تو رسانیده است». «والحمد لله رب العالمین»^(۱)

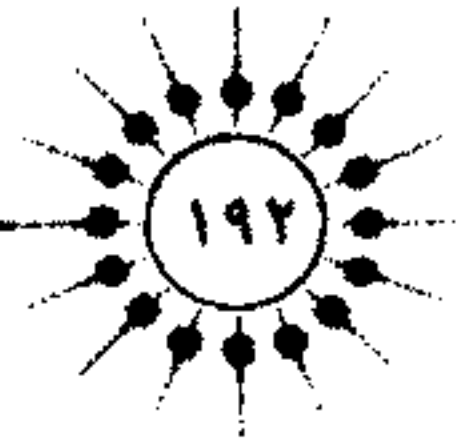
درخواست خلعت و اجابت

نیز «خلیسی» می‌گوید: «محمد بن کثمره» نامه‌ای نوشت و از حضرت درخواست نمود برای این که دعا فرماید، تا پسرش «احمد» در خصوص امّ ولدش آزاد باشد.

پاسخ نامه آمد: «خداوند او را برای «صقری» حلال گردانید. پس از آن حضرت اعلام داشت که کنیه او «ابوالصقر» است»^(۲).
کتاب «خرایج» نیز خبر فوق را ذکر کرده است.

پاسخ امام علیه السلام یا آینه حقیقت نما

نیز هجتان کتاب از «علی بن محمد بن اسحاق اشعری» نقل می‌کند، می‌گوید: من کنیزی داشتم که مدت طولانی از ایشان دوری کرده بودم، پس از آن زمانی نزد من آمد و به من گفت: اگر تو مرا طلاق داده‌ای، پس به من اعلام کن، من به او گفتم: من تو را طلاق نداده‌ام و اکنون به تو تمایل دارم، با او نزدیکی نمودم.



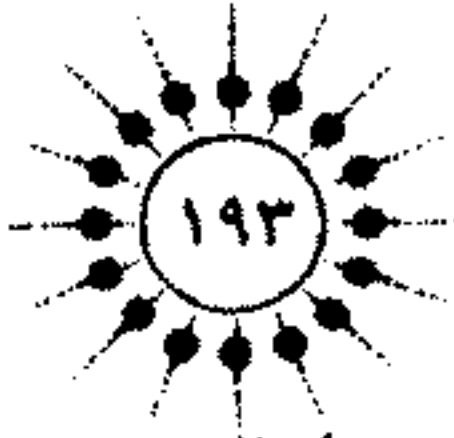
سپس او پس از یک ماه نامه‌ای به من نوشت که من از تو حامله شده‌ام، بعد از آن من نامه‌ای جهت ارسال به ناحیه مقدسه نوشتم و در آن چند موضوع را سؤال کردم: یکی در مورد کنیز و دیگری درباره خانه‌ای که داماد خودم وصیت کرده بود که آن را به «غریم»، (حضرت صاحب‌الامر علیه السلام) بپردازم پرسش نمودم که آن منزل به من فروخته شود و درباره قیمت آن به اقساط از من بپذیرند.

پس از آن پاسخ چنین آمد: «در خصوص منزل مطابق درخواست شما به شما داده می‌شود»، ولی درباره کنیز و حمل او از پاسخ دریغ نمودند و با سکوت از کنار آن گذشتند.

پس از آن چیزی نگذشت که آن کنیز برای من نامه‌ای نوشت و به من اعلام داشت: آنچه را برای تو نوشتم باطل بود و من اصلاً حامله نشده‌ام. «والحمد لله رب العالمین»^(۱)

نظارت امام عصر علیه السلام بر امور آینده

نیز همان کتاب از «ابی‌علی متیلی» نقل می‌کند، ایشان می‌گویند: «ابوجعفر» (شاید محمد بن عثمان وکیل بوده) زمانی نزد من آمد، و مرا با خود به «عباسیه» برد و ناگهان به خرابه‌ای درآمدم، در آنجا نامه‌ای را درآورد و برای من قرائت کرد، من ناگهان دیدم در آن نامه شرح همه آنچه که در خانه‌ام به وجود آمده مکتوب شده است، و حتی نوشته بود که فلان زن یعنی مادر عبدالله گیسوانش گرفته می‌شود و از خانه به



بیرون کشیده می شود و او را به طرف بغداد می برند، و نزد خلیفه (شیطان) می نشانند و چیزهای دیگری که پدید آمده بود، سپس به من گفت: این مطالب را در ذهن محفوظ بدار و بعد از آن نامه را پاره کرد و چنین واقعه ای مدتی قبل از آن بود که حوادث در آن منزل پدید آید، ولی مدتی بعد از آن تحقق یافت. (۱)

عنایت امام عصر علیه السلام به بی اعتنا

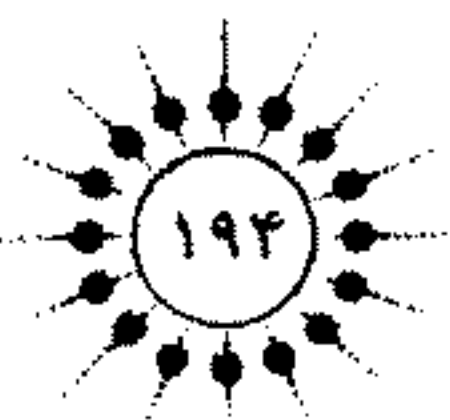
«ابی علی متیلی» می گوید: «ابو جعفر مروزی» از «جعفر بن عمرو» برای من چنین نقل می کند، می گوید: من به قصد محله «عسکر» خارج شدم، در آن زمان مادر «امام حسن عسکری» علیه السلام در قید حیات بود، و همراه من جماعتی بودند که جملگی به «سامره» رسیدیم، در آن هنگام همراهان نامه ای نوشتند، و از حضرت درخواست اجازه نمودند، تا یکی یکی داخل خانه حضرت وارد شوند و ایشان را زیارت کنند.

من به آنها گفتم: اسم و نسب مرا ننویسند، زیرا من درخواست اجازه نمی کنم، آنان به خواسته من توجه کرده، اسم مرا ترک کردند.

پس از آن پاسخ چنین آمد: «شما همه داخل شوید و حتی آن کسی که از درخواست اجازه ابا فرمود!». (۲)

پاسخ امام عصر علیه السلام مطابق با واقعیت

«ابی علی متیلی» می گوید: «ابوالحسن جعفر بن محمد» برای من نقل کرد،



چنین گفت: «ابراهیم بن محمد بن فرج رُحْجی» درباره اموری نامه‌ای نوشت، از جمله: درباره فرزندی که برای او به دنیا آمده بود، که او را به چه نامی اسم گذاری کند؟

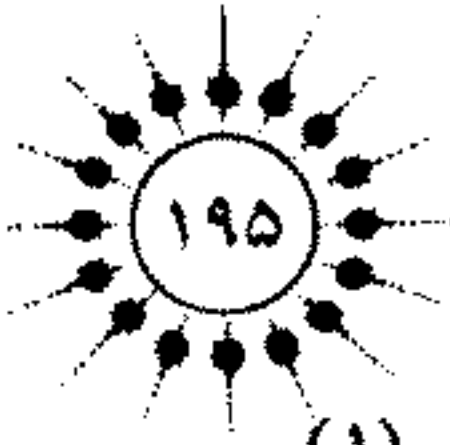
نامه‌ای از ناحیه مقدسه صادر گشته که: همه امور را پاسخ داده بود، ولی درباره فرزندی که هیچ ننوشته بود، که پس از آن فرزندش فوت کرد! «والحمد لله رب العالمین»^(۱)

امام عصر علیه السلام ناظر بر مجالس و گفتار

نیز «ابی علی متیلی» می‌گوید: در میان قومی از دوستان ما در حالی که همه جمع بودند، کلامی در مجلس جاری شده بود. پس از آن از ناحیه مقدسه نامه‌ای به سوی مردی از آنان ارسال شده بود و در آن آنچه که در مجلس گفتگو و تبادل نظر داده شده بود؛ در آن تشریح شده بود.^(۲)

متحیر در امر و راهنمایی بی دریغ

نیز «ابی علی متیلی» می‌گوید: «عاصمی» برای من نقل کرد: مردی سخت در فکر بود، درباره شخصی که مالی را به ذمه داشته باشد و یا به دست او برسد و در هر صورت باید آن را به «غریم» (امام عصر علیه السلام) بپردازد، باید چه کند؟ و در این باره ناراحت بوده و سینه‌اش تنگ شده بود! پس از آن بی درنگ از هاتفی می‌شنود که با صدای بلند به او می‌گوید:



«آنچه را که نزد تو می باشد، به سوی «حاجز» ببر و به او بسپار!»^(۱)

شک در کار و فرمان به عمل جدی

نیز «ابی علی متیلی» می گوید: «ابو محمد سزوی» به سوی «سامره» به قصد سفر حرکت کرد و همراه وی مالی بود و در فکر بود که تکلیفش چیست و چه کند؟

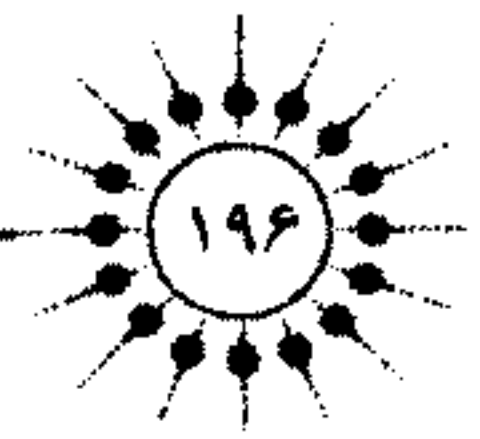
ناگهان بی درنگ نامه ای برای او ارسال شد؛ بدون این که نامه و سؤالی نوشته باشد و در آن چنین مکتوب بود: «درباره ما و درباره کسانی که جانشین ما هستند، شک وجود ندارد و اکنون هر چه را از اموال همراه داری، به «حاجز» بسپار!»^(۲)

عدم پاسخ امام عصر علیه السلام از دسیسه

نیز «ابی علی متیلی» می گوید: «ابو جعفر مروزی» برای من چنین نقل کرد، گفت: ما به وسیله فرد مورد وثوق از افراد مورد اعتماد از برادران خود چیزی را به «عسکر» فرستادیم، او دسیسه کرده و نامه ای همراه آن مکتوب نموده و می فرستد. بعد از آن نامه او بدون پاسخ برگردانده می شود.^(۳)

تسلط وکلای حضرت بر امور

نیز همان کتاب از «محمد بن علی اسود» رضی الله عنه نقل می کند، می گوید: در سالی از سالها از ناحیه زنی به سوی من لباسی ارسال شد، و آن زن گفت:



این لباس را به سوی «عثمان بن سعید» (نخستین نایب حضرت) برسان! من آن را با پارچه‌های زیادی دیگر جهت ارسال با خود آوردم هنگامی که به بغداد رسیدم، «وکیل امام» به من امر نمود، تا همه آن‌ها را به «محمد بن عباس قمی» بدهم، من هم همه پارچه‌ها را به جز پارچه آن زر به او سپردم.

پس از آن «عثمان بن سعید» توجه به من نمود و گفت: «پارچه آن زن را نیز به او تسلیم کن!»، در آن موقع من به یاد افتادم که زنی نیز پارچه‌ای به من داده است، از آن جستجو و کاوش کردم، ولی آن را نیافتم! «عثمان بن سعید» به من گفت: غمناک مباش، چرا که به زودی آن را می‌یابی که بعد از آن فوراً آن را یافتم، در حالی که نزد «عثمان بن سعید» نوشته‌ای از آنچه همراه من بوده وجود نداشت. (۱)

دعای امام عصر علیه السلام و تولد و نبوغ شیخ صدوق رحمته الله

نیز همان کتاب از «محمد بن علی اسود» رحمته الله نقل می‌کند، می‌گوید: بعد از موت «محمد بن عثمان عمری»، (وکیل امام عصر علیه السلام) «علی بن الحسین بن موسی بابویه» رحمته الله از من درخواست کرد که من از «ابوالقاسم حسین بن روح» رحمته الله تقاضا نموده تا ایشان از مولا یمان «صاحب الزمان» علیه السلام درخواست نماید، و ایشان از خداوند طلب کند تا خداوند فرزند پسری به «ابن بابویه» عطا فرماید «اسود» می‌گوید: من از «ابوالقاسم» درخواست کردم که از مولی خواش کند که برای «علی بن بابویه» دعا نماید و خداوند پسری ب

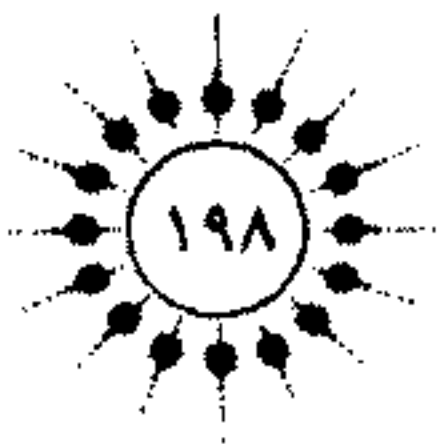
ایشان عطا کند، «حسین بن روح» نیز درخواست را به حضرت رسانید. پس از آن بعد از گذشت سه روز «ابوالقاسم» به من اطلاع داد که حضرت برای «ابن بابویه» دعا کردند و به زودی او دارای فرزندی مبارک می شود که خداوند به وسیله ایشان به مردم منفعت می رساند و بعد از او نیز اولادان دیگری خدا به ایشان عطا می کند.

البته «علی بن الحسین» رحمته الله پدر «شیخ صدوق» رحمته الله بوده و منظور از روایت فوق همین «شیخ صدوق محمد بن بابویه» می باشد.

نیز «ابو جعفر اسود» می گوید: من از «ابوالقاسم حسین بن روح» درباره خودم درخواست کردم که از حضرت درخواست نماید تا ایشان در حق من دعا کند و از خداوند بخواهد تا به من فرزند پسری عنایت کند. پس از آن در این باره پاسخ مرا نداد و خواهش مرا نپذیرفت و گفت: «راهی برای این درخواست نیست».

ولی برای «علی بن حسین» رحمته الله در همان سال فرزندی به دنیا آمد که نام او «محمّد» بود و بعد از او اولادان دیگری نیز به دنیا آمدند، ولی برای من فرزندی به دنیا نیامد.

«شیخ صدوق» رحمته الله می فرماید: «ابو جعفر محمد بن علی اسود» رحمته الله هرگاه می دید که من به مجلس درس استادمان جناب «محمد بن حسن بن احمد بن ولید» رحمته الله زیاد رفت و آمد می کنم و نسبت به کتاب های علمی و حفظ آن علاقه و اشتیاق فراوان نشان می دهم، زیاد به من می گفت: چنین رغبت و تمایلی که نسبت به علم در تو وجود دارد، امری عجیب و شگفت انگیز نیست، چرا که تو به وسیله دعای «امام عصر» علیه السلام تولد یافته ای! ^(۱)



«شیخ طوسی» نیز در «غیبت» روایت فوق را نقل کرده است.

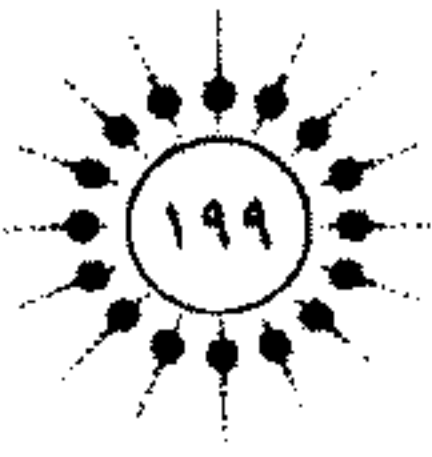
نظریه علما درباره نبوغ شیخ صدوق رحمته الله

«شیخ طوسی» به نقل از «صدوق» رحمته الله نقل می کند، می گوید: من مجلس تدریس تشکیل دادم و هنوز به سن بیست سالگی نرسیده بودم، و چه بسیار «ابوجعفر محمد بن علی اسود» به مجلس درس من حاضر می شد، هنگامی که نظر می کردم به سرعت پاسخ ایرادات را در خصوص حلال و حرام و تبیین احکام می دهم، زیاد تعجب می کرد چرا که سن من بسیار کم بود، سپس «ابوجعفر» می گوید: برای تو سرعت گرفتن در پاسخ امر عجیبی نیست، چرا که تو به وسیله دعای «امام عصر» علیه السلام تولد یافته ای! ^(۱)

وکیل امام علیه السلام و تسلط بر زبان ها

نیز «صدوق» رحمته الله در «کمال الدین» از «محمد بن علی بن متیل» نقل می کند، می گوید: زنی به نام «زینب» از اهل «آبه» بود، ایشان همسر «محمد بن عبدیل آبی» و دارای سیصد دینار سهم امام بود. وی پول را نزد عموی من به نام «جعفر بن محمد بن متیل» آورد و گفت: من دوست دارم که این مال را با دست خودم به دست «ابی القاسم بن روح» بسپارم!

«محمد بن علی» می گوید: عموی من مرا همراه با آن زن نزد «حسین بن روح» برد، تا کلام زن را نزد «بن روح» ترجمه کنم، هنگامی که بر «ابی القاسم» رحمته الله وارد شدیم «ابن روح» با زبان فصیحی با زن صحبت کرد و به او چنین

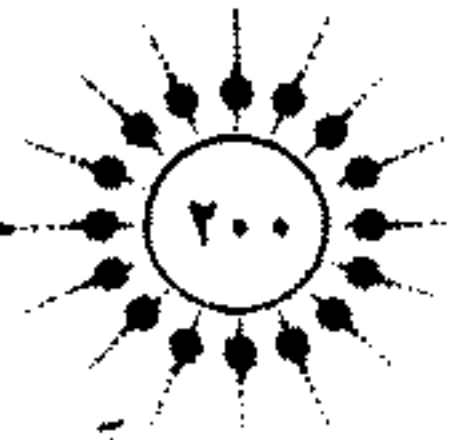


گفت: «زینب چونا چویدا کواید چون استه» یعنی «چگونه هستی، چطوری؟ قبلاً چگونه بودی؟ و از فرزندان کوچکت چه خبر؟»
 من هنگامی که دیدم این چنین با زبان «آبه» آشناست و خوب با او صحبت کرد دیگر ترجمه نکردم، و مال را به او سپردیم و برگشتیم.^(۱)
 «شیخ طوسی رحمته الله نیز خبر فوق را در «غیبت» نقل کرده است.

گره‌گشایی فوری امام علیه السلام در وقت ضروری

نیز همان کتاب از «محمد بن علی بن متیل» نقل می‌کند، می‌گوید: عموی من «جعفر بن محمد بن متیل» نقل کرد که «ابو جعفر محمد بن عثمان» روغن فروش معروف به «عمری» مرا خواند و چند طاقه پارچه و کیسه‌ای که مبلغی درهم در آن بود بیرون آورد، و به من گفت: اکنون به تو نیاز است تا در همین وقت، فوراً به «واسط» بروی و آنچه از مال را به تو می‌دهم با خود ببری و به نخستین مردی که با تو رو به رو می‌شود - در زمانی که مشغول می‌شوی بر مرکب سوار شوی تا به شط بروی - به او بدهی.
 «جعفر بن محمد» می‌گوید: چنین فرمانی از ایشان مرا بسیار محزون و غمناک کرد و گفتم: آیا مثل من کسی هست که چنین مسؤولیتی را بپذیرد و این اموال ناچیز را ببرد؟

پس از آن من سوار مرکب شدم و به سوی «واسط» حرکت کردم، و نخستین مردی که با من ملاقات نمود از او در خصوص «حسن بن محمد بن قطاء صیدلانی» که وکیل وقف و گرفتن موقوفات حضرت در «واسط» بود، کاوش کردم.



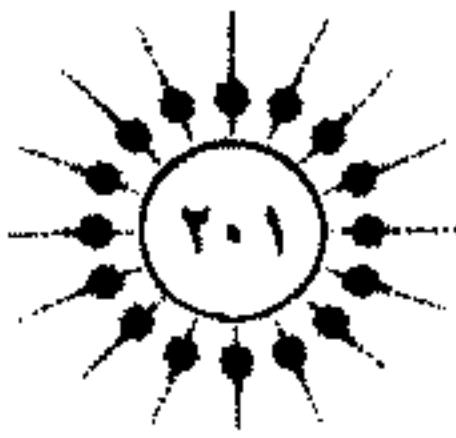
آن مرد گفت: من همان شخص هستم، (ولی از من سؤال کرد): تو کیستی؟ گفتم: من «جعفر بن محمد بن متیل» هستم.

«جعفر» می‌گوید: پس از آن که مرا به نام شناخت و بر من سلام کرد، و من نیز بر او سلام کردم و با یکدیگر معانقه نمودیم، در آن هنگام به او گفتم: «ابو جعفر عمری» (محمد بن عثمان وکیل) محضر شما سلام رساندند و این طاقه پارچه‌ها و این کیسه را به من دادند تا نزد شما بیاورم و تسلیم جنابعالی کنم.

بعد از آن گفت: «الحمد لله» (که تو را دیدم) «محمد بن عبدالله عامری» (یا حائری) وفات یافت و من اکنون می‌روم تا برای او کفن تهیه کنم! آن گاه پارچه‌ها را باز کرد ناگهان دیدم آنچه را میت احتیاج به آن دارد از قبیل: کفن، کافور، و غیره در آن است و آنچه در کیسه بود دستمزد انتقال دهندگان میت و گورکن می‌باشد، بعد از آن ما جنازه را تشییع کرده و دفن نمودیم و مراجعه کردیم.^(۱)

توسل به او در ناامیدی و حل مشکل

نیز همان کتاب از «ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی علوی» برادرزاده «ظاهر» در بغداد در منزل خود، واقع در ناحیه بازار پنبه فروشان به من خبر داد و اظهار داشت: «ابو الحسن علی بن احمد بن علی عقیقی» در سال دویست و نود و هشت به بغداد آمد و به سوی «علی بن عیسی بن جراح» که در آن هنگام وزیر بود رفت و درباره املاک کشاورزی و هر آنچه داشت



از ایشان سؤال و درخواست کند.

«وزیر» به او گفت: افرادی که در این شهر به تو وابسته‌اند، و اهل بیت تو زیادند اگر آن‌ها هر آنچه را از ما درخواست کردند ما هم به آن‌ها بدهیم، کار به درازا می‌کشد، یا قادر بر انجام آن نخواهیم بود.

بعد از آن «عقیقی» گفت: من از کسی درخواست می‌کنم که مشکل و درخواست من تنها به دست او حل می‌شود!

«وزیر» به او گفت: او چه شخصی است؟ «عقیقی» گفت: او خداوند عزوجل می‌باشد، و در حالی که غضبناک بود از محضر وزیر خارج شد، «عقیقی» می‌گوید: من خارج شدم با این که با خود می‌گفتم: خداوند صبر بر چیز از دست رفته و هلاک شده‌ای را می‌دهد، و مشکل هر مصیبتی را جبران می‌نماید! این را می‌گفتم، و از جایگاه وزیر دور می‌شدم.

پس از آن فرستاده‌ای از جانب «حسین بن روح» رضی الله عنه (وکیل حضرت) نزد من آمد، من از وزیر نزد ایشان شکایت کردم، ایشان از کنار من رفت، و گزارشی از حال من را به «حسین بن روح» ابلاغ نمود.

بعد از آن همان فرستاده مجدداً نزد من آمد و همراه خود صد درهم از نظر عدد و وزن و دستمال و قدری از حنوط و کفن‌های زیادی داشت، به من گفت: مولای تو به تو سلام می‌رساند! و به تو می‌فرماید: «هرگاه امر مهم یا غمی برای تو پیش آمد. این دستمال را به صورت خود بکش، چرا که این دستمال مولایت «امام عصر» علیه السلام می‌باشد».

و نیز گفت: «این درهم‌ها و این حنوط و این کفن‌ها را بردار و به زودی حاجت تو در همین شب بر آورده می‌شود!

و هنگامی که به مصر رفتی «محمد بن اسماعیل» ده روز قبل از تو از



دار دنیا می رود، سپس تو بعد از آن نیز خواهی مُرد، بدین خاطر این کفن تو و این حنوط و جهاز تو می باشد».

«عقیقی» می گوید: من آن ها را گرفتم و نگهداری کردم و از ناحیه فرستاده رفتم و قاصد نیز برگشت.

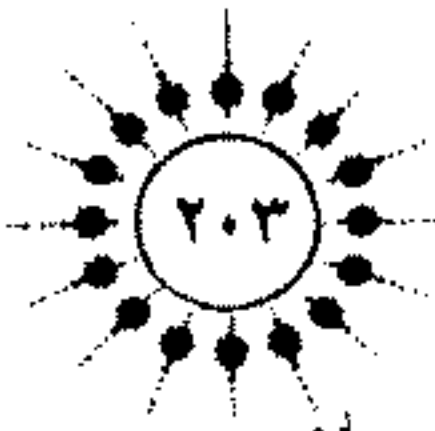
من به طرف منزل خود آمدم ناگهان خود را در کنار چراغ در خانه خود دیدم، کوبنده ای در زد، من به غلام خود گفتم: خیر است! خیر است! ببین کوبنده کیست؟ او نیز گفت: خیر است! ایشان «غلام حمید بن محمد کاتب» پسر عموی وزیر است، غلام او را داخل منزل کرد.

«غلام حمید» گفت: وزیر شمارا می خواهد و مولای من «حمید» می گوید: بیا نزد من، سوار شونزد من آی! من راه ها و درها را گشودم تا به خیابان «توزین کنندگان» رسیدیم، ناگهان دیدم «حمید» نشسته است و انتظار مرا می کشد، هنگامی که مرا دید، دست مرا گرفت و هر دو سوار شدیم و به اتفاق نزد وزیر حاضر گشتیم.

در آن هنگام «وزیر» به من گفت: ای شیخ! خداوند خواسته تو را بر آورده است! و از من معذرت خواهی کرد، و چند قباله و سند مهر کرده و مختوم شده که هیچ اشکالی به آن نباشد را به من داد، من آن ها را گرفتم و خارج شدم.

«ابو محمد حسن بن محمد» می گوید: «ابوالحسن علی بن احمد عقیقی» رضی الله عنه که از «نصیبین»^(۱) بوده برای من چنین نقل کرد، گفت: حنوطی به دست من نرسید، به جز این که برای عمه ام (فلانی) باشد و نام او را آشکار

۱. (مراصد می گوید:) «نصیبین» نام شهری واقع در جاده موصل به شام بوده است.



نکرد، و من هم برای خود خواستم، در این حال «حسین بن روح» علیه السلام به من چنین گفت: من املاک خود را مالک و حق تصرف در آن را دارم، ولی در عین حال نامه‌ای برای من جهت رسیدن به مقصدم به سوی «امام» علیه السلام نوشت.

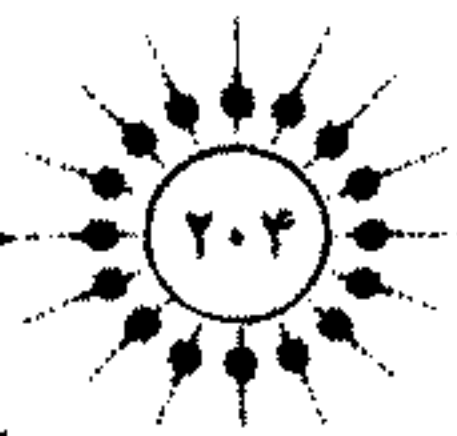
«ابومحمد» می‌گوید: من برخاستم سر و دیدگان «عقیقی» را بوسیدم و به او گفتم: ای آقای من! کفن‌ها و حنوط و درهم‌ها را به من نشان بده، او همه آن‌ها را نزد من آورد، ناگهان دیدم در آن‌ها یک طاقه پارچه بُرد یمنی و سه طاقه پارچه بافت مروی و یک عمامه بوده، در ضمن دیدم حنوط در یک ظرف بود، و درهم‌ها را بیرون آورد، من آن‌ها را شمردم دیدم صد درهم بود.

من به «عقیقی» گفتم: ای آقای من! یک درهم از آن‌ها را به من بده تا از آن انگشتی بسازم.

او گفت: چگونه ممکن است از آن‌ها بدهم؟، من از مال خودم هر آنچه را خواستی به تو می‌دهم.

من گفتم: من از آن‌ها را اراده کرده‌ام و به او زیاد اصرار ورزیدم، و سر و دیدگانش را بوسیدم، لذا پس از اصرار، او یک درهم بیش به من نداد، من آن را در دستمالی بستم و در آستین خود گذاشتم.

هنگامی که به کاروانسرا برگشتم، زنبیل خود را باز کردم و دستمال را که چند درهم در آن نهاده بودم در زنبیل گذاشتم و نامه‌ها و دفترهای خود را نیز بر بالای آن قرار دادم، و چند روزی در آنجا اقامت جستم، سپس آمدم و از درهم‌ها جستجو کردم، ناگهان دیدم کیسه همانند اول خود در بسته است اما چیزی در آن موجود نیست.



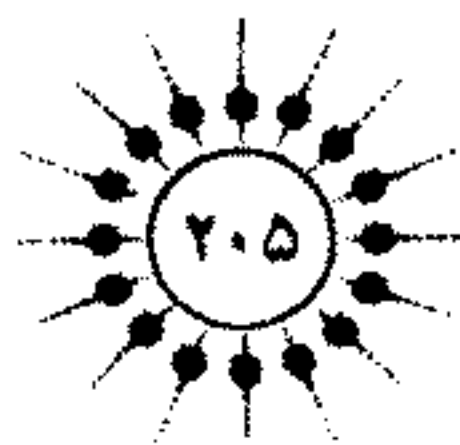
در آن هنگام و سوسه بر من چیره شد، پس از آن به در خانه «عقیقی» رفتم و به غلام او «خیر» گفتم، اراده دارم خدمت شیخ برسم، او مرا نزد ایشان برد، «عقیقی» به من گفت: چه شده است؟ من گفتم: ای آقای من! درهمی که به من عطا کردی آن را در کیسه نیافتم.

«عقیقی» زنبیل را خواست و درهم‌ها را بیرون آورد و آن‌ها را شمرد، دید آن‌ها صد درهم از نظر عدد و وزن می‌باشد و کسی هم همراه من نبود تا نسبت به او گمان بد ببرم، پس از آن من از او درخواست کردم که آن را به من رد کند، ولی او ابا ورزید و نپذیرفت. سپس «عقیقی» به جانب مصر رفت و املاک از دست رفته خود را پس گرفت و تصاحب نمود، پس از آن ده روز قبل از آن «محمد بن اسماعیل» از دار دنیا رفت، و بعد از آن نیز خود او رحلت کرد و در همان کفن‌هایی که به او داده شده بود کفن شد. (۱)

«شیخ طوسی» رحمته الله نیز در «غیبت» خبر فوق را نقل کرده است.

ارسال پول بی نام و دریافت پاسخ بانام

نیز همان کتاب از «محمد بن شاذان بن نعیم شاذانی» نقل می‌کند، ایشان می‌گوید: نزد من چهار صد و هشتاد درهم از سهم مبارک «امام» علیه السلام جمع شد، من بیست درهم از مال خودم وزن کرده و روی آن گذاشتم آن را به «ابو الحسن اسدی» رحمته الله (وکیل حضرت)، دادم ولی در خصوص بیست درهم هیچ گونه صحبتی نکردم.



پس از آن جواب ارسالی از ناحیه مقدسه چنین آمد: «پانصد درهمی که در آن بیست درهم از مال خودت بوده دست اینجانب رسید!». «محمّدبن شاذان» می‌گوید: بعد از آن من مالی را نزد حضرت فرستادم و هیچ‌گونه روشن نکردم که مال از آن کیست. پس از آن پاسخ چنین آمد: «فلان مال به دست ما رسید، که فلان مقدار آن از فلان و فلان مقدار آن از فلان شخص ... بود». (۱)

کاوشگر از معجزه و دیدن آن

نیز «محمّدبن شاذان» از «ابوالعباس کوفی» نقل می‌کند، می‌گوید: مردی قدری مال را انتقال می‌دهد برای این که به محضر حضرت برساند، ولی دوست داشته است که به نشانه و معجزه‌ای پی ببرد. پس از آن توقیعی صادرگشت و در آن چنین مکتوب بود: «اگر در جستجوی حقیقت باشی به آن دست می‌یابی و اگر چیزی را درخواست کنی نیز آن را می‌یابی، مولای تو به تو می‌گوید: آنچه را همراه خود داری بیاور!»

آن مرد گفت: من آنچه را که همراه داشتم، شش دینار از آن را بدون وزن برداشتم و بقیه را انتقال نموده و تحویل دادم. بعد از آن در توقیعی دیگر چنین آمد: «ای فلانی! آن شش درهمی را که بدون وزن خارج کردی، آن‌ها را وزن کن، بین شش دینار و پنج دوانیق (دانگ) و یک حبه و نصف می‌باشد!»



آن مردمی گوید: من دینارها را توزین کردم، دیدم دقیقاً همان مقداری است که حضرت به آن اشاره کردند. (۱)

عکس العمل امام علیه السلام در مقابل مرجئی

نیز همان کتاب از «اسحاق بن حامد کاتب» نقل می‌کند، می‌گوید: در قم مردی بزّار و مؤمن بود، وی شریکی داشت که از طایفه «مرجنه» (۲) به شمار می‌فت. زمانی پارچه نفیسی به دست آن‌ها رسید، فرد مؤمن گفت: این پارچه صلاحیت دارد که به دست مولای من برسد! پس از آن شریک وی گفت: من مولای تو را نمی‌شناسم، ولی تو پارچه را هرطوری که دوست داری تصرف کن، ایشان پارچه را خدمت مولا می‌فرستد.

هنگامی که پارچه به دست مولی می‌رسد، حضرت پارچه را از نظر طولی دو نصف می‌کند، نصف آن را می‌پذیرد و نصف دیگر آن را رد می‌کند و می‌فرماید: «هیچ حاجتی برای من در مال «مرجنی» نخواهد بود!» (۳)

توجه خاص و کلا بر حفظ امانات

نیز همان کتاب از یکی از دوستان «امام صادق» علیه السلام به نام «محمّد بن علی بن احمد بن بُرزخ بن عبدالله بن منصور بن یونس بن بُرزخ» نقل می‌کند، ایشان می‌گوید: من از «محمّد بن حسن صیرفی» که در سرزمین بلخ اقامت

۱ و ۳. کمال‌الدین: ۲ / ۲۸۱ - ۲۸۳.

۲. «مرجنه» گروهی هستند که در اعتقاد و عمل منحرفند، چرا که انجام همه محرمات را در سایه امید و رجا تجویز می‌کنند.

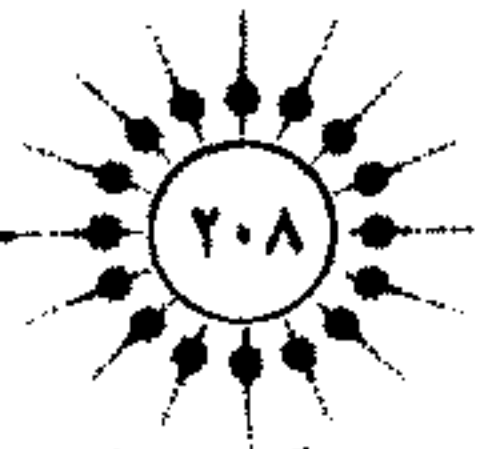


داشت شنیدم، می‌گفت: من تصمیم داشتم به حج بروم و همراه خود اموالی که برخی طلا و بعضی نقره بود، طلاهایی را که همراه داشتم به صورت شمش درآورده و نقره‌های همراه را به صورت تکه تکه نمودم، البته این اموال از خود من نبود، بلکه به دست من داده شده بود، تا آن‌ها را به «شیخ ابوالقاسم حسین بن روح» رضی الله عنه تسلیم نمایم.

«صیرفی» می‌گوید: هنگامی که به «سرخس» رسیدم، خیمه خود را در مکانی برپا کردم که در آن جا ریگزار بود، در آن محل شروع کردم طلاها و نقره‌ها را ملاحظه و بررسی کنم، در آن راستا یک شمش طلا از مجموعه شمش‌ها از مجموع بیرون آمد و در آن مکان افتاد و در لابه‌لای ریگزار فرو رفت و من نمی‌دانستم.

«صیرفی» می‌گوید: هنگامی که به «همدان» رسیدم، دوباره به ملاحظه طلاها و نقره‌ها پرداختم و این به خاطر آن بود که در حفظ آن اموال زیاد همت می‌ورزیدم، در انجام توجه شدم که یک شمش طلا در حد صد و سه یا نود و سه مثقال گم کرده‌ام، لذا به ناچار یک شمش طلا از مال خودم به همان مقدار ساختم و آن را در بین شمش‌های طلا گذاشتم. هنگامی که به مدینه رسیدم و در آن وارد شدم، قصد «شیخ ابوالقاسم حسین بن روح» رضی الله عنه را نمودم و هر آنچه از شمش طلا و نقره‌های پاره شده را همراه داشتم تسلیم ایشان کردم.

ایشان همه شمش‌ها را تحویل گرفت و دست خود را به همان شمش طلایی که از مال خودم ساختم و به جای آن گم شده قرار دادم کشاند و آن را برداشت و نزد من گذاشت و گفت: «این شمش مال ما نیست، بلکه شمش طلایی از ما همانی است که در «سرخس» آن را گم

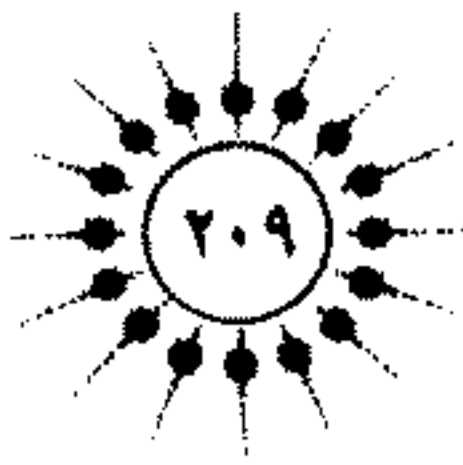


کرده‌ای، به علت این که خیمه خود را در محل ریگزار بر پا کرده بودی، پس اکنون به همان مکان مراجعه کن و در همان محلی که منزل گزیدی فرود آی و آن شمش را در لا به لای همان ریگ‌ها جستجو کن، چرا که تو به زودی آن را می‌یابی و به همین محل بر می‌گردی ولی مرا نمی‌بینی!»

«صیرفی» می‌گوید: من به «سرخس» مراجعه کردم، و در همان محلی که نزول یافتم پیاده شدم، و شمش طلار ایافتم و به سوی شهر خودم برگشتم. زمانی از آن حادثه گذشت، من به قصد سفر حج به مکه رفتم و همراه من همان شمش طلا بود، باز به مدینه وارد شدم، ولی در آن زمان «شیخ ابوالقاسم حسین بن روح» رحمته الله از دار دنیا رفته بود. من محضر «ابوالحسن سمری» رحمته الله رفتم و ایشان را ملاقات کردم و شمش طلا را تسلیم وی نمودم. (۱)

حضور گم شده نزد وکیل با اعجاز الهی

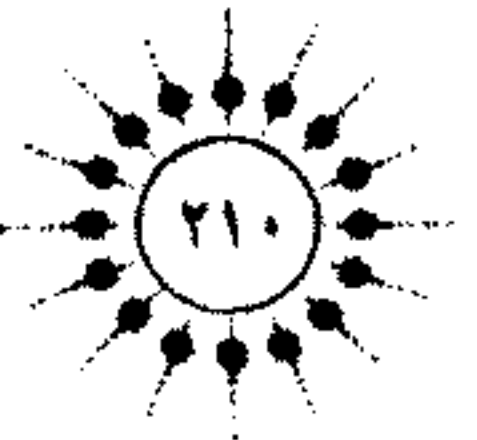
نیز همان کتاب از «حسین بن علی بن محمد قمی» معروف به «ابی علی بغدادی» نقل می‌کند، می‌گوید: من در «بخارا» بودم، فردی معروف به «ابن جاوشیر» ده شمش طلا نزد من آورد و به من فرمان داد که آن را تسلیم «شیخ ابی القاسم حسین بن روح» رحمته الله نمایم، من آن‌ها را همراه خود داشتم، هنگامی که به «آمویه» رسیدم، یک عدد شمش طلا از جمله شمش‌ها از بین رفت، و متوجه نشدم کجا گذاشتم، در نهایت آن را پیدا نکردم، تا این که وارد مدینه شدم.



من همه شمش‌ها را خارج کردم تا تسلیم «شیخ ابوالقاسم» کنم، دیدم یکی از آن‌ها نیست و امانات ناقص است، من یک شمش طلا خریدم که هم وزن آن بود و آن را به نه شمش دیگر اضافه کردم، سپس بر «شیخ ابوالقاسم روحی» علیه السلام وارد شدم و همه شمش‌ها را محضر ایشان گذاشتم. پس از آن «شیخ» به من گفت: بگیر، این شمش طلایی که آن را خریده‌ای از آن تو است و با دست خود به همان اشاره کرد، و آن شمش طلایی را که گم کرده‌ای به دست ما رسید و آن همین است! سپس همان طلایی که از من در «آمویه» گم شده بود را بیرون آورد، من به آن نظر کردم و آن را شناختم که همان بود. (۱)

وکیل و قدرت کشف از غیب

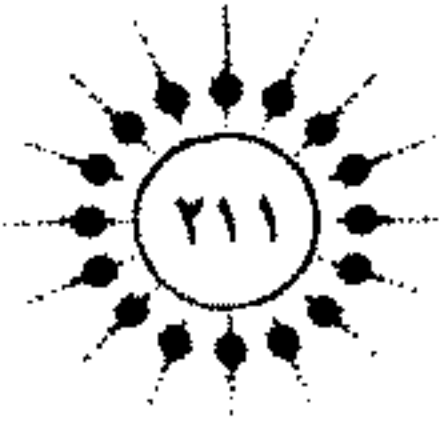
راوی می‌گوید: «حسین بن علی بن محمد» معروف به «ابی علی بغدادی» چنین نقل کرده است: در همان سال من در مدینه زنی را دیدم که از من درباره وکیل مولایمان «صاحب الامر» علیه السلام سؤال کرد که او کیست؟ در پاسخ برخی از قمی‌ها به وی خبر دادند که او «شیخ ابوالقاسم حسین بن روح» علیه السلام می‌باشد و به آن زن اشاره کردند که من او را می‌شناسم. پس از آن زن بر وکیل وارد شد، در حالی که من نیز نزد او بودم، آن زن گفت: ای شیخ! چه چیزی با من هست؟ «شیخ ابوالقاسم» گفت: آنچه نزد تو هست را در «دجله» بینداز، سپس نزد من آی تا تو را از آن با خبر سازم!



«بغدادی» می گوید: آن زن رفت و هر آنچه را با خود داشت در «دجله» انداخت، سپس مراجعه کرد و بر «شیخ ابوالقاسم» وارد شد. پس از آن وکیل به کنیز خود گفت: آن حقه (ظرف چوبین) را بیاور! بعد از آن «شیخ» به زن گفت: این حقه ای است که همراه تو بوده است و آن را در «دجله» پرت کرده بودی، من تو را خبر دهم که چه چیزی در آن هست یا تو به من خبر می دهی؟ آن زن گفت: بلکه تو خبر به من بده!

«شیخ ابوالقاسم ابن روح» گفت: «در این حقه یک جفت النگو و حلقه بزرگی که در آن گوهر است و دو حلقه کوچک نیز که در آن دو گوهر و دو انگشتر که یکی از آن فیروزه و دیگری عقیق می باشد، و از قضا هر آنچه را گفت همان گونه بود که هیچ چیزی از آن را فروگذار نکرد». سپس حقه را باز کرد و آنچه در آن بود را به من عرضه کرد و زن نیز به آن ها نظر افکند!

آن زن گفت: این ها دقیقاً همان چیزی است که من با خود آوردم و آن ها را در دجله پرت کردم، من و آن زن چنان از مشاهده این صحنه دارای شادی و شغف شدیم که نزدیک بود هوش از کفمان بیرون رود! «صدوق» رضی الله عنه می گوید: «حسین بن علی بن محمد قمی» بعد از نقل این حدیث به من گفت: خدا را گواه می گیرم این حدیث همان گونه است که من آن را گفتم، و هیچ چیز بر آن زیاد و یا از آن کم نکرده ام و نیز بر صدق گفتارش به «ائم» دوازده گانه معصومین علیهم السلام نیز قسم یاد کرد! ^(۱)

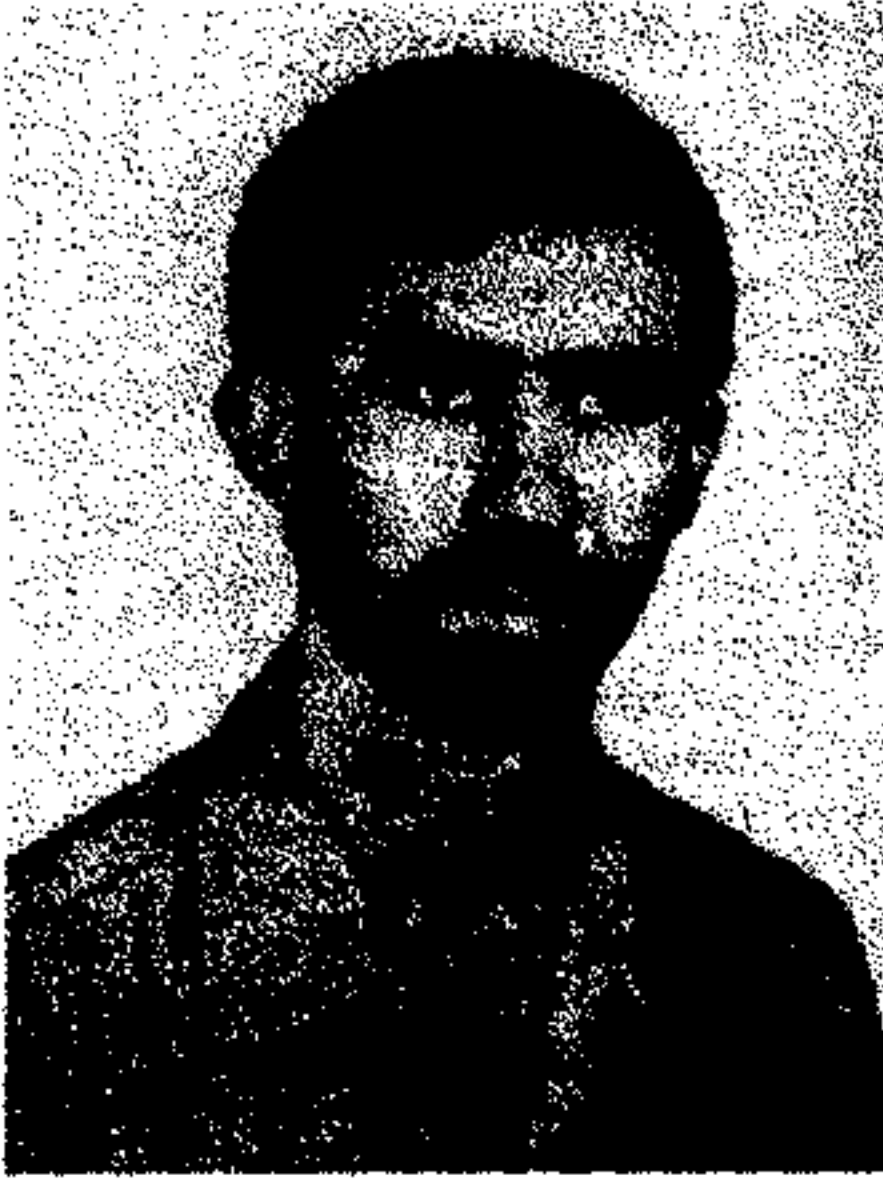


میل سرمه امام عصر علیه السلام و شفای مریض

نیز همان کتاب از «محقق بن علی بن احمد بزرجی» نقل می کند، می گوید: من در «سامره» مردی جوان را در مسجد معروف به مسجد «زبیده» دیدم و متذکر شد که او از طایفه هاشمی از فرزندان «موسی بن عیسی» بوده است، هنگامی که با من به گفتگو پرداخت، به سوی کنیزی فریاد زد، گفت: یا غزال! یا می گفت: یا زلال!

ناگهان دیدم کنیزی دارای سن فراوان نزد او حاضر شد، پس از آن به کنیز گفت: ای کنیز! داستان میل و مولود را برای مولایت نقل کن! بعد از آن کنیز گفت: ما طفلی داشتیم که بیمار شد، بعد از آن بانو (خانم) به من گفت: به منزل «حسن بن علی» علیه السلام داخل شو و به «حکیمه» (عمه حضرت) بگو: چیزی به ما عطا کنید که به وسیله آن برای مولود خود درخواست شفا کنیم!

کنیز بر «حکیمه» وارد شد و از ایشان درخواست چیزی کرد. «حکیمه» به اهل خانه گفت: آن میلی که به وسیله آن مولودی که شب گذشته به دنیا آمد و بدان چشم او را سرمه کشیدیم (یعنی فرزند امام حسن عسکری علیه السلام) را بیاورید، آن میل را آوردند، آن را «حکیمه» به من داد و من آن را خدمت بانو (همسر مولایم) آوردم، ایشان با میل چشم بچه را سرمه کشید، پس از آن فوراً شفا یافت و نزد ما اکنون باقی است و به وسیله آن برای همیشه شفا می گرفتیم، سپس آن را گم کردیم. (۱)



شهید بهمن (حمزه) شریفی
نام پدر: محمد علی
تاریخ تولد: ۱۳۴۳
محل تولد: رهنان
شغل: محصل
یگان اعزام کننده: بسیج
تاریخ شهادت: ۶۶/۹/۲
محل شهادت: فاو (والفجر ۸)
زیارتگاه: گلزار شهدای رهنان

مناجاتنامه مجاهد فی سبیل الله

پاسدار شهید حمزه شریفی

«قائم مقام گردان امام رضا علیه السلام»

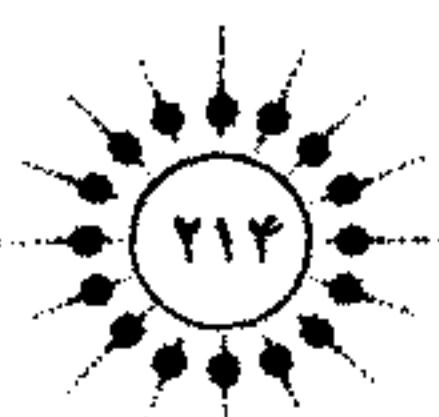
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا﴾ (۱)

* بنام او که جهان زنده اوست، بنام او که زیستن و مردن را

آموخت و زندگی را برای راه یافتن به بهشت، و دنیا را برای آبدیده شدن بیافرید، بنام او که عشق را آفرید تا عاشق به معشوق نظاره کند با یاد او که مقاومت و شجاعت را آفرید و میدان جهاد را میدان امتحان از محبانش قرار داد.

* سلام بر صاحب رسالت محمد ﷺ، سلام بر صاحب ولایت علی علیه السلام، سلام بر سالار شهادت حسین علیه السلام، سلام بر سالار هدایت مهدی علیه السلام، و سلام بر نائب امامت خمینی و سلام بر تمامی رهپویان سرخ خط شهادت، سلام بر پدر، مادر، برادر و خواهران خوبم و سلام بر تمامی دوستان عزیزم، از شما حلالیت را طالبم، افتخار ورزید که فرزندان و یارتان شیعه بود و بس، بخود ببالید، چرا که فرزندان و دوستان حق را دریافت و عشق را شناخت و دوست را طالب بود، پیام حکایت از راستی است، کلام حکایت از وداع و رفتارم نشان از شهادت است، دیگر دنیا برایم تهی است، سراپای وجودم را انتظار فراگرفته است، انتظاری به سنگینی انتظار، خود را شاهد دارم، اعمال خود را در چنگ گرفته ام و منتظر واقعه ای شاد و سرور آفرین هستم، عشق به دوست سراپای وجودم را سرشار از وجد کرده است، به ناگاه حالت تضرع و زاری در من نمایان گشته و در آن حال زمزمه «الهی وربی من لی غیرک»^(۱) است که روحم را طراوت می بخشد و به معنای حقیقی آن واقف می گردم و سعی بر آن دارم که خود را بهتر بشناسم، آری، بیاد دوست و انتظار وصال دوست، شاکر اویم که در معرفت را به قلبم باز نمود و زبانم را به ذکر خود وا داشت. تمام



جو ارحم حکایت از او دارد، اکنون گویی شهادت را لمس می‌کنم! هر چند لایق این حالت نیستم ولی می‌دانم کسی مرا می‌خواند، ای خدا! حالم را احسن احوال قرار دادی، پس شاکر توام، ولی افسوس زبانی که شاکر توست معیوب است، طاعات قلیل و معاصی بسیار مانع از ارتباطمان می‌شود، ای دوست چه شد مرا دریافتی؟ شادی تو سلم به مولایم حسین علیه السلام و شفاعت آن آقا بود که روح مرده و پلاسیده مرا زندگی و حیاتی نوبخشید، نه، نه، کلمه «شاید» در این جمله معنی ندارد، یقین دارم، یقین دارم که اشک ریختن بر مصائب حسین علیه السلام و گریه بر خاندان آن مولی، روحم را جلا داد و مرا از سکون بازداشت، فقط واقفم که خود توان حرکت نداشتم و ندارم و این حرکتی است از عالم «عشق» فقط واقفم که عاشقم، معبودم، عشقت در دلم جای باز کرد، دریافتم که مرا دریافتی، اله من، زبان از شکر تو قاصر و تنها شکر تو را جان من تواند کرد، آرزو دارم جانم را فدا کنم تا شاید شکر حقیقی را بجا آورده باشم، بله شهادت تنها راهی است که وصال را سهل و آسان می‌نماید، هر چند فراز و نشیب زیادی تا شهادت در سر راه انسانها قرار داد، تا امتحان حقیقی به عمل آید، غرور برایم مفهومی ندارد، ولی به خود می‌بالم، مباحثات می‌کنم، چرا که چراغ معرفت در دلم نور افشانی می‌کند، چرا که از رذالتها و پستی‌ها و ناخالصی‌ها رهانیده شده‌ام، بارالها! تو از نهان من آگاهی؛ ولی باز اعتراف می‌کنم و از تو طلب مغفرت دارم! اعتراف می‌کنم عمری را در اطاعت از نفس اماره سپری کردم و این تو بودی که چراغ هدایت را در دلم روشن نمودی و راه پیمودن به سوی نفس کامله را برایم سهل

و آنها را فرمودی، ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^(۱) «ما همه از سوی تو آمده ایم و همه باید به سوی تو رجعت کنیم»، ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾^(۲) «همه خواهیم مرد، همه خواهیم چشید طعم مرگ را»، پس چه بهتر که مرگ را خود انتخاب‌گر باشیم، چه زیباست رجعت به سوی دیار عاشقانه باشد، خدایا در معرفت را به روی همه بگشا، تا همه تو را بشناسند، ای اله من! قدر نعماتت را به ما بشناسان و توانی ده که شکر واقعی را بجا آریم، من به نوبه خود قدر نعمت جنگ و نعمت رهبری را می‌دانم، شاگردم که رهبرم تمامی رذالتها و پستی‌ها را برچید و حیات اسلام را تجدید نمود و باعث شکوفا شدن دین حق شد و راه سعادت را که همانا قدم گذاشتن در میدان جهاد و شهادت تا شهادت است را به ما آموخت، ﴿وَقَلِّتُلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً﴾^(۲). نه تنها شعار ما بلکه شعور ماست.

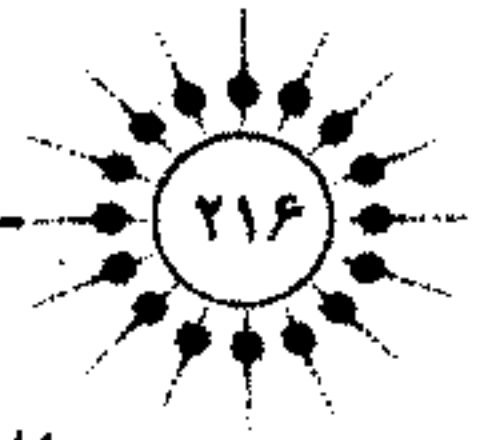
* شاگردم که با شناخت جهاد اصغر و پیکار با کافرین و مشرکین، شناخت کاملترین نسبت به جهاد اکبر با دشمن درونی پیدا کردم، اگر به میدان جنگ و جهاد راه نمی‌پیمودم، چگونه پی به اینها می‌بردم؟ چگونه می‌توانستم لذت حالات معنوی جبهه و سنگر را درک کنم؟ چگونه می‌شد از نفس اماره پرکشید تا به نفس راضیه و مرضیه پرواز کرد؟ چگونه می‌شود راهی را که علماء صد ساله طی می‌کنند، یک بسیجی یک شبه بی‌ماید؟! این نیست مگر پی بردن و نزدیک شدن به وجود هستی و مبارزه با نفس شیطانی و خروج به

۱. عنکبوت: ۵۷.

۲. فجر: ۲۹ - ۳۰.

۱. بقره: ۱۵۶.

۲. بقره: ۱۹۳ و انفال: ۳۹.



سوی ذات مطلق در میدان جهاد و در جایی که بدنها صیقل داده می شود بتوسط توبه.

* ای خدا! شکر تو را جاری سازم، چرا که مرا از همه خطرات سمعی و بهیمی و سماعی و شیطانی بر حذر داشتی و خود چراغ هدایتی برای من بودی، اله من! شاکر توام که مرا ﴿فَادْخُلِي فِي عِبَادِي﴾ * ﴿وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾ (۲) خود قرار دادی، شکر، که ثقل موازین مرا حفظ نمودی و خفت را از من رهانیدی، شکر که بندهای دنیا را از من بگسستی، الها! معبودا! اعمال زشت مرا پاک کن و در این لحظات کردارم را نیکو و شایسته قرار ده، ای خدا! می دانی در این ساعات تنها آرزویم وصال تست، مرگ را هر لحظه آرزو دارم، و هیجان ترین ساعات را در حال گذران هستم، چند چیز مرا نگران می کند، یکی ضجه و ناله پدر و مادر و دیگرگریه یاران آشناست، ای خدا! شیعیان همیشه مظلوم بودند، مظلومیت شیعه بالاترین درجه مظلومیت هاست، پس ای اله من! ضجه و ناله آنها را در اوج مظلومیت نظاره گر باش و عذاب خود را به وسیله آنها بر تیر ظالمان و مشرکین فرود آور، ای خدا! آیا من نیز طعم عذاب را خواهم چشید؟! آیا تاریکی قبر بر من نمایان خواهد شد؟ آیا مرا مجرم خواهی خواند؟ آیا مرا در زمره معاندین قرار خواهی داد؟ ای خدا! من امیدوارم به جود و بخشش تو، چرا که مولایم علی علیه السلام می فرماید:

«به خدا خیلی امیدوار باش آنچنان که اگر تمام گناهان اهل زمین در تو باشد آنها را خواهد بخشید».

* آری به لطف و جود تو امیدوارم چرا که تو رحمن و رحیمی، مگر می شود کسی به مهمانی برود و از او پذیرایی نشود؟ ای صاحب خانه! مرا لایق میهمانی و ضیافت خود قرار ده، بنده گنه کار تو

عاجزانه با دستی خالی، با کوله باری از گناه و در حالی که اشک از چشم سرازیر دارد، به امید عفو، به در خانه تو آمده است، مرا پذیرا باش، مرا در یاب و بدن مرا آماج تیرها و ترکشهای دشمنان دین خودت قرار ده که برایم از چشیدن شربت در هوای گرم گواراتر مزه می دهد، بدن مرا سپری قرار ده از برای چماقها و دشنه های دشمنان داخلی و خارجی که شهادت برای ما مرزی ندارد، شهادت حق است، دفاع حق است، دفاع از دین تو و کشته شدن در هر بلادی برای رساندن رسالت تو شهادت است.

* باید در همه حال آماده مرگ بود، و آن تویی که زمان و مکان آن را معین خواهی کرد، مرگ برای ما شیرین است، چرا که تو آن را در کام ما شیرین جلوه دادی، پس مرا در هر حال از یاد مرگ فارغ مگردان و آن را راهی برای زندگی ما بین بندگان و خودت قرار ده.

* ای مفهوم کل عشق! ای عاشق معشوق! ای طالب معشوق! و ای معشوق عاشق! به من عشق بده، مرا معشوق خود گردان و به من عاشقی بیاموز، آموختم و فرا گرفتم که جای من نزد توست، دیده گانم نظاره گر شهداست، می بینم که یارانم را چگونه به آغوش می کشم، حواسم به من مژده حیاتی نو می دهد، ای خدا! می دانی و آگاهی که هدفم تویی، کارم برای توست و نفرت و انزجار از دشمنان تو.

لیک گویان با امام میثاق خون بستم و شهادت و ادامه راه «حسین بن علی» علیه السلام را از تو طالبم، می دانی که قصد ما از این قیام مهیا نمودن راه مولایمان «مهدی» (عج) است و قتال تا محو تمامی اشرار داخلی و خارجی!

والسلام

حمزه شریفی

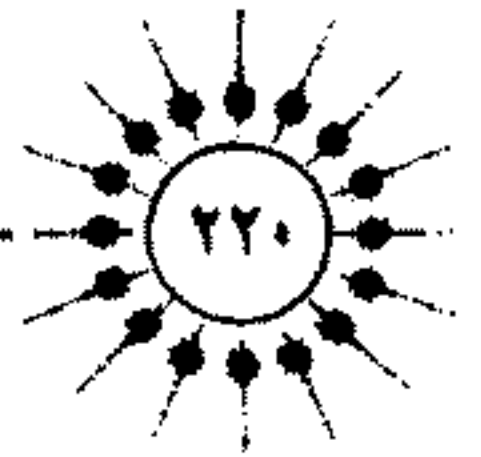
۱۳۶۶/۸/۲۵

فهرست آیات

وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا... (قصص / ۵ و ۶).....	۲۴
إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ... (انزال / ۱).....	۴۸
فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا... (قصص / ۱۳).....	۵۱
جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (اسراء / ۸۱).....	۵۸
وَتَمَّتْ كَلِمَةَ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ... (انعام / ۱۱۵).....	۶۷
وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا (اسراء / ۳۳).....	۸۰
فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا (اسراء / ۳۳).....	۸۰
أَوْ لَمْ تُؤْمِنُ قَالِ بَلَىٰ وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي (بقره / ۲۶۰).....	۸۴
وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا (اسراء / ۳۳).....	۸۸
وَجَعَلْنَا كَلِمَةً بِنَاقِيَةٍ فِي عَقِبِهِ (زخرف / ۲۸).....	۸۸
فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ (اسراء / ۳۳).....	۸۸
وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَنَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا... (لقمان / ۳۴).....	۱۵۳
عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا (جن / ۲۶).....	۱۵۳
إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ (جن / ۲۷).....	۱۵۳

کتابهای چاپ شده از همین مؤلف

- ۱- نگرش وحی بر امامت و ولایت (در مجموع قرآن) ۲ جلد
- ۲- نگرش وحی بر خداشناسی توحید نظری (یا کثرت در وحدت)
- و توحید عملی (یا وحدت در کثرت) ۲ جلد
- ۳- نگرش وحی بر یهود و مسیحیت (در مجموع قرآن) ۲ جلد
- ۴- نگرشی بر بیانات مقام معظم رهبری در جمع لشکر ۲۷ رسول الله ﷺ
- (تفصیلی بر عوام و خواص حق و باطل) ۱ جلد
- ۵- امر به معروف و نهی از منکر در اسلام ۱ جلد
- ۶- اسلام و آزادی ۱ جلد
- ۷- راههای تهاجم فرهنگی و مبارزه با آن ۱ جلد
- ۸- مفسران به رأی و بدعت گزاران ۱ جلد
- ۹- التقاط گران و متحجران ۱ جلد
- ۱۰- اسلام در غربت ۱ جلد
- ۱۱- اسلام و راهکار فاصله طبقاتی (امور اقتصادی و مالی در قرآن) ۱ جلد
- ۱۲- نفاق و منافق (نگرشی بر بیانات مقام معظم رهبری در جمع لشکر
- سیدالشهداء علی (ع)) ۱ جلد
- ۱۳- نقدی بر پلورالیسم دینی (صراطهای مستقیم) ۱ جلد
- ۱۴- جایگاه هنر در فرهنگ دینی ۲ جلد



- ۱۵ - حماسه حسینی از مدینه تا کربلا و حماسه حسینی از کربلا تا کوفه و شام ۲ جلد
۱۶ - تفسیر زیارت وارث و فلسفه زیارت ۱ جلد
۱۷ - زیارات امام حسین علیه السلام (دروس تعلیمی و تربیتی زیارت) ۱ جلد
۱۸ - نقدی بر قبض و بسط تئوریک شریعت ۱ جلد
۱۹ - اصلاحات در اسلام و اصلاحات دروغین ۱ جلد
۲۰ - عمل صالحان و صالحان در اسلام ۱ جلد
۲۱ - نگاهی به یهود و انتفاضة فلسطین ۱ جلد
۲۲ - نماینده شایسته از نظر اسلام ۱ جلد
۲۳ - کارگزاران شایسته در اسلام ۱ جلد
۲۴ - مهدی علیه السلام در افق وحی و نگاه اولیاء خدا علیهم السلام ۱ جلد
۲۵ - طلوع مهدی و تابش در عرصه گیتی ۱ جلد
۲۶ - فلسفه غیبت و طول عمر امام عصر علیه السلام ۱ جلد
۲۷ - پرسش و پاسخها با امام عصر علیه السلام ۱ جلد
۲۸ - یوسف فاطمه در نگاه عاشقان ۱ جلد
۲۹ - انتظار فرج، امید در اسلام ۱ جلد
۳۰ - ابرهای تیره بر چهره خورشید (غلوگویی در مداحی) ۱ جلد

کتابهایی که از همین مؤلف در شرف انتشار است

- ۳۱ - شناخت زمان و مردم آخر زمان ۱ جلد
۳۲ - علائم ظهور و کیفیت حکومت قائم علیه السلام ۱ جلد
۳۳ - رؤیا و دعا در دستیابی به اولیای خدا (صاحب الامر علیه السلام) ۱ جلد
۳۴ - حقوق اخلاقی و اجتماعی در اسلام ۱ جلد
۳۵ - زن عرش نشین فرش نشین ۱ جلد
۳۶ - ابرهای تیره بر چهره خورشید (تحریف در عاشورا) ۱ جلد
۳۷ - ابرهای تیره بر چهره خورشید (تحریف در عزداری) ۱ جلد